

۳۹۸۸

تواریخ خیرول الاسلام



بگناه خود هر را متعلق است و خود با اولاد است در صواب اقامت نمود
ست سال زندگانی که در بعضی باشد که ششصد و هشتاد سال از کمال بخورد
طایفه باشند که در حبس است که اسم او در این دنیا در کار بود و در جوار
در کار روزی در ششصد و هشتاد سال بود و به آمد به ششصد و هشتاد سال
بقیة انصاف در حبس است که این را از زندان به زندان حبس ابدی است
نست بهر جهت آمده بودند از خارج که با درسی میبود فرزند کریم بود
که قبل از کشتن اوم متولد شد که کوچک اولاد است اما برای دانش از پدر
بزرگ بود و از ششصد و هشتاد سال بود که در حبس بود که در حبس
آمد و ساله بود و در حبس ششصد و هشتاد سال گفته اند در حبس و در حبس
بگناه بود اگر بعضی جامع علوم و ضایع را با دم نسبت میدهند اما بقول اشهر
علم اشهر است و در حبس و در حبس او در میان آورده و به کمال در حبس
خلق را به زندان بسته و محنت فرمود و ضعیف را با دران ضعیف و هر کس از مردم
و هر طایفه از میان آورده و ضعیف را با دران ضعیف و هر کس از مردم
احرام مصرع بکنند بران میبود و بنا که او دران بنای جامع ضعیف
و لذت از انصاف کرده است تا اگر از دل به باز آورده شود و در حبس از ان

[illegible]

بلد مشرق و ترکستان باو میرسد و اورا الوتراک گویند یعنی مورخانی اورا
الوخرخان میگفتند و هر مقام که یافت از مشوق الثمانین یا ایل و سیال
رضت دیار مشرق و شمال یافت از سر رشتش نمود که اورا در حال
حکمه هرگاه خواهر ماران بار و نوح شکا را که خاصیت او آوردن باران
داد و بخان نمود که اسم اعظم بر خوانده ام جهت انیم صلیت هر سوره
موصیان به آن نبرده از صوابید او هر دن نرود یا واقع اسم اعظم
الکون ان شک در میان ترکان بسیار است از احده تا شش گویند که
شک به خواننده و عرب حجر المهر گویند و او با نحد و در رفته صحرای
کرد هرگاه منجوست بوسید آن شک از غایت ازین در بارین
می آید ترک کترین فرزندان یافت بود ترکان اورا یافت و لغز
گویند در جا که ترکان اورا سبیل ماسیفا میگفتند و به اسم او
خون کول و غنغاری و لکس است اقامت نمود و از حوض کبایه خانه را
دختر را آورد و هرگاه به میراورد و از دوست بهایم و ساج و سبیل
دوخت و شک در میان او ظاهر شد و در این او بود که سبیل از شیر
میرا شد نه تمام خواسته دختر را با سبیل او دوستی و چای سالی بود

ازین دفعه وادار داند و نظر برین مقدمه ضرورتست که بدار داند و
مقدمه ان افسوس چونم و آخرگاه بحیرت نشسته داند تا تاریک
ریش سوید و دلش در نور و اوقات الهی حشوه الهی و خجسته
کرامت و مصلحت او نام فاسد از دهن این تبرعانیان برون بفرماید
با پستانان بدار دل و خرد دران دورین و آخرگاه بفرماید و رسم نرفته
ناگاه در دل نشسته فری فرزند چون ماه تابان بستی که انقدر گفته
از فرزند نشسته روی کرده بخگاه در آمد غرور از حاضران برخواست و بستم
حیرت بفرماید و سیاه ظل از دهان و سر خیزد و نشست و چون بیامین
سرمه در دود و قیامت یک بوقون قبیله که تمامی قوم فقیه از نسل او
به بد آمد دوم بوسی سالی که قبیله ساجد است از وی نشو و نشسته و سوم از بجز
قمان است و اولاد کرامی نژاد او از نژاد کونند یعنی به بد آمدن از نور و از
بزرگترین اقوام دین و بزرگتر قمان چه نم چکنر خان و قراچا و یان و چه دریم
امیر محمود صاحب قمان است چون لبس تمیز رسیده و بسلطنت نورانی
زمینت داد و سرداران قبایل از ترک و تاتار و غیران که بفرمان ملک طاعت
زندگانی میکنند که نفع بکفاری بپایان جان بسته و او با کوسم و روزی معاصرو

آورده اند که امیر تیمور کورگان باشی هزار و هشتاد و پنج شیر از آید و منتهی
به بیجاقت و تهور مشهور بود و خواست با بخوار و دروغ و بی جا و بی جهت
به بخاره پیش کهنه زبانی نام که ای روزگار و در کش حرام
چو بازی شمشیر دانی فی جوی میگری جای میر و دگر و در کج
نیکو بر آید و به دست در غیرت و حسن در ملک و خوش بخیر و آید
که از سر زشتی آن سزای خان از بهر دست بر تافته بر قلل که مغل حله آورد
و خوف و بیهوشی و بار بر ابرام زده از لیس شست حس قران و آید و خوش
زبان خود را حسب قران رسانید و شمشیری حواله سرش نزد عادل و حاجی
سهری در بر او کشید و با کله و دماره سرش بر در رفت و بخوار و بیهوش
تمامی معرکه بهر دست زفته بود و از انقضای شیر به بیجا و لیس شست و غنا
بجای دیگر تافته و خورده و او را تیری بر گردن و شمشیری بر چپ زده و آید و
که در دایره اطفال است و رخسار شمشیری بر فو قش زده و آید و
سرش را جدا کرده نزد حسب قران آورد و زده میزد و آید و
همان که در مانع شیر از ای کامر حسن زده حلال الدین محمد که آن را
علیه بود اتفاق نقاره منقش ای ابراهیم میرزا سرش مغرور و زده

ترتیب اول آورده بودند حضرت بآن مایل فرمودند میرزا کاووان بخواب
بدید که رفتن لغاره و بوی خنجر از آن و کشتن کوفتن داشت که هر که عالم آید
لغاره از خواب بیدار شد اگر بگوید که استماع این شعر طبع خوشحال شد یا و خوش
سفر حسن که امثال این امور در آن حال نیست بی بیع نمائید شکوه میرزا کاووان
و کله شای از اسم میرزا را منظور نداشتند با محامدا و میرزا زنده و استین
بالد مالیه شیر مرده قدم پیش نهادند و بقانون کشتن کبر این در رفت
کبر در آمده دست بیابان که از زده بخان بر داشته بر زمین زد که غرور و
اهل محلی بخوابست و از زدند و در نوعی افروغ طبعه میرزا کاووان
که این جنگ کشته راجه امتحان مال صحت کارزار با نهالک و در صبح
گرفته بود ارجح به نهالک یک کس بد گرفته خود فرو رفت در او
زخمی نهالک و کشته و کشته نهالک از کمال غنا و عسب
اصوب نهالک معطوف فرمودند و اگر بگوید که در آن هنگام عمر
عنصری حضرت دوازده سال و شش ماه بود مقدمه حبس فتوحات میرزا
ساخته در روز فوج بهر ایوان انجمن تبرک تفتال حسنه این
شاه بیت بر سر صف او ایستاده و فتح نمود دولت از نوع نهالک

۶
حون صباح شد بر کاهان ز فتم عبه املک نام سردار شد بر کاهان
ملکیت و ملاطفت و محبت گفت دل را با توصیف کردم و دختر خود را
در حال میرت در آوردم و آنست مصر را با و توفیق فرمودم و متضمن اوست
و نیت کنم فرزند استماع آن مقام متعجب کنم حون از مجلس بیرون آمد
خود را بخبر رسانیدم و در استغفار آن نمودم گفت در حون مجلس نشسته رسیدم
هم در عرض کردم گفت از تو گفته قبول است بعد از آنکه حضور در مجلس متعهد
بر بنیوال اختیار جمیع مالک شد و در دست بر بندگی کردن اموال خود
اخر خارج شد بر این متعجب گشت و در سطره خواهر شد که عباس نام داشت
رشد به حضور عباس صحبت نتوانست شد اخوان قرار یافت
عباس را بخبر عقد کننده شرط آنکه دخول کند تا حلیه شمع هر دو در پیش
تواند نشست عباس بعد از مدتی حضور و عاشق شد هر چند حیات که در
سحر با او صحبت دارد حضور از غرض رسید از لبه بآن ااضه از ناما
مادر حضور است ام در انماهی مستی مادرش عباس را به پیش حضور آورد و بکار
کنیز که با و میل تمام داشت دخول نمود و بهمان صحبت عباس خاشاک
و بر آورد آن میرا از و هم شد بیک سطره فرستاد مخفی بنده نام که

ز سید خاتون حرم شد از کجی ازنده بود روزی هارون شفاست نمود و در
فتنه کوشید و گفت اگر کجی در خانوادہ بود که قدری از کجی سید جعفر بن علی بن ابی طالب
سجاس و خل منکر و فرزند می آورد و مکره می کشید و ازین سخن بر گفت
و از غیبتش از مقدم کوشید و ازنده سوخته نمود و جعفر و عباس را همراه برد و
مرصع بود و فضل در بغداد بعد از تقی انجکاست باز بغداد آمد و
کسی را مقرر نمود که نوعی نامه که هر شب را بیکر تبه بکشد که مباد احدی را بخشد
گفته اند نیز بعد از آن یکی از متوفان با عیبه گفت که در جعفر بسیار کار اہمال
کنی بفرام که بہت بداند از شخصی از دست این سخن و جعفر گفته شود
تقریر نمود و جعفر گفت غالباً ہارون بہت ضرافت میکند اگر گفت مرا چہ
ببر کہ آواز او را بشنوم اگر بار دیگر بقیام او فرماہ بقتل آر احوال نمود و
گفت مرا بہش نباید گفت در بہر نیست بروم و بمیادرم گفت حکایتی
کہا کن سخن دانست کہ در کشتن جعفر یک دست ہارون آمد و جعفر
بہر دست و بہر شمشیر اہد کرد و عباس را نیز بقتل آورد و گنہاہ کجی آن بود
کہ روزی یک از علویان را با و سپردہ بود کہ محبوس کند آن علوی سوخته
داد کہ بروج مخمر را بکند در کجی او را بکشد بہارون گفتند کہ علوی را بکشد

ہارون از کجی

ما درین امر کمی برسد که صلی را چه کردی گفت در جاهه بند دارم گفت بر سر خود
گفت میسر شود که از این روح منجمد او را آزاد کردم ما درین تقابل خانه این
اقدام نمودن لایق نام برانند خست که از نوایند آ انوقت گفت که از
بر دفاتر جمیع ریشید که شتم نظم بر فزونی افتاد که لغام اول الفضل
این کمی بود از نقد و فحاشی و دیگر احساس و عطرات همه از این
بردم خبر از این توان بود بعد از روزی چند فزونی دیگر منتظر آمد که قلمی
بود که او را سوخته بودند چهاردم بود سوری روز خیالی صالی جان
آفتابی امروز چنین فراق عالم سوزی و افسوس که بر دفتر مردم
ایام و آنرا از روزی نوبت این را روزی در مثل اقبال از این
برنگش در ایام ریشید و وقع شده بود که منتظر آمده اوله تقریر قبول
این مخیان بود که زمام حله تمام در کف اختیار این نهاد
سوی نام خبری به بنود خواجه در توارج مذکور است بعد از این چنان
کردی در سر کار سلطان مردم مرتبه این رسیده اند فاما دختر
کسی در این بدیدگی و نه در چون بدیدگی و نه قبول نامه بهمان
در میان مردم سایر نبوده چه کار ملک و سلطان

از معین بن زاینبا که در راه رسیدیم بدان که در کرم صمد ارعالم بدو
که در راه که ابو جعفر در اتصال هوای مردانیه کوشیده جمعی را تقدیر شده
و از ترسی اندر لایه حمل گرفته روزی حواری که از شهر در لشکر آمدند
بهات صمد انقدر داده از شهر بغداد میباشند تا فم حواری که در راه که در کرم
شخصی غام در راه چهارتر فرزند و کف تو را نکشیده که ابو جعفر در کرم
و عده از کرم که است گفتیم و گفتم که تو معین بن زاینبا نیستی انکار کرد
تو عقد بخاری که در کرم با و دادم و گفتم که دست از مردار هر چند مخورز نموده
ببیند این را نه بخاری بود از این ترس که خون بکین بود بید نور خفته شود خون
از آن گرفت و در کرم آن مطلع شد گفت شرط دست از تو میگیرم
که انچه بپرسم را راست گوئی گفتم شفا طاعتا گفت تو نصف میخوری
بلکه که نام از مال خود بخشیده گفتم نه همچنان سوال میکرد تا انقدری رسید
گفتم که باین میباید بود گفت این سه است نه که حق میباید بود
بست دادم در راه من میباید بود و بهای این عقد هر قدر در دادم
انگفت این را تو بخشیدم تا بدانی که از تو کرم تری هست این گفت
و عقد در کرم از دست و بست با لویه باز نمودم که باز کرد و بگریه افتاد

گفت که من چنانچه که این جوان را با طاعت زنی و هر که از او بیرون آید
آنچه بعد از آنکه حضور تو میرسد در کتشت ملازم حضرت حقارت با وجود کمالش
هر چند او را طلب کردم بنا بر آنکه که عذر خود را بگویم شخصی از عیال خود
مغیر بیاورد که در نزد من از غریب است و نه نموده بیان نکرد گفت
فرزند غریب از این چه خواهد بود که عیدی بخیر کتشت که چهار صد گز که
رنگ قمر در شمس هر که کتشت البتاه تو بدو و هر که کتشت را کتشت تو بدو
با وجود آن از اوقات خود را که نمودم اکنون عیدی هر که کتشت را که بدو
گویند که بخود بگویم من ششم محتاجم مراد از ششم آمد و از حال خود
چند گفتم روز یکشنبه نهم محرم روز چهارم یک یک روز خود
از دهنده اند و در من فرزند کاخ در بنیاد و عجب غافل نشاید که بدو
نباشد و از او فکرت است نباشد کار او جز ناسپاسی نیست
که هر عمری کند اند نداند قدر آن تا او نداند هر چه مستحق گوید که حق
حق تعالی فضا بین محی را بر سر که است کرد که شوالی این شخص
بجای نیست قصه یا گفتنی است یک در هر قبول یافت اما چند سید
در آن وقت و محال فضا است که گفت تمام در دست است از آن که

گفتم شکوه تو را از این که رانع است گفت هر حال اینها طایفه یکو
در بیت بدید واقع شد که در بندم فضا را بسیار خوش آمد دوم از بند
بسیار الغام و نموداران قصه املک خرم اول نام حارون ولد بعد از ارباب
آل بیک رفتی بکام رفته حامی را گفتم که ای بیکت بیست حامی می
صاحب حال را از دفرینا فضا را در حال حقوق آل بیک خاوم بیکت
آن بیت که در تهنیت می گفتند بودم بر زبان گذشت بیک را می
غش کرده بقتل شد مصدق گفت روزی آورد با خود گفتم که بیک
حنونا بیکت است هر روز دهم و حامی را می طلب ختم که مصدق
نمود و میفرستد که مرا خبر کند حامی سوخته خورد که تهنیت که این جان
اینجا است هرگز این نوع را در حاضر نیستند و بعد از آن
جوانی بخود آمد و با من گفت که قال این دوست کست که بیان
گفتم شویند رسید که از روی می گفتم گفتند از روی می گفتند
گفت آن بیک کجاست گفتم نمیدانم گفت منم این قصه را که شنیدم
احوال و متغیر شده خود را گفت ختم دهم که اودان کست که بیکت
ولادت او و حجت حجتیه ام گفتم ای فرزند عزیز سر به دام و دران غلام

آنچه نزد منست از فواید در است هر چه پیش رفته از قدیم است
نام او از استماع این کلمات از دیده دیگر میزد و گفت و الله که آنچه
بدرم متوجه شد جز به نام ملک است و از این صفت است
هر چند مبالغه نمودم که بهر حال خودی از توحید قبول کنی تصدیق است
نهایت کم از این است که از اولاد بر او است مشهور است
فصل پنجمی قدر بارون بر شد شصت و شصت و لا با ذلت نخست جمع کرده بود
گویند که یک از خواص لایق اختصاص حریت نموده است آنرا بر سه
گفت این هر دو صفت در چهاره خمره دیده بودم چراغش فدا
در خاطر قرار گرفت و در طبع من زایل شد و سحری به در طبیعت
که نیست زرق و تاب و برق و کار از دست و قصه خار چنان
بود که بدرم در لولاه حال حامل بعضی از دلالت بود در لولاه
سنگی بود و با او در دست مال آن اولی که در پیش از تحصیل محصول
حواله نموده محصل آن پاک شد و رکعت یکی میسر شد و حاکم نمود و بعد
از آن در دنیا را شد کلام بخواند و بر او حیرت برود و ده که حاره این
بغیر از چهار که در بند بزرگم که او با ما نشد و عداوت و ادا شد

که بهر حال نزد او بایر رفت و شمه انداختند که کعبه شریف را در میان آن که
مقتدر القلوب چه در دلش انداخته و حاره این بجا که حرا که ع
ما که این کار را دستور است و حسب القیومده پدر در خانه چهار فرقه
بعد از رحلت و آسمان لور در صبر الویان بر چار با لیس تا تکیه
و بیدار سلام کردم و از خود فرمودی از هر کس که در جواب سلام داد
سلام بدارد و منده عرض حاجت بش مردم غنی تا مردم فقیر گفت
به بنیم عزت نموده باشند که از نهایت اعراض بش میدادند و با او
کتابخانه عمارت کردم که هر چه از نزد او فرستای از نسخ و کتب
نخست بر خیزد و در فک و محصلان بش چون این سخنان را از آنجا
منور در حال اضطرار و غصه انداخته و در خانه ای بود که ناکاه
جمعی در خانه ماسه شدند و یکدیگر را در میان برادر عمراه آوردند و با
مخاطره که محصلان بوجاه این سخن از خانه بیرون آمدیم شخصی بود
که چهار وجه محصلان شمار افراشته است سخن معلوم کردم و با تقدیر خود
در حق بایست القصه بعد از مصائبی مردم ما و لکهای لغوی و غریب
و آن صبح را با بایست از دردم افسان نموده نزد فرزند که چون در خانه از من
بپایان آمد

بطریق خود در طلبیدم و بدین رفتم گفت بجای آنکه بگویم آن چه
که به مصلحت آن فرستاده بودم باشد به نزد او آورده ام که آن چه
خارج از این مقام است و گفت در هر مرتبه هر مرتبه آورده ام که
فرض داده باشم آن چه تعلی باشد و در اوقات خود گفته ام
آن که در وقت خود او خوش آمد در وقت این صفت در آن
مرتبه است که گفت که در وقت خود او از کیم با او مانده
که گفته بود از آنکه آن که در یک حکم که در یک حکم آن که
و جان این که در دوران اوقات میری می آمد و در میان
خانها و در آن که در وقت خود او در وقت خود او
سافله باشد و خود او که بود که در وقت خود او
فوزل آن که در آن که در وقت خود او
چون بنزل دارد مکنده کند و در وقت خود او
فرک این که در وقت خود او در وقت خود او
در حرکت آمده باشد و در وقت خود او
حکم که در وقت خود او در وقت خود او

که در وقت کار لغزش نام بعد از آن هر چه مصداق باشد حکم نیست ^{الکف}
بکنند و هر کس گفت مرا اندوختن منویر و شقی میگویند اما واحد او نبوده
و که ملک و بیدار و از خاک برین ^{طایفه} اهل و عیال خود را در دست خود
رسیدم و فرزند از او در فلان فرزند ^{طایفه} نبوده و ما بعد از آنکه یک از کلام نام
حادث خود را خویش جای و در شهر در آمد چون بمیان باز در رسیدم
دیدم جمعی از کار با اتفاق یکدیگر میکنند با خود گفتیم آنچه میگویند میروند
در کار که نام بودم هر دو در میان است و نهادم تا در کار که عا
رسیدم چوب خزانة لطیف است و این است و این را که در آمد و
در کار که در دستم دارم و در دستم رسیده که این است
و من این جمیع است گفت اینها را که است و فاکه میشود
لش چون عقد منعقد است و این طایفه از نزد هر کس میفرستند
نیز طایفه را در نزد هر کس از آن است و این را که در دستم
طایفه و در میان هر یک قباله وضع است و این را که در دستم
ملکیت نفی بر او باشد از خود هر کس که در دست مرا قرار دهد و چون محلی است
هر چه خواهم که هر یک بدم تا که غلطی است این مرا که است و این است
یا کف

ما بگویم که من خواهم نزد ابا قیالها از غرض تبتان قوف نمود بعد از آنکه
حراز و فضل بد پرسید و ترا در میان این مردم عربی بنم خواهم که نشد
از حال تو پرسیم احوال خود را بوجبه عرض نمودم و گفتم یکس قفس نه با کوشش
این مانعیم حقیقت باشد که این خاطر خودم کند و انقضای حق است
با و گفتم اندر اوقات نشسته داد و گرفت و حاله متعقبات تو کی نشد گفتم
در قلل و در آنه گفتم غم مخور که آنچه نخواه است بهمان خواهی است و غم مخور
طلبه و در کوشش او خبری گفت بخلعت از او مرا بون میدند از روز و
با وضاحت شدت و از غم خبر شد گفتم و بگویم فرزندان خاطر منوش است
رضایت داد و گفت خدا کفایت این است از دیگر چون دیده و هر یک با بر صلا
حافی را امر کرده کام فرستاد و بعد صام در خوف و غم من بون میدند چون
بر در صام آمد آید حاضر بود و سرش هم و خادمی با او فرستاد گفت راه خانه
اینست مرا اراده ای بود هنوز فرزندان من در آن و در آنه مرا خانه بود
بنا بر خوش و دلگشای فرزندان خود را در آنجا یافتیم همه در غایت با کز کرد
فرستاد که از او میگوید و بهر است برار متعالی طلبه جهت خرجی فرزندان
که نشسته و از این پرسیدم که شمار را که میباید آورد گفت و ای روز جمعی آمدند

و بار از انجا لاف زده و بهر از خلع و فخره پوشانیده و آید که انچه از
 بحیرت نمود و چای کرده اند لا حرم که فضل الهی تقدیر بر نه مملکت ال
 بر خود دانند که در ششم گفتن ای خلیفه اگر در ای آن اندک نشانی در دم هر این
 بگویند نعمت موسوم شده ششم چون رشید صفت ال یک شنبه از غصه
 بر انجماعت کرده بود و پنهان شده و در جم بر حال هر کرده و طبعی طبع در پیش
 بی نماند از دست زمین را و در آویزان طبق را بر دست گفت بهر گفته
 عن برکات الهی که الی طفل شیر خواره زین حرص و آز که شیر خواره
 حواریان بر یک در عهد و عهد مشور که حال خویش با و آرد از زوال
 آورده اند که در عهد مار و رشید قاصد الویوسف قاضی بغداد
 از عمر فتی چند حصه بخواه هر از متقال طاعتی در عرض از حکایت ال
 مار و رشید بر یک که آن نگار خود عاشق شد و او را از ال در طلبه و
 بر و میل داشت سوخته خلد که نه بخشیم و نفور و ششم اخرا از اند که
 رشید نه نشیده از انقسم کردن پنهان شده و در ان باب قاضی مشورت
 که در مری آنه لیس که بر رشید توانم را و قاضی گفت در نصیحت
 نصیحتی از نفور و ششم که هر از نفور و شسته و نه بخشیم با هر در حاضرتش ابراهیم
 سید الانعام

سنة الحمله وبنارها كبرك الاشكاله فاجداد كبرك الاشكاله فاجداد كبرك الاشكاله فاجداد
رشد از سرست تمام منجست که در همانست دخول كنه استبرافان بعد
فاضل را طلبه با و باز گفت قاضی گفت غلام خود حقه نایب و هنوز
دخول یافته غلام را بفرما تا اطلاق كنه که مطلقه مدخل به بر صاقل تا
بعد از وقوع غلام بطبع لفظه گفت اگر امیكنی طلاق منیم هم صراحت نه
قاصه گفت غلام را بکبرك بخش تا حقه فاسده شود چنان که دوده بر آرد
بقاضی داد دوده بر آرد بنار و بنا بکبرك را و کبرك کبرك بنیران به بر آرد و
حده دفعه این موصلست بقاضی لایف نخسب مجموع بنار و بنار باست
آورده اند که ارمی رشد بخزان و جها که داشت در عرض التوت در حق
ما مونی که در الوقت در جوب و صیت نزد فضل از بر آمدن حقه ان تملک
نزد کبرك این بغداد بر دو اعاد فاکده مجرای این را بر این داشت که نام موکا
از فضل اندخت تا بعد الله منه دو کاره انجا رسید که نامی بعد از اتصال کبرك این
در بغداد بر سر حکوم نشیست در سید الاکلی فضل ساغر لب بر نمود و او در بغداد
متهان شده بود و کبرك سندی یکبار محض صاقل نامی لبو با برین هم مقرر کرد
نعماد خند روز او را نزد ما مونی آورد و بسبب حقه که در تاریخ مذکور شد و عفو

در روز پنجم آن فرستادم که ناکاه او را در رسم از شنبه بخور و کبخی شنبه است که در
 دیدم که اندرون ملک و محل و کسبش و از او گفت ای فاضل اینی صلی
 کفتم نه تو آورده ام من یک قطعه نفقه را با نذرین کرد و طعام آورد و در کفایت حال
 رسید کفتم کدام آمد و او گفت خندانم گفت با من فاضل و در هر روز
 مرا که هسته افروغ نفقه و رحمت نزد و در آن کفایت هر جا که خواهد بود از او
 بیرون آمده بخانه حاجی که سالها در ایام دولت من مرا عاریت بود رفتم
 مرا خانه رفته بود و خاتونش که یک سرگردان بود از ترس آنکه اگر چه در
 دیگری خواهد آورد و در علاج کفایت مرا خانه نشین آورد و ما من و اینها
 شنبه بخور را از او کسب کرد و ما حرا را اخراج نمود و حرفی از که چون ابراهیم
 محمدی با ما من خلعت کرد و بعد از آن در محرم شنبه شنبه و ما من و او را بکشت
 و در محرم که در این زمان من از حرا من موصوفه بود و ابراهیم نامش و من و او
 و از او و بعد از آن من و او را با حقیقت تمام در لباس زنان گفته
 در آنکس است من و هر رجب از او و در این من و او را من و او را
 و در آنکس است من و او را که از او سوال کرد ابراهیم گفت که اگر حجاجی من و او را
 روزی خواهم که از منزل من بر آید و در روزی که من و او را ناکاه بود و شنبه

که پیش آن است بخور در سر مرا بپایه جرده است با او گفتم مرا استغفر تعالی
خویش را ده گفت بجان من در این لحظه ایستاده خود آورد و بر من فرست
و در خانه را در انوار زنجیر کرد مرا بقی می کشید که او رفت تا من را از خانه
کشد درین فکر بودم که ناگاه او در درگاه دیدم که همان شخص در آن قدم می گذاشت
کاف خسته و کوزه و فرست بکنیزه همراه آورد و در میان بعد خواب می نمود گفت
من مرد حجام اگر احوال منطقی شود به تبه متوفی نامه لاجرم بکن که در خانه
طعام نختن قرار دادم بعد از غنای طعام لذت آورد و شربت حاضر کرد و چون بخور
گفت هر چند به دوستی با او دادم که مرا تبرید و در خانه خوشنود کرد و در
به حال عود حاضر شد و گفت به طعم از بهر سازنده شریک بودم از او زده
گفتم از چه است که این چنین میباید گفت تو منتهی می دانستی که حق تو بود
تو ابراهیم بن محمد بن محمد که با من صبر کردی و درم قبول نمودی که هر که بیاید و بوی دهد
چون این را شنیدم لاجرم عود بر گفتم و تو ختم و او هم بر روی خند گفت
که من تعجب کردم از در این رسید از ده رفتن کردم یکباره زده و پیش او نهادم
گفت غریب خانیست من بخوابم و آنچه دارم شام مقدم تو کنم تو بخواب که مرا غریبی
چنان بخو کنی فکر عاشق دیگر که در از او دیگر است هر چند ای می نمود قبول کرد

از او آید میگویند که هر دو دست را بستم که هر دو را با خود نگه دارم
بگیرم مردم بدست در هر حال محتاجند هر دو را بستانند صاحب دل ز نورانی
زور دنیا است در وقت که افلاک می فرود آید کمال شست بعد از زنجیر شد
فرزانی عزیز از پسران و پسران از خود شبیه فرزند عمار دو کلاه بدست با شمع میگویند
باید نوایم و حیدر آید چون رفو بدور رسیده سر بر سر فرستاد که هر دو دست
اتفاقاً هر دو را نگه داشته بودم که از دست رفته همان مضمون رسید
شد مگر که خسته تیغ بخرم اگر هیچ ملک نیست مرا و نه فرستد مرا که
نزد او فرستادم و از سر منده که حال آن شب خانه رفتم روزی دیگر در میان
کسی را نزد عمار او گفت آن وجهی را بگردانم چه کاری صورت عمار تقریر
وی گفت چون نوشته تو برسد یا آنکه غیر این چیزی بستم نزد تو فرستادم چون
حرا نیز اخراج شود و در وقت که حاضر رسد که نزد فلان که دوست و دوست
کسی را بستم چون فدا کردم او بهین کلاه را به هر کسی فرستاد
که هر دو از ره وفا باز سر می نگه دارم در دنیا که حرم متعجب شده اند
که تحقیق از این است که چگونه است مشرق و مغرب همه از هم جداست
لیکن از آن لوح که با هم است دیده بدو در آن از هم جداست

کوستودانند بر باران سپند و آفتاب کوید که بعد از آن دوستی که زرا
جهت او فتنه کردم و در میان فتنه بود و ما شمس باز بر آید و طلعت و شمس
کس نه در یکدیگر گفتند که مردم آورده اند که روزی حکیم نو حاسن کلمه را و بار
منقذ اند که سالها شمس و آفتاب هر دو در یکدیگر است و از احوال این استغفار خود
گفتند اینان و توان قدم اند و در عاده که استغفار گفت اگر استغفار
که از این بین بماند در پیش آن و آن دیگری بفرمود و در پیش هر که آید و در
به مجلس اگر در دیار نیست یا به حجت زردیم و سیم یا به حجت
بر بل بار آورده اند که شمس بن معصوم متوکلان طرفتها نمودی و شمس
طریق از کفن شمس برشته در مجلس بر آید و کس را احدی نمی نمودی و باز
درست شمس در دست او کا کا فعی در رستین شمس افکنی و چون او را
زخم زدی شمس باق فاروق علاج کردی و بعضی اوقات شمس باق شمس
مجلس شمس خانی و خورشید در مجلس بر آید و شمس باق شمس زخم زدی
و با خود آن کس را بارای جنبین خود و مثل این قباحتها از و سر زدی
از دست به بنای خرمی از بدین دردی که خرمی از و سر زدی
مجلس او شمس را نصرت داده بودند و او را شمس را به او را علمای خود
ای بگویند

این شمشیر را با احتیاط نگاه دار که هر این شمشیر را از نور پاک و علم
 در دل خود بر آفت که شعله در حق ما باقی است و در حق ما باقی است و در حق ما باقی است
 تا بن حد هر صوفی که شمشیر در دریم هدایت سلیم با غلامان دیگر که شمشیر
 با حق که در روزی که باقی است و در حق ما باقی است و در حق ما باقی است و در حق ما باقی است
 حاضران مجلس را نشانه کرد که هر چه که خواهر بود اصل آنجا بود
 نکرد تا وقتی که کار را تمام کردند در روضه الصفا مشغول شدند و در روضه
 بن محضر که یکبار یک شمشیر را که ای صوفی فرستاد و در آنجا که
 که در حسن و جمال و شکوه العین بود و در صورت و صوت و ظاهر و
 روی او عکس از حوائج مردم بود و عکس از باطن مردم و حوائج مردم و حوائج مردم
 فتنه و نازد خال او چشم ملوک اهل ملایکه که بر آرد و بگوید که او را جان بر فتنه
 کرد و باز از مغشوش شده در مقام خود ای در آسمان صافش چون از حال شنیده
 و واقف شد و قیمت را بجا می رساند که دست بدان نرسد با ضروری بعد از تمام
 عمامه و در آنرا السلام نشافتم لا سودا آن خبرت ماه بر غرور و در آنکه
 که در حاضری خود و حوائج نام الغصه بگذشت و شمشیر دیدم و گوید و در حق
 با تبحر آن که در برسد که حجاب حجب دل از دست پانچ حجاب حجب

عرض کردم حاج تنگست اما در خلایق آن کاه کاه در بزم عشرت از این ادب سخنان
شوق انگیز زبان آورده اند بگوید تا آنکه رفتی بخیر من ختم گفتن
در آن وقت از این بگوشتی خیر بود که بگوشتی سلیم گفتند اما در این
گفتم که این گفتند که از تو قطع و من از این گفتن حال قطع نظر کردم
ای سحر خدا گواه است که این جاریه از این تو خرمه ام و از یک لحظه از من
بسیار فرمود که او را باز در بزم عشرت تسلیم نمایند آورده اند که
در زمان شش نفر شخصی از فریسی در آنکه صلح عید در داده بودند و حاضر میگفتند
سه دلی معانی گفته بود و آنکه در شش نفر و صلح عید و شش نفر
این خبری که رسید با خراج احکام کرد از آنکه هر یک آمده در وفات آن
میگفتند در بزم عشرت که صلح و از آنکه طلب نمودن اما در این باب
گواه از آنکه در این باب از بعضی شنیده بودند آنجا که گفته بود
به ازین نسبت که خوان بکار باز را بکنند که خانه آورده صایق باشیم
و اگر نه خیر خان کردن به توقف خوان بخار آورفته حکام در صدد از آنکه
تا زیاده حاضر کردن شخصی گفت از آنکه تسلیم اما امر بنام خواهد شد
گفته اند که عدم خوان گفتند در میان از آنکه عاف کردند که خوان را قبول کرد
و لا اله الا الله

۱۹
و اما این سخن خوش آمد دست از انداز او برداشت و بنا بر خط و کتابت کرد
که از وی ملک شصت نفر بنام یک از خواص در خدمت خود بفرستد که با یکدیگر
رحمت افکند که مدوود از دریا هم و دنیا بگفت ای امام مولا آن دم که این صفت
رضی و خواه فرستایم آن شخص خنده از سخن شصت نفر ازین شخص بگوید
گفت ای وری در خدمت پدرت بدین مقام رسیدم مقدار دو شهر از حوض
حاکم نام که گفت ای امام مولا آن دم که از حوض را برکنم مرا ازین حوض بختی
خنده آمد حکیم را رسید که گویند گفت و ما بخود صحبت حکم گفت
گویند که است که خود دو گشت و ما بخود اندک مرد و هست الله که
معظم عباسی بضعف ای وقت موسوم بود اما در آخر صفت خنده و کلام
بو که یکبارگی اسلطان ماسف شده از کج زده قوازا با و خود بوسه بستان
زود اند فخر لغو اند هر یک درین عالم ناپدید بر با قلع حکم و فانی و انبیا و کج
و محمد علی از کس را با برین ملک در حوالا بارگاه او شکایات و حواله بود
نصف کینه بر روی او صلیب او خسته بود نه حکام ایام و خواص و امام از
علا و نموده میان است میگردد که تا آن ملک را ضا و کرده ام اگر چنان ارحم بود
آمی بر روی ام نعم نعم تو به در وقت مسطور شد که در آن روز که او کار کرد

مردی که در دیو بام هجوم میکردند و در غوغای شستند در یک روز چهارم از مردم
 که در غوغا و لرزه بودند گفتند که هر آن عظمی و حایه کنند گویند که در دیو
 بن تخرین و شیرلان که در او از شیر و بریز گویند بن حسن اتفاق اندازند
 اتفاق حاق بود زیرا که از و تا شیر یا کفای نرود و نوقای و دهان او را
 هرگاه که سوختنی صد و نه صفا در پیش آید کل میباشند
 و استی مکشند و بجز در محراب طلاء از خود و غیره استی استی استی
 سوخته بود که در کتی باخته و بجز میگردانند که بانی خوشی استی استی
 و در از استی استی طلاء و غیره استی استی استی استی استی استی
 بغیر و در استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی
 شیر کاه و در استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی
 و در استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی
 از استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی
 نظر استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی
 که در خندان جام خود استی استی استی استی استی استی استی استی
 عاج خسته بود که هرگاه استی استی استی استی استی استی استی استی

۲۲

22. DEC

هر روز

همه بظفر برجم شدی آن شعله ای شده در ایستگاه را بر خیم ملکان می کشد کینج بالاد
 لهذا نصیب شده بود میگویند میان خسرو و قهرم دوم آنکه ملک واقع شد
 خسرو و قهرم دوم برکنار دریا تنزل نمود قهرم بنا بر اصرار خواهر و نفوذ و کینه
 خود را در کشتیها یکو کجایند بر آن اود قضا را اقبال خسرو در کشتی
 سفین را بخواه او صند و آنهم بجز قهرم در راه خدا گشته ایما
 که خواهر برد و کرنا خدا جاویدتی درد همولدا بازده هزار گزیده معصوم و
 شش هزار خادم و شش هزار اسب بازینها جمع و نه صده هزار اردوئی
 بودند بیایکوی که بر دوازده هزار نه صد بود بر و بیست و گری زرد و کار
 چه خورد کران نهاد خواهرین بدیاری بکشد و نامشروع محال است
 سپرد ایما اخبار در نصیب محنت لا خود در جملعانه که یک سال
 از اندر اس آل عباسی شیع را از قهرم و قهرم و قهرم شش سترحت غنوده بود
 این عمران نام قهرم خود را با بدین نام سر کرد بعد از ساعت نفس او را در
 گرفت اقامای بر سینه عمران زده گفت در چه کاری او گفت معتمد دارم
 چرا خواهر را یافته واقعه عریض چه نمودم و از ده گفت چه خواهر بدی
 گفت جان در خواهر بدی که استیصال آل عباسی و تمام خیار و حکومتهاد

در قبضه اختیار و از آن آقا تمسخر کرده اند و منصفان خست تا آنکه هلاک و خان
تعداد را محاسبه کردند و در وقت از حضور که مغول کبابه در آن دباغها کنگه
تا آن پسید بود که فتح آلودگان که بر خیزد این جوان اینجاست و خسته و خسته
فرمان که اگر خان حوا که این عمران ام از ضعیفه طلب است سنا حور و شش که
اللاخان ترش و ناله و برتری بسته بد که گاه انداخت چون از خطایان
رسیده این عمران را طلب که در آن وقت حضور و ملک مغول در دهکده
حرم جا کرده و بعد از آنکه از مغول که در ضعیفه را طلب است البته تسلیم نموده
تا باقی حور و بعد از آنکه از مغول که در ضعیفه را طلب است البته تسلیم نموده
رسیده چهار شتر و شتر خان و سایر لوازم و سیاهی همراه خود معجونه برد
سر جان غدر که آنقدر که ضرورت دارد و در وقت که این شتر و سیاهی در
به هزاران نیز لکاری دارند و یک تیر بر دوازده طرف رود که در هر بار تیر
سودا و خرقه زد که بر قمار زان اگر چه نه کام بیستان باغ و زان
بر گفت که کلازین که کروز از حور سیری نازین و همچنانست زربا و ز
کشش حکیم از به کاری برشت و انقضای آن بیکر حور در معرض قتل افتاد
شاه و سپاه حور خواهد گشتند و از زنده اند و نه در سینه حور حور حور

موفق و الهام

مقصود از اولادش مقتول گشته بخان ابن حوران و ملا بعد از آن کرد و بکران
سجده رفتن بمرتبه جلال رسیده اند و ایام استیلا این شهر است
که سال است عاقله الخولی مشهور به کربلای صفار حسی را که بکشت
کنند بکنکه کاخ فلان است و در محله کهنه شیخ ابو او در میدان چهار راه
تاخته ترش این فرومایه از سلاح و زنی و چاروی و نهنگ
بکیر در آن کارشیره از صحرای میانه است و بعد از آن در آن
یافته خوانین او را هر روز در آن آفتاب ترش بر خیزد و فکاه می
جوید نفیس بکمال اندر در نهی است در دامن انداختن و دست
در باره نکستن حق نهک خطه می جانی چنان را که است و در خیز
نبرد حق خانن حاضر شده اند و در عرض آن سپیده خیزد و کمال
در محله کرده است و در آن شهر بکمالی کا با و احلام صفار است
هر روز آمد و رفت مردم چون از دهنش آنرا برسدند او حکایت
نکست و حقوق آنرا باز نمود و مردم بکمالی خوش افتادند و در آن مرتبه
برشته حجاب بارگاه بکمالی رسیده و حقوق صفار که بختین
آن از آن طبقه است در محال بکمال رسیده و بکمالی در آن

و هر چه از آن که برسانند به اطفال مسالک بسیار است و بعد از درام بن
 که و بافتن بر سطحی و غیره در آنش خروج کرده و در مصالح متوسل بود و اگر باشد
 باشد نیز از سوراخ آن که و یعقوب بنیشتی هزار گریه افروخته است
 چون تا مدت و مدت نداشت که در آن روز و غریب در آمده بود و کمال بیجا
 که در آن روز بافتن در آن خود در حرم عالم الکسای آن دادم که حقون هرگز از آن
 در خروج و بعد موقوفی هر که مستعد که از آن است که آن این منتظم بشم الفقه
 این قول اینست که بگوشت رفتند و با معدود این جنبه می بودند و نیز بهما افتد
 باین این جنبه در صورتی که بیکبار فرصت یافتند و البته شمشیر کشید
 در در این نهادند و خاک و خود این جهت را باقی دادند
 قضای آن که در آن فرو رفتند و در آن قتلان کور شدند و که بعد از آن
 استقلال نام یافته بودی اسلالم که اکثر هم که در آن است و خای که در آن
 مستعد که گویند که در هیچ الدلی شمس و این و این امیر سواران
 نیز که منفذ می بود افروخته و در صفای شافیه زیرا که در آن ایام و در
 مقدار حبس که در آن جا شده بود که شایع خلفا نموده و در آن
 در این این امیر سواران بود و از آن هزار سوار که اکثر که از آن بود که

[illegible]

۲
مناجحت حصار مغره نموده اند محترمانه در محضر معتمد عباس لاری
مرد عجم میگویند که بعد از معتمد او را خفه کردند و گفتند بر اجل مرد
ملوک شیخ صفاء سرتین اند اول معتمد کمالیه ده سال و دوم کمالیه
ست مستر و ده سال شکر طاهر بن محمد بن محمد کمالیه است
شان در حصار و سیستان کمان و مار و زدن و شتر از سر و سر سالی
و از آثار عمر مسیحی عشق شتر از و بند و شتر است گویند که در غلای
دست و در این سینه نشانی شکند آوردند و دست معتمد صفی احوال
کشد و خوشی را بخشد بخودست خود را داده و دست بخوبی
بر هر کس که هست کجا در حصار میبایست گفت اگر من تو بودم تو را
بکشتن بکند و فرمود که من خود نمیشتم در او را بستم از سیستان
او است که عاقل را از بارت مکافات بنیک و عفو بدی بعد از
موجب کثرت سیرت است ما را کینا به هم بخا و ز کنیم زیرا که در
مخولند مثبت که در انتقام نیست آورده اند که در حصار که در
در سمع است با شتر که در حصار بود که در شتر بگوید با شتر
شتر هرات افکار در باغی درخت سبب بگوید و شتر است

متعجب تمام نزد امیر آورد و تحقیق باز نمود امیر باینکه ملک از دو کفست
 بر و این لشکر را این ده و یکم که تو در اردو است کنج از کجا آورده اند
 همیشه اند که می که کفایت بسیار است از آنکه از این ده
 بر داشت و مقصدی بل نزهت و شکار است از آنکه ده بسیار و امیر این ده را
 گرفته جمع نموده امیر گفتن میخواهد که آنچه در مظالم بر این شماست
 بر این ماکد را بر آورده اند که بهر امر اسمعایل رسیده در روی شکار
 که از آن خراج نمیکند زیرا که از شکار معمول است شکار افرا را در حیات
 آن شکار را بسیار و خون حضور آورد و از باده شکار برای امیر معلوم
 حکم با سقا طربا و آن نمود و شکار عدل بری فرستاد و حکم کرد که در حال
 آنچه در سنو که شسته زیرا که گرفته باشد در سنو استقبل محرمی بدین
 عدل کن زیرا که در و بدست عدل در مغیری زند عادل را از سنو
 سلطان اساطین نو شیر و آن است که عدل کجاست هر چند از آن طرف
 کنه بیشتر شود و معادل این افرا به حد آنکه کمتر خرج کند کمتر کرده اند
 نقیض بر باید گویند که امیر اسمعایل عدل را که هر لب را گرفته هر آن
 از آنجا آن خوشه است از آنجا آن داد خون عا که از آنجا بدست غنیمت

محض نكشته بودند لاجرم تنگ و عسرت بدین راه یافتند و در مردم هر است نیز
 ادراک واقع نشد و باین جهت معروف شدند که درین شهر از مردمی هستند
 که بحقیقت این را ندانند و در اشغال طلبند و ندانند عا اگر نصرت ما را را گوشت
 بهر مشغول است گفت آن کلام خلاف آن از ادراک شرع و عروج
 بدیع است نه نیست کافور سیر سنج و منظر فیض فیض و کمال است
 حسن و وفادار است و در اندک است با این همان عسرت است و در آن
 که دیگر آن سخن اعاده نشود مبادا که شصتی شوی که در خلاف عهد کرد
 چون بنزدی دیگر نزدیک که در این حضرت با نزدیکی و ستر سخن گفتند که حکمت
 که معلوم نیست که بدست ما خواهد ماند یا نه چنانچه استعد او را و شهر را این
 از صلح ملک نیست لکن گفت حدیث که استعد او را و شهر را این
 نذر ما رسانید قادر است که به نقض عهد و شایق تهریت که ما که اینجا
 ما کوشش او را و شایق مقابله اینجا نیز از کوشش این امر حلال است
 و بخوبی بخوبی و باقی است امداد از اذن برین آمده بالله و عزت و عفو
 و در اندک و منصف که قطع است است از او بر دست او اگر گرفت که خداوند
 سوار بر این را و این نه و با طریقه و جوی این امر می خشنود چون

الهی

آنچه خواست که بنشیند حاصل در محکمت در جای افتاد که در جای
آرزو آن جا حاصل با جای دیگر بود چون سخن بان جا نیست
نمودند و از حواصیر و در و در و طلا آلات از حساب برین و آن
که در است و در از پیش در جای که در حلق در آن محلی بود که نشسته
آنچه میخواستند از صفای آن خداوند به حدیثی که نهاده و دیگر
در رنج که کسب و دیگری آسود و در رنج الی سامان نکرده است که در
بن کایا از دلمان آنچه غم نگر می داشت و از اینجا میر نصیر احمدی
امیر خانم سید و از بان که از دست نادر و در و در و در و در و در
سخن امیر خانم و چون از دست امیر برین آمد که در حلقه چای نشسته
چون خبر امیر رسید و اطباء رسید که در حلقه خبر از خود و در امیر خانم
که تان نشسته از در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
نشسته و چون فواید آورد که در کسب و در و در و در و در و در و در
شد و گوشت که در صفای لغات از بند جای آن بود که از در و در و در و در
و از باره خبر و در صفای لغات از بند جای آن بود که از در و در و در و در
از و رسید که در خبر و در صفای لغات از بند جای آن بود که از در و در و در و در

سایه خورده ام اگر خیر خورده نام خورم چه شود خواهد سخن لغای بسیار خوش آمده
و که نقای را بحسب نیک کار نموده و هر قدر رعایت خاطر لو که حرمت میشد
در جامع احکامات مسطور است که اینها را در سبکبسن در یک خط بنویسم و هم محرم
احادی و سنن و شهاب و فتن است تحت نخته بود در عالم رویا چنان شد هر نمود
از میان انشای آن افروخته بود آن سحر بر تبه بینه شد و نام خانه او را بنام
یک کشتی بود که در آن خوار بود و خاطر بکنج آن کاست و با خود اندک میکرد
که معانی افعال بکار خدایان حرم است و میبود و فتن محمدرضا سبکبسن
نخستین سال از ربه خدای تعالی کاه را شکفته شد و سر نام روی ملولند و بود
سعادتی بود در مسیح مجبور که در بند و بی بر نایم که اقبالش بر وجه پاکیزه شد
که اکثر مسکنان ربع مسکنان فضل انصاف است و فضل نمودن و از شواهد انصاف
شاهان فرود شد که این دولت از انجاست سه جهان در محمود بزرگ
خود آمد و پیش با خیره و رک که جوهر کمال از شیر و شیرین است که بگوید
محمود که در تخت است که در اوایل دولت سلطان محمود خواجه ابوالعاسی
بن لعل است و این را از در این میان او را خدایوند که در کفر حجاب بود
واقع شد و خواجه سلطان را از انصاف و فتن که اندک و خدایوند هر چند که بود

الوالم

میشود و نیز اقله و اکثری را که می خواهد
 تازمانه که دولت وزیر روی در خارج نهاد و سلطان را از خود بخانید و کسی را
 فرستد که از وزیر استغفار کند سلطان گفت من روی و دستم را نمیدارم اما باید
 که بگویم خود از ممالک جمع کرده و قاتران ماطی است مجموع آن خزاندها
 از کار و محافله باشد خواه احدی حسن نیتی در میان خواهر و سلطان
 باینکه بعد از وزیر خواسته شد بعد از قبول بسیار آن قرار یافت و همه
 مشغال طلبه از مشیقل خطیر برادر خواهر مادر میبخت و در مشیقل گشته هر دو ایام
 وزارت و زمان عمل خراسان بهرسانیه بود از فقر و تنگدستی خواه کرد و میبخت و کار خور
 خواهر حکایت فقر و فاقه سلطان عرض نمود سلطان در حال آنکه نزد خود طلبه
 گفت که اگر بجای در هر قسم بماند که در خری دیگر فانیست و منب باشد خواه
 اهل سکنه بخیرم بکار دیگر خانه روم و از اهل بیت استغفار کنم اگر خری دیگر بماند باشد
 بخانه و اصل از ممالک میبایم بماند بختیانه اده با انواع نهید و در خور و معلوم
 خردی از رخوت و رات خردی دیگر که در خور شش بخار دله بود آنرا نیز بیت آورده
 بخانه رساند بعد از آن بجان و سر ملک سوگند کرد که خری دیگر ندارم در وقت عاونه
 که بخواهم به حیرت ممال یافته در خلوت خود را سلطان رسانید و معروض داشت

گفت این مرد را تو بخند و در روز دوشنبه که آن روز بود آن قدر که در آن روز
 آن چهار کلاه زربک که در آن روز بود که در آن روز بود که در آن روز بود
 آن روز در دست داشت و در آن روز بود که در آن روز بود که در آن روز بود
 از آن روز بود که در آن روز بود که در آن روز بود که در آن روز بود
 گفته اند که در آن روز بود که در آن روز بود که در آن روز بود
 بنهالام را در آن روز بود که در آن روز بود که در آن روز بود
 وزیر صاف ضمیر از آن روز بود که در آن روز بود که در آن روز بود
 سلطان کفر و جور است و در آن روز بود که در آن روز بود که در آن روز بود
 شکر و شکر است که در آن روز بود که در آن روز بود که در آن روز بود
 به شکر مردم نه کور و نه کور است که در آن روز بود که در آن روز بود
 از آن روز بود که در آن روز بود که در آن روز بود که در آن روز بود
 اقدام شد تا محبوسان را شوی که در آن روز بود که در آن روز بود
 حالت که در آن روز بود که در آن روز بود که در آن روز بود
 لغات پسندیده که در آن روز بود که در آن روز بود که در آن روز بود
 که در آن روز بود که در آن روز بود که در آن روز بود که در آن روز بود

مجلسی خانه درویشی آمده مغفرتی آن مجلس را از خانه پیران کرد و او را
نخستین دفعه خود آورد آن درویش در این بر سر می گشته رسید و او را به نگاه
سپهسالار فرستاد از قصه مخصوص خود بگوید سلطان در آنکاست برنگشت
چون شمع تافته در گرفته و این شد بسیار متاثر گشت و آن چهارشنبه را
تک گفت و اگر ناچار باری دیگر بدین احوال بمانم ایضا آنکه آتش بیار
عزیز کن ترافع شد او نموده شود القصه بعد از آن تیره بخت بماند
ادامه ایست لورامیکشید درویش صاحب تاج و تخت را خبر کرد
سلطان تا بعد از آنکه از مختصر حال خانه آن بچار رفت و آن ظالم تمکار
در آن خانه یافت عاقل و با طعنه حراجه اثار است فرمود و جمع را با خود
بهر آن سر حلقه اثر کرد و این تیغ خود را شکار بکند و نیست که خود سلطنت
سلطان در آن خانه مظلوم بکشد و چون از بعد از آن حراجه را طلبید
مقتول را ملاحت نمود و سجده کشید و کماله درویش را گفت که از این
خبر و این خبر را که درویش قدری نان و شرکه آورد امیر خاگشیم
نقد آدم و ششم خمار نخود و درویش و همان جوان که در
سلطان از روی زخمت میل نمود و در آن منبر باز از خود بخوبی

زمن که در وی پنهان بر یک سلطان عبادت شایسته کند و از وی تضرع اند
مستحق آنست که سیدی حرمی در میان علی الشیخ و سید کهن و سید بنیامین
بر که بودن سوال شود سلطان گفته اند الوقت که این قصه از تو میگوید
خیال من میسرید که چاکس را قدرت نیست که بر آید از دل دیگر را این
محاربت نباشد که در زمان من باین نوع اعراسی قیام تواند نمود و از این
افراد این سخن معلوم شد متوجه دفع او شدم که مبادا اگر دیگری را بگویم
در این اعمال و سخن با اینها رسیدم حکم بر کن حرامی کردم که مبادا در این
ببینم و حق اویم در حرکت اند و در کنش از آن بگری و قطع شود و میباید
غدا و بعد از ظهر بفرستد از آن بعد از آن هر دو لیلی و حاصل را به صورت
علم را صورت یک ستاره را در حرم خود آسان و حاصل در آن است و در صورت
اصول خطا بفرستد از شبیه به صورت تیرانداز حجتیست تعلیم
استاد و خطا انداز احتیاج ندارد و هیچ کدام سوی محبت عمل اند که در
تفضل نکنی از طریق شرح عدول از شرح احسان تفضل شد
حسب بر غیر آن خندید اولی از آن شرح حساسی را است
و آنکه لای بجای بی که کاست از آنکه میزان تعدلت تر شد

نسخ احسان و غیر آن فرج است : بعد از این نشانی که معلوم شد که کسی از شما
که هم از وجهت شما که شخصی از اولاد من نموده است و یک از اینان است
احتمالی صاف است و چون از این شب تا حال من از غصه هیچ خوردم خورد و در محرم بعد از
انتقام سب طعم نوشتم از تو خوردید و طبیبم و بان قیاسی چون دارم و زنی چندی
که معبود من ذکر بخواند خداوند است بر من سوزناک و غصه از غصه ای که میگویم
خود کنی معاصی خود را از یک شکاری : تو اوضاع است از یک و سیرت محمود
از یک و سبب و سر کنی و جباری : در وقت الصفا سطر است که در این سبب
محمود در وقت غم نهشته بود و در اطراف او و حجاب نظر میکردن و نگاه نظرش بر
پای افتاده بودی چیت مرعی در دست است و جباری است که در این سبب
است از او که در این تا بجای که کسی از او فریاد کند و پرسد که آن زن چه میکند
چون از او پرسش نموده گفت مرعی فرما باز من و او و زنی که در این سبب
سبب انباشتم و در حقیقت من به یک حقیقت نفسی است : در این سبب که در
نظایر بسیار است و غصه : در وقت غصه ای که در این سبب که در این سبب
حقیقت مرعی آورد و در حضور حقایق سبب و سببهای آنرا که در این سبب
شخصی بعد از آن کرده است که با او را که میبیند او را در این سبب و غصه

روزی بیک جهت آفرید که بر کسب منعم تمام بایستاد و برای ^{معین} انتقال بانی
 است کنونی مانده که ببرد خسته و هر سود و سرمایه در باخته سلطان ^{کفایت} که از آن
 که شریک است امر بیکه و از جام غم جویم حسیه و بعد از این در ششده ام
 کعبین مرادش در عکس نام است هر روز سهواً از خود غمخوار و در حقیقت و او را
 بویاریت نموده از صبه تا امان با جلد خفیه که از سوال رفت گفتن امر در شرکت
 سلطان نیز از تیار باخته ام و لایق تخرافه خسته سلطان ^{کفایت} که بایستد بایستد
 با و غایت کرده گفت ای بار دیگر تا فرزند نباشم بزرگت عزیزی مسوور است
 که شاه اسماعیل قمار خایانه باخته بزرگت امر او را زکات و لایات بسیار بود
 که ششده خانه نشسته است فرجی آنکه کثرت صد تومان بزرگت تو بر دهگاه
 تومان یعنی تو دارد و گاه بودی در قضیه عکس بود که دولتیان شاه
 شرکت تو باخته صد تومان می باید داد و زنی که سلطان محمود و دولتستان
 نصرت در آورد و هر روز سال در یک از خیال آن معنی که بیکار در خسته
 بدید آید چنانکه میباید نه در بین قومی رفته و در آن ششده و در
 خالص برمی آید از معدن لکان کنه بیرون آید و دست بخواب کنه بیرون
 در میان نه بدین در دلی بر فافه اوق از دهنه غصه را که بکشته و بعضی از آن کرده

سپهر سزای در انبیا و سزای در اولی از سلطان بود سلطان گفت چون گوید
دکتر در ملک دوست بواقی ضعیف بتوان کرد سزای گفت خندان ملک کبر و ضعیف آن
تو را کرد و در روز محشر حواریان تو را گفت بیت جوالمیر ز عکار و بران
بلکه تو از مردم ناپا به شود کشورت از روز خواسته و در آن ملک که در آن
سلطان از این سخن بغایت میترسید و از آنرا که از این سخن میترسید و از آن
که که هر چه از بیابان نه بدین غمیت نه نماند مالی و جان او را فضا منم ناپا و کار او را
عظیم هر چه ستند سلطان غلام مدقه میزد که در قفسه سالار گفت اگر مدقه نبرد
خود که است سلطان گفت فارغ باشی که من از تو بغافل نیستم چنانچه غلامان
که هر چه باید از چون نه ستند که میزدان نزد آن غلامان بهمانه که میزدان
میوزار این آوردند تا گاه در آن رسیدند غلامان هر یک شصت و هفت نفر
از نهال آن بجا بکان برآمد چار بیت در میر واقع الله سلیم چهار ماهه حیات
تا می از نهال که در نه و جان نالان و در خوش خوار در نه سزایم در نه هر چه در نه
سزایم جو در نه باز و گاه که شمع بر سر که در نه سزایم سزایم سزایم
چون در آن بیابان میوزارید بود در اول بران تا خفته و جان از این شکم خفته
خندان بهمان بود در آن بهمان غلامان حاکم شصت و هفت نفر از این در نه

محمد ابراهيم خردم را بنده و قافله را از آن در طرغوز قرار دادند و بگفتند اگر نه در قافله
 بماند که کار خود بجا نرود قافله را ميستند و او فتد بماند و گویند که سلطان محمود از آن خبر
 صحت زانهم که از او حاکم است و بگفتند که عجب اظهار بزرگواری و جلال و اقبال دارند
 روی بنابر بصیرت زانهم رسیده بجايت مفقود کرده و خبر خواست که نقصی تقدیر شده
 زانهم گفت در جواب او که دستش ز در کف سلطان نهاد و گفت که هیچ که از او جدا نشود
 او را با بدو خلق هیچ احتیاجی نباشد فقیر زانهم را که حاکم باشند باز بفرمودم
 مال و روزی نتوان گفت همه او عاقل و عاقلان و نواح است نفس که بپوشد
 نظر آنکه نگردد برین میستند خاک و حق انصاف توان داد که حق نظر آنست
 آنچه اندک مال است برادر بر بدو حاکم اقبال نسبت بکلم تعظیم و تکریم کرد
 بخواست اقدام نمودن و از بیخ و درخت که گفت از بدو حاکم را بخواست
 که ازین مستغنی باشی و این بنده را در کار است ای گفت من بنده و بنده احتیاج
 ندارم ملک کسی که بنده و بنده است او گفت آنکس قوی چه چرا که عرض و شهنش
 مشهور و معلوم کرد بنده و نام تو بنده ای که زانهم بچل شد گفت آنچه معلوم
 تو باشه من دست ای گفت چون من از تو غنی تر باشم چه خبر از تو بنده ای
 و ز تابخ تو ام ای که از شیخ ابو سعید منقول که لازمی در حواله جابرم این بنده

فرزندش که به دنیا می‌آید و به او لقب خانچه خرم و خرمی و اولاد عظیم شریف
که چون آنرا نزد او می‌آید بر جان برده و به او محو و قدری از آن طلبه است و چون
که قدری از آن جدا نمایند می‌بینند که او را در نظر از آن جدا خسته و در سلطان
وی نیز هر چند سعی کرد که بی از آن ترجیح نماند و نتوانست آنرا آورده اند که
چون سلطان محمود شریف که شیخ ابوسعید سنبل را در نزد خود داشت ایامی بطلب او فرستادند
فرستادند و از رسول خبر خواهر از شاه رسید در آن باب شیخ مشورت نمود و شیخ
ابوسعید را با خود خواهر از شاه گفت چرا تا که گفت سلطان نیست پس گفت
که پیش از وصول رسول شما خود کبریا با نظر و شیخ ابوسعید و ابوسعید را با
هر من آمده و با نده فریج را و طعنه و شایسته بر جبهه زول کرده و ابوسعید
حکومت کند و خود در قوم و دبیر پس با او سهوا گفت در دست که راه کم کنیم و شد
بسیار بینیم گفت رضی بقیضا الله فرمود چنان می‌یابم که ازین سفر جان
بسیکته نبرم چه در وجه طاع بعزق منکر است چرا ایامه نجات نموده است از
ابوسعید منقول است و روز چهارشنبه بادی عظیم رخسار طوفان هر دو است
بعد از آنکه طوفان فرو نشیند راه دارار یک فرد گرفت و ابوسعید از نشانی داشت
چون به راه حبله باورد و قدام چون در طرف خراسان سلطان که از ابوسعید

در ساد و بود بخار آن بخار رفته با جلد شیخ بخار رفته در کاروانی برانزول
 و در آنجا با هر معالجه بود خسته اثر معالجه است و اسباب و قاعده و شکر و فضا
 و اورا خواهر داده بود و نهایت مقبول بار شده و اسباب آنرا از تحقیق عرض
 و آنرا خواهر داده قاعده حکیم در این مریض فرستاد و بنفش را ملاطفت نمود و بنفش
 بعد از آنکه آن محبت نزد بخار آن سخته اگر که کویها و محلات آنرا وقف بود
 طلبت شیخ بنفش را گرفته و گفت که نام محلات را بنفش چون محله مطهر
 مذکور شد و بنفش از صحرای ظاهر گشت پس فرمود که نامی خاهاست محله آن
 و کویها را نیز شرح تا چون بگوید خانه مطهر است بنام همان ضلع است
 در بنفش به گشت چون مکانی آنجا را در زبان آورد و در اسم محبوبت عظیم
 در بنفش به داشته شیخ گفت معذرت من پس لای بردم قاعده و اورا گفت علاج
 در وصال فلان کسی چون خبر قاعده پس به شیخ بنفش و اورا بگوید شیخ و طلبه و از
 بسیار نمود و در کنار گرفت و بنفش بنفش محبت سر در گشته و اورا بنفش سلطان محمود
 فرستاد سلطان در آخر وقت بنفش شل و دوق متلاک شده دست تدریس و
 اطباء و جمیع حکما از دوا استعلاجش که ماه شده قطع تنش و دانه پدید
 حکم نه در دقیقه باز در صحرای حکما که لای حکم با قضا کن فیکون

کونیه چهارده تن اند امام حکومتشان در پنج سال است و در میان محمود
 تا بهرام شاه آورده اند که چون سلطان محمود غوریان و برادرش شمس الدین
 بهند اقله بود و در تاجانها بصلوات و جهالت میکنند و هر سال میان
 آورده بود با عورتان و بزرگواران کا قیام می نمود و بعد از مدتی که او را
 جمعی فراهم آمدند و چون او را از میان غریب و غریبه باطل و بیهوش و
 اسباب و اموال که در دست داشتند و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 شده اند و گشته اند که همه مردم خود گشته اند و اموال در دریا ریخته و غریب
 حسن و ولد نام که از بیم جان دست درختی باره نزد مقابر این خیال می بردند
 که در گشته بود چون گشته اند که بزرگواران باره که حسن دست زده بود
 نشست و در آن دریا تا پایان رفتی او شده ان بزرگواران که گشته اند و شکر
 میخواست که قصه حسن کند آری می شد باز بزرگواران اند و بزرگواران که از
 تخمه باره جدا کند و بزرگواران می شود و خوشی است او را که او را که
 همه و جنین باشد و قصه حسن رفتی و بزرگواران روز به روز در دریا
 بودند و در دریا بزرگواران بودند و بزرگواران بودند و بزرگواران بودند
 و بزرگواران بودند و بزرگواران بودند و بزرگواران بودند و بزرگواران بودند

۶
 عیان به الحار رسیدند و بنده سخن در پیشی کان خسیه و فداوران در جاذبه و دفع
 کسب مکان که شخص از آن فردی خردمند او را گرفته و زن آن فرستاده و دست سال از زن
 سینه را از خادنه پیچیدند و در روز یکشنبه هم نیند کوفته کوچه که بصحرادرند
 کای خنک آنها که بر پا دارند و آنکه بر پا و در سخن کشتن آن نعل در آن کس که بیابان
 خوش است و بیشتر از مرتبه عاقبت عاقبت بود خوش آن عاقبت ناکو باشد
 شیخ را حرفی حادث شد جمیع زنها انیان را از ادراک حسن بمقتضای باریک
 معصود و بان باشد که یک در آن میان حسرت است از نه خلاص شده غنیمت
 غنیمت نمود در آن شب راه فوجی از مردان با و همراه گشته چون او را قوی میگفت
 بعد از مبالغه و تمهید بسیار ملذم خود کس کردند و فضا را هم در آن دو کس از
 راه زده بودند و ملذمان سلطان ابراهیم غوغا در میان آنها دیده و قدش گرفتن
 در شسته اتفاق در میان کوچه بیان رسیدند و هم از دستگیر گشته حسن نیز در میان
 بود چون از آن را از آن سلطان آوردند هم را حکم کشتن کردند و نظام و نظام
 بیدار بیدار بنده از خنده انکه با بر تیغ و چهره نوبت حسن رسیده روی آسمان
 گفت با غایت المستغنی اغنی با خدا ما را تو غلط روایت اباحه حکمت که
 مرنا حق گشته مشوم نزد آن سلطان از حال او گفتند و میسر کردند و خط

با کمال

[illegible]

غیر از آنست که بدین آدم در اثنای راه بر آن جوانی که پیش از این در راه بودیم
آنصف مالک لوی را خرده و نصف اسفل او مانده اتفاقاً و شخص بسیار در راه بودیم
آن پاره شده و آنرا بخود را فراموش کرده بودیم و یکدسته تمام خود را به بخارسانیدیم
شاید که جو را با یکدیگر بودیم باشد آورده اند که عیال الدین حسن و حسن
در آن وقت رسیده چون در ایام او دولت غزنویان با آنها رسیده بود و
در ملک آنده میان هر دو غزنوی که هر دو حکم شایسته حکام گفته اند
حسن که پادشاه است و پادشاه و پادشاه و پادشاه اتفاقاً
افا و عیال الدین حسن غازی آمد و او خود در آن حکام غزنوی که او خود در آن
جوام شاه از آنده با سپاه خود و خود در آن را گرفت و در کابل نشاند
که در شهر و محلات غزنوی را آورد و در آن جوانی نام مکتب عیال الدین حسن است
آنوقت بسیار متاثر و مجنون گشت و در غم افتاد که به غزنوی که گفت
که غزنوی را از پنج دین برنگم پس حسن ای حسن حسن عیال الدین حسن
به اوقات وفات کرده بود و عیال الدین حسن را شد قهر و پناه کشید و مفت شد
غارت کرد و بیشتر از شهر را به خود دادیم و مفت بجهان سوز کرد و در شهر را
در بعضی حسامه اتفاق عیال نامی که از قبل سلطان سخر حکام هرات بود و حکام آن

هر دو گرفتار آمدند و عمار را همان لحظه در زیر علم بدویم زدند و عمار را در میان مکه نمودند
بعد از چندگاه خلد ص شد و از نهایت به اعتباری در اردوی سلطان ملکیت رسید
سوار میکند شد او را و به کلاه چه چرکین بر سر دو بستن کند و در روی کلاه مکه شد
کلاه فلک است سلطان از دوا می نمود که تراجم سر خود می خوردی محمد الله خیرین که در محاکمه
این سرفتنی پیش از آنکه از غلظت این می خوردند اکنون فتنی می توانست سلطان را بدو
خواه به صفت منور شده خواه از اردو و بازاری او بدو حکم فواید است سلطان را به
سبب رتبه اش از اهلک او را تمام با و کند است و یک طبع از اهل ابدار شخصه که
آورده بود و به پسر علی الله حسن آلی طبع را بر داشته در بدو این را به رخواه
منور می کرد و یک است به سر او در صف کین با آنکه بودم گشته از روی فتنه
و آنکه طبع می به هم در فتنه بخوابی و چشم چنان بود و چنین سلطان را
از نامه او که شد و مدتی خود را به دوازده است و در شهر احمد خرمین
که حکومت به عراق بر افرا آورده است که ملک شهاب الدین باک به فتنه
که اوقات لغو به ده و چهاردها قیام نمود و از فغان و جوار و نقد و قیام
چنان در خانه او بود که می میان هم و خیال از همه آبی امول حاضر بود و
در آن وقت به او آمده که از جمله اجناس جوار می نهاد و با فتنه را

و فرزند خود را با احساس ازین قیاس توان کرد سلطان العبد
 که بگوید فرزند خود حرم را در کلام در جمع کردن غلام داشت و در حرم حرمین هزار
 بنده ترک در خیل آید کانش منتظم گشته بارها فرمودی که اگر دیگران فرزند
 خود معذور مرا چند هزار فرزند است که بعد از مرا ملک را استم فرزند
 خوانند که در هر قلعه که از روم و چین آورند و حرم بیسته باشد که در
 بچو فرزندشان بود ناخلف نه بنده بهر جا رفو کردی لا حرم
 بعد از شما در سلطان بنده از چند سلطنت سر بلند گشته و در غرض
 و اطراف بران اشتغال داشته چون حاج الدین طه در دروغی و با هر الدین
 در طمان و او به و قط الدین ابیک در سیه کونیه که محرم بختا خلیج و الا
 رستم زمان و یکا از معارف ملکان سلطان بود بعد از ارحال آن سلطان
 قط الدین ابیک توسل نمود یکباری در طه زمت قط الدین او را نکال
 شجاعت فرستود یکا از سیه کونیه گفت که او را در حاکم فدا دغ غور
 سلطان را این سخن بعد از او سوالی او را نیز حسیت جاهلیت بران
 که الکاف از دوزی فدا نفسی که در آن روز نامشده بود و فیلا
 آخر از میکردن سیه کونیه آوردند محرم بختا را را ابیک استوار گفته

قلمش کوز در دست است چنان بر خرم طوم قمار زد که کمر زده اند
 مجلسی او گزینان شد حاضران آنکس حیرت بندان گزیدند و از طرف
 صدها سخن و آفرین برآمد سلطان و عوذا و موالی البیاری و او ایستادند
 و آنستم حاتم زن نیمه را ملک حرمی نصیب رخسار آن مجلس شد
 آوردند اندک بهرام کور را قنوج هندوستان خاطر حضور کردند تنها بهجا
 شافت لایق اینجا آورد در غامی سنج عبت یافته شد از منجی نوازی
 اینجا نهاد در تنقضا در آن محل فیاقوی میقات صحیح شده راه برآید
 و روزه مسدود کرده بود فرجی از بهادرانان مجد و فخر او لوی آورده
 بودند با مال جوادش بهرام از اسباب آن کلام غیر اینم غریب معلوم
 آورد در حرکت آورد در انصاف حضرت فرمود مال چون ضعیف بود
 در دوی او شنیده بود شعله را از معتمدان فرستاد که ناطق کار او باشد آن شخص
 با که در نخته برآمده ملک صفتی که حرمی فدا را جوادان فدا به
 بهشت تمام دلی بهرام کردی تیری بر کمال نهاد چنان بر پادشاه
 ماسوفان نشست و از این بهر شد او با و آورد و در در هر طرف
 که قلمش بر افروخته در آمد و یک ضربت شمشیرش را از تن جدا کرد

شش کونی

شیخ خدایم از خورده آن درخت را به زمین کرده از میان آن مردی ستره از راه
 بروی آمد آید و آنکه از معزالدین بوی خوشتران شافت و این را به جلف و حکمت
 عروقه کردی و در او مردی بدلی داشت که آنها به طعام فرستاد آن را گرفته و از
 دستش آن ستره را بر داشت و در میان و ستمانی با هم بخین کنند و در آن
 روز چون در شب از آنی حجت میگویند در حین همان غریبه از آنی نامه
 دست کرد آن خدمت میکنم معزالدین از آنکه است و بخاک است از در کوفت
 از خانه و بگریه است و در خارج و ام ایضا میگوید که یک از کمر آن مرد
 یک از طرز استن بر لبه آن شخص از آنی شکاف است و در غایت بد است و سخت
 حلقه و ستره می انداخت و در سواد آن که آنکه ناکاه برین میاید به آنجا میروند
 خانه دیدم از حم که از روح او بر قوی بودند و در آنرا از مضبوط است و در آن
 در رعایت مجتهد انار که به تصور بدید و در خروج آنی فخری کردی معنوی آنی
 خرج از آن از خانه و میباش و در مقام استبداد کیفیت از دستفرازی
 سافه شعلی است بر سر که در آنکه و ستره و ستره و ستره و ستره و ستره
 و در آنجا معروض است که هر چند از آنکه و ستره و ستره و ستره و ستره
 عوینت ام اما چون با شتاب خدمت ملایق تملیذ آن آدم میام اند و در آنکه

[illegible]

رفته اند که بر آورده بخانه خود برود و در خانه که رخت و کتابهای حکیم در آنجا
گذاشته و چراغ روشن کرد و در روی دختر نظر میکرد و بهایهای میگردید
پایه از شکسته حکیم بخانه آمد و سر خون و قفسه که بدوش آمده چراغ را
و از خانه بیرون آمد چون مخدوم را با فرمود تا چراغ هم از روشن کردن متعافش
بدهد و گفته که دختر وزیر را عرض فرست که او تا سبب بیار خود که کاشی اینجا
می بودم معالجه کردمی بکبر که مغیبه افتادی الفصه حکیم بمطالعہ متعول شد او را حاج
بکتاب داشت چون فرزندان در خواب بودند خود برخواست و کتابخانه در آید و کتابها
با و احتیاج بود برداشت دید که در گوشه خانه سبب خیمه خیمه در آنجا
و دیگر که زینت صورت کرد که سرش کرده چون برده از روی او برداشت و بپوش
انک در درگاه او ظاهر بود و بعضی گفته اند که شخص نمود که سکنه شده از خانه
اضطرار هیچ جا نشسته یافت به کمال تیرگی او را کشید و هر چه میسر
خون از دست او رفت عطش از دهنش باز کرد و اگر گرسنه باشد اگر داده بود
که این شخص نیست که سکنه شده بود و مادرش نموده اگر یک عت و یکی مانده کار او از
دست رفته بود و چه در معالجه موافق بود و ناری بگو که نکست و از او از کدام
سر چون اینجا آمد بدید که از خود میگوید که نکست و از او از کدام

با پدر میان نمود چون صبح شد و پدر خانه وزیر رفتند و تعزیت گفتند و بعد از
تقریبات وزیر گفت که اگر آن دختر فرض محال زنده شود بهر چه میسر شود
نظر کرد که استنزا می کند گفت اینجا نیست محال را به جواب که بم حکم قصه را از
اول تا آخر وزیر گفت و پدر و اهل حرم خوشحالی گشتند و دختر را به سر محمد زکریا
عقد بستند بعد از این واقعه دختر مرگست محال دیگر در قبه حیات بود و میخواست
که چون سلطان محمد کمالست نرسد که سر خود محمود که در آن کمالست وزیر گفت
و بهج بر سر نه محمود گفت احوال وزیری نیک است سلطان گفت بر سر نه
اما تو خوشیست چون که افکنده افسری از سری نهاده اسمان بر سر دیگری
مشهور است که بر زایچه طالع بز و حوا اهل تخم درشته بودند که وفاتش در جوانی
بر گذار چشمه سر بود بنابراین وی را خود قرار داده بود که بر سر زخم آن زخم
بیمار شده که مگر فرمودند که علقه خونی غسل کردند در چشمه سر با فو و زخم
خونی شد و صحت یافت پس افغانی از منجانی بخاطرش یافت و گفت
اگر که بر سر بود منقار حضرت و نظر نموده بودند که حوا اکان سر مرد
شد خود زیان شد آینه آینه تا آنکه در آن ایام سحر از آن چشمه
بر آمد خوانند که او را زین کنند چاکش زین کنند بز و خود در طلب آن شد

وزیر بزرگوار درین مجلس گفت ای کزده لورده ایست
روشن درش همچو الماس و بی کم و کاست که چند نفر از اعیان
آن عاقبت شود معلوم گویند که در میان سلطان و پادشاه
گفت روزی چنین کرد و رفت باز ندید که نباشد تا بنیت همکار و دم بچین عیال
جمله محتاجند خاصه آنها که صاحب تاجند انقضای خام ساخته اختیار کرد
احوال سوار شد هنوز نگذاشت و در راه زفته بودند که با بیستی و عهده سپه سلطان
از آن خنده آمد بخواب که برگرد و خام مانع شد گفت بهین زمان هر وقت شود
تا پنج روز باز ندید که نباشد فضا را چنان شد که او گفته بود آمده اند که چون
افعال و جاه سلطان بخوازم و با وج کمال سپه متفرق است بران خبر
کورده نکال بود بر این راه از این راه زوال مبادی و و مال کرد
خبر است این در شهر که بخند و غیبت شنیده بفر صورت احوال که چون
حکیم خان جمعی از اعیان خود همراهی خواجه احمد خنده که در کمال بار و بار و بار
در این مشوق و استغیثه کاست بران فرستاد خنده باز از سپه نه انانی
ملقب به ضایع خان خول و الله سلطان حکم آنها بود بقیه و اخذ تا فی الاموال این
به خولش تمییز نمود خولش و کزب خنده چنانکه می باید

و در خطه سلطان نوشت که در بنده جمعی از دست فوجاق با تحمل تمام و برلق مالد کلام در پاس
تجار آمدند و عرض البان نه سوداگر است ملک است و سر آ چون این عرض در حق
سلطان رسید چنان عیال را در دوزخ و در آتش گذاشت که صورت عاقبت آن در آینه
رو کار ندیده بهیمن را می نمود که اگر اینها را بگذرد نباید که انعام و دیرت باشد
لغو رفت گشته و بر کعبه اولکام طس لعل بماند و لغو شد نامت من آن حاکمان
و در بن مخوف نوشت عزرا چون دو کارش آید کند تا که ام باید کرد
اگر در وی خطه خست است بر خود حرام باید کرد و اگر در خوف و استیجاب
به نمانت قیام باید کرد یک لاله خنده از دهن خنجر زد که انوع و لغو شد دلو
حال چون که وقار خان اضطرار از دست نیلوارجا در نیامد به سر مایه
شاه وقار است به آن شاه که چون که استوار است بهر کای نیار و نوره و
بهر مادی نه جنبه چون حسن از حاجی ایچی تو محمد خوارم و لطیف حاکم از فرستاد
سلطان در هر چه تبخیر از رافین تو بقیه هر دو کم به هر چه فروی قتل
ایچی ایچلم تو شهنش که باز را کان در تخت در خیر و شهنش که است
نکو بادت نام نیکو قول نگردد باز را کان رسول چون خنجر خدای
و حقیقه آنست که سوزان یکبار که برادر دخت و مادر غضبش بود از سر

حور و گلستان زندان همیشه دل می برد ^س عا ^س مخصوص که بر پایه رو بسته ^س لاجرم
ایمان با حضرات که مغول و تاتار که از خبر شمار بر رون بودند باطله و ^س کثافت
فرستاد در سوره حس غیر رستاه چون بکشد تا که آن کس که از خبر رو کردان نشود
ترجمه کنت و با عا که نصرت ما در آن وقت در آن اثنا بود
حده مغول که بر یکبار از او مغول که از خان خشم گفته که خسته بود و میرفتند و سلطان
در سرفقه بود بان که بشمار خبر رسیده که جمعی از مغول بر جد او آمده اند سلطان ^س اعتقاد
آن بود که انجاعت و اول جنگی خان اند گفت اگر مرتبه اول با اینجا خبر رسیده بود
نهیست با در اول آنها جا میگیرد با جمعی از مردان کار دیده ای بگذرد و چه میگویم با نجات
دو جا کرده در اول از او اطلاع کرد هر چند انجاعت شده عا که در کار ما موثر است
نیمم بر جمعی که از مردم ما از ما که خسته اند میرویم ما را بگذارد تا برویم قبول کرد که
ما چنین صده را از صیگاه بیرون نیکو دارم انجاعت چون ندیدند که سلطان ^س از او
که در او قبول بگفتند دل بر جنگ نهاده در صحت ما بین الصلواتی که شش ماه در
کوته نزد مکمان رسیده که سلطان در شکست گفته که ناگاه سلطان جلیل الدین
از تخت بر سر رسیده دید که کفام کار از او گشت و سلطان اصبه و از آن
تاتار در میان گفته اند کار بان رسیده که در دفع ^س حو ^س تیره شود در ^س کار

همایان که نشانیاید بجای آن رستم زمان زخم شمشیر اعدا و مار از آن گویا
 بر او که غلبه یغیسی در تفرق خست سواران بجای آن که چنگ خالی گرفته و
 سلطان بجای آن سمیخته نهضت فرمود و از آن مبارزت هر اسب قیاس است
 و اهل محرم در آن زمان با کشته تو بزد که چون کوکب صعود از او تا در ساق است
 نظرات بخیرت در صلاح و تقابل و مقاتله نیست لاجرم معاود نموده کار را
 تفرق خست و مردم را لطف قلع و اعراک محفل بر کرد و چون از کار برآید
 در روزی که از سمرقند میگذشت دید که مردم در خندق کار میکنند سلطان
 اگر آن مردمی که از دنیا میمانند فحیما خود را در خندق اندازند و بسطود
 تا حدی که در قلم از در فضا از ورق آسمان کاغذ دفتر شکست
 خللی از حکایت بغایت دل شکسته و در سبیل سیر در راه راست
 سلطان بغایت اسلیم غم خورگان از حیون که شست ایچای را بخور مردم
 تا و در سبیل اهل محرم و فرزندان و خوار این تمام بجای آن برون و خود نیست
 نه به بلخ رفت و ایام اندام بر مضمون این دوست را موافق کار خود سینه
 زخم بانه توشه میسند آن تانج زهر غلبت اندوه فراغ شایگاه
 لغو مایل از اندام که این و آن کوبند که خان زده بدر شهر خیمه و خورگاه باز

سپاه قندهار
باز آن که منتهی گشته بانهک عراق منیا پور آمد و چند روز بگذشت
عبدی بن ملک ستره خوشه را آورد و کرد و شراب صاف و بی عذرت
در دل تیره شد و باز با و از سر بطور غلبه و غلبه بابت سبب غلبه
شیرین لب نهاده مشعل و نقل شراب و شمع و خور گوشت که در آن
اوقات جمعی از ارباب حاجت بر درگاه او جمع آمدند و هیچ آفریده کمال
این نامه بود از خضر اجتماع متحیر و عاجز مانده بودند روزی بوزیر گفتم
آن نموده وزیر گفت مرا معذور دارید که سلطان مرا فرموده که هر آنچه
جهت زمان مطرب مهیا سازید و تا اینهارا مهیا کنم بشما نتوانم کرد
و این امر را طبعان خنده آورد یعنی که جای خنده بود در حاشی
در خلل انحال منهای خبر آوردند که ستیاج بهادر در ماعون نوین بامر
سوار از بجن که مشتند و نزدیک رسیده نزدیک بود که از کشته
آن خبر و حجت از قوام وجود سلطان از هم فرور زده علیج عا الفخر
کوسن حلت فر و کوفته بر سبیل استیاج متوجه عراق گردید و خولای ادراس
نمونه میدادند و در صلا در هیچ منزل توقف نکردند خواص علاه الله
حویس از بهر خولای که حشایج جهانک است نقل میکند که در وقت

در ملک مخصوصی او نظام داشتیم در اثنای فرار رفته آمد به پایتخت
توقفت فرمود من از دور میگذشتم مرا اطلاع فرمود پس رفتم و سلام کردم دست بجان
فرود آورده چون تمام سفید شده بود ای حکم سوز رکنه گفت چنان
فرستاده میکنی تا از غم که کردم منم میرزد از غم ای جوینده دیدی
که روزگار تیره کار چه کرد و این بخت تیره چه پیش ما آورد دروغ که قافله جانی
رخ بسته بر عهد فنا کشید سفید شده خود رخت شکوفه دارم و زنی در دست
همای میده غمت برم این در در راه دوست و این غمناک چه بداد است
نماند از وی چنانکه کردید با فراق زبانی که خنده بر افکندگان دل کردم
تغییرات عبرت از ابر دیده می بارید و این ابیات مناسب است
روز نکبت اگر خرج قلعه فلکست چو نهام هر که خرج ما هر چه ما داشت
حقین بدان که گناه نزول تبر قضا صفا محکم تو بهیچ درین صحرا
تو کار نکبت و خویش کی بجای توفیق روز نکبت و دولت که کار کا خدا
سلطان از فوج مغولان شهر شهر و ملک ملک نیکو بخت و از غایت نداشت
لبان زلاله انکس میر بخت غیرت و می شاد و همگفت و میگفت
دوران روزگار چنین است چاره نیست تا آنکه تپاه بخیزد اکنون بر ده
فدایان

۵۸
قبل از آنکه فرزندان و خواهر این را تمام قلعیه فرستاده و آنجا قلعیه بود که از قلعیه آن
حد فاصله بود از شکایت آن سنگ که هست پس از قلعیه سر کوهان شکست
مخولن که از عقب سلطان میگرفتند شبیه نام کرده اتفاقاً بخوابان
رسیده و جمعی را از مردم قلعیه گرفته و از احوال سلطان پرسیدند آنجا کفشی
سلطان از قلعیه راه بخیزد اکنون رفته فلان مادرش و فرزندان و جمعی را در راه
چون اینجا رسیدند قلعیه را محاصره کرده آغاز جنگ کردند با آنجا هیچ افزوده نداشت
نداشت که مکان اینجا از پایداری شکسته شده و خطیب مع آن شوخیان و شک
فرستی آن حوضه و حصار و خاک شکسته و برای از غلبه آنجا حوضت را در و بجای می
باران آن شکستیم آن حصار کان و میدان آمد نماند و حکام آنجا شکست
نبرد شکستال کند که آب شکستیم و این قلعیه حصاره بخران و حوضت نبرد
که علاج قلعیه را تمام مخولن نموده قضا داده و تمام قلعیه را گرفته و
با بانی بارید که حوضه را آب شد و از قلعیه آنجا آمد مخولن حوضه را
با فرزندان و خواهر این بر زمین آورده و اکثر مردم را با هر کدام مخولن را سرود و کوفتی
مخولن را شکستیم و در محل کوچ کردند و از سلطان را حرم را نیز زنده کردند
فصلی که در آن روز در میان بر زمین افتادند و در میان منزل منزل افتادند

در میان این دو فرشته یکبار که میخواند خود را بسوی ملکوتی طرف
و یکبار که میگفت پسندیدم جرد و چشم بیکار و زمین چشم یک بدست
روزی که از زمین برخاستم در میان این دو فرشته و در میان ملکوتی و عالم
از هر دو فرشته و در میان این دو فرشته و در میان ملکوتی و عالم
قاس در میان ملکوتی و در میان این دو فرشته و در میان ملکوتی و عالم
خدا تا بعد از آنکه او را گفت که ای عالم که در این است از او فریاد کند
گویند که این عبارت را میگفت ای عالم که در این است از او فریاد کند
بگذرستم از بعد از آنکه او را گفت که ای عالم که در این است از او فریاد کند
آوردن آن دو فرشته و در میان این دو فرشته و در میان ملکوتی و عالم
شده فعلی که در این دو فرشته و در میان این دو فرشته و در میان ملکوتی و عالم
بالسوی ملکوتی و در میان این دو فرشته و در میان ملکوتی و عالم
این فرشته و در میان این دو فرشته و در میان ملکوتی و عالم
خدا خواند این دو فرشته و در میان این دو فرشته و در میان ملکوتی و عالم
که هیچ خبر از این دو فرشته و در میان این دو فرشته و در میان ملکوتی و عالم
چنانکه میگوید و در میان این دو فرشته و در میان ملکوتی و عالم

مالی از آن

مگر آن که دو نام بنامند و حشما را از جمله دو خوانان خود تصور میکردیم که این بر شکلا
به نوله منید چو که در خیرات حرامی میکنند و از آنرا که باست و عجز از ارباب حاجت
در و در انتقام میدارید بخوبی که در هر اندیشه نیست مگر از زینجا است
تا و مگر در شما را بر در نکیم دیگر از اجرت نخواهد شد اگر راجع جهالت است
که قان شیخ را صد بشی نوعی انعام فرمود خازن بکلیان اندک مگر یک و بر بالین
نمود که چند ز است صد بالشی از در مکن مال جمع کردن پرسید که این چند است
گفت که این ز است که بفلان شیخ فرموده اند که بسیار کم است دیگر اضا آن کنید
منقول است از اسمعیل از آن قوام شیخ انعام فرمود و در گفتند که هزار تومان
منظور است در می باید آورد تا ببیند که به یک انعام نمیتوان ملو اتفاقا قابل
از اینجا هزار تومان فرستاده بود در مکتوب که متوجه شما گاه بود حاضر کردند
فرمود که این ز است گفتند که بفلان شیخ انعام فرموده اند که بسیار کم است
دیگر اضا کنید در راجع جهالت مسطور است که هر شیخ و خرد است
بعد بلوغ رسیده از پریش بشود نمیتوانست داد چند فوت بر سر راه خلع و
البته فرض احوال که در بار صد و هم انعام فرمود چون صفت کرم قان در اطر
الناف عالم منقسم شده بود بر از خود او متوجه اردوی قان شد اتفاقا که در

همراه قان گرفته بر طبقی فست آخر روز که از شکار گشت برخواست
بجای آورد رسید که از یکجا بر گشت که از بغداد می آمدند و شفقت
گفت خوشی آمدی از یکجا از احوال است که این را تو می بینم بعد از چند روز
مجلسی طلبیده رسید که هم در این هر احوال خود را بعضی رسانیده فرمود که تو حال
تخلیفه بگفته بر گفت خد فوینت بگفتم هر بار صد درم بطفه که قان هزارانی
زید و شفقت کرده و هر مالش با نفعه متقال طلبه و بر گفت ای پادشاه عالم این
استرعی باید و در قد ما ارضاع الطریق مسکنه بگفته فرمود تا ملک قضا شرع دادند
و آن زرباره کرده چند کسی از بهادران نامی همراه کرده گفت این زرباره بخدا و پیر
هر را بخانه آشی رسانیده رسید که هر خلیفه بپایه پیش کشان زرباره گرفته با اتفاق
متممه بخدا و شد تا بعراق هم رسیدند اتفاقاً هر وفات که در طالعان است
باز زرباره شد بر بخدا و کردند و زرباره را با بختران هر سه دهه قضی هر خلیفه گرفته
قان آمدند پیش سودا میاه تخت بجل فست خراج خود را سیاهی
گزنه بر تاج خود گشت که از سودا خویش سود کنند و در دهانه کردارایی
که عنوان فرمان قان با ختام رسید مغر و کلامت وی آمده از گریه کرد و کلام او
خسارت کلام کرده بود شکایت کرد قان است کرده گفت که از راست که مغر را

تو رسام متعارف انحال حایتی آن کرک گرفته آورده قان آن محل
فرمود که آن آنکه نوری نو و لو کرک را گرفته احوال مقام دست ملک بر محل حیات
بجای بالی کرک از مصل خرمه و از او کرک خون فصد کرکین که سکان الواسل
اوخته نشسته قان از نیمه مجری نشسته قان نفس سکان و لعل و یکا مقربان
روز با صفی در خود مدح تمام با خود گفتیم که اگر این کرک ازین مملکت قان برود
که هر چه از غرض صحت یام اکنون دانستم که محل انقضای رسته حیات و زمان
نخروج ساقی و اوقات اخروی ماه صاعده و تسع و ثانی و سمان از افراط و تفریط
از حد انصافی متولد در زمان سبکین در سکان مجرب و یکا این که با این
خود این که خرمه و قصبه در درویشی بآل کرک حیات و محبت نمود و این که
لاست کف و اعز و حوش او است که حاجت چ میکت کانت و حشر
یعنی کرک گفت میخواب که عزت او را رسام گفت حیات گفت لایق طبع که
بکسی نموی قبول کرده احوال و احوالات بعد تا طواف کعبه باز آمد و در وقت
عج و ارم که مثل کرک در میان کرک با یکا گفت که چون درین کرک نبوده
چون تو ضعیف با مجری بیاید و او را خواهم که دلاور استانه من حکم خود اینجا
اوهانه که کشتن سب از بر بخت و بصیرت و بی سبب و بی فکر و بی دلا

که نور سلطان خان بود که چون دختر را وقت شوهر شدی به جم خدای آن مرد نام نهاد
و دختر را بخدی خود هر کسی نشاخته ترنجی بجانب او انداخته اندک سال مصداق شد
نقدار ابدان ایام جمیع از خواصی علوم دست لاف عجز دختر قهر کرد با خاتون نام داشت
نظر صحرای بسیار منظره جمیع کشف و فرخنده ای و آثار معجزی از جبین او بر می آید و آینه
ترنج را بر انداخته و از آن نور از دایره برخواست و نور در تن غیبی بودی اسوده
که نور و سحر جان بود و درخت بر بخور ز حسن یوسف مصری نمود نام داشت که
داشت حسن زلفی جرحت نامور الفقه و خرنجی و از طریقت بر کشت که سوره
اما کنی شیر و از دایره که در آن بود و متعلق با یکبار داشته بود و از آن جمع شد و از آن
تسبیح را مالای داشته بجانب صحنه و در دفع آنها محال بود و در جانب تسبیح
تا جان نهد و بعد از آنانی در سبب حی و تو انجم را از دایره شکران کشت یافت
به نیر که شمع و در سبب هدایت آن حال که شیر الفقه را در دفع نموده و در حین کوی شایان
فغان تازی خضر قهر و آه نجات و از حال و سبقتی مالی و کمال او شده و سبب
کنی شیر و از دایره منقود نظر قهر و آه نجات که با عت آن است و اینست که آن
کست آخر از خود حال فرخنده و از آن بر یک فلک شمس که از افق المنقود
حکیم فرد و طبع سرور که از آن کشف شد و در آن بقهر که کشتاب او است

[illegible]

[illegible]

بس که چنان تو خون خن و عالم ریخته ز بسبب کشته در کوئی برسم ریخته نخل
که رفتم زمین از روغنی آدمی چو بسبب شده بود خاکه تا قتل دیگر رفتم
داشت و اکثر مردم ما از خون آن پاشیده درخت حیات بر زمین مانده
ز بسبب کشته زمین کشته خم چون خود خطا رسم دوزیر بجای حصاران
شهر آخوان آدمی بسیار برهم ریخته بود از کیفیت آن که سوال کردم گفته که در وقت
فتح آن شهر شش هزار و دویست و یک نفر کشته شدند و بیست و یک نفر زخمی شدند
از برج و باره حصار انداخته شد و اندک اندک بر کل خراب و رفته و خرابی کل
جسم کردند چون سواران از روی حیرت لشکرها توده توده بکین اندام آمانین
در میان خاک خون افتاد خون کل خراب خون ایچکده و بویان قتل عام در آن
کود و قریب سیصد هزار و دویست و یک نفر از بر تیغ بیدار بکشته شدند و در آنجا کوه کردند و
قلعه کائنات شدند چون با در سینه دو هزار و دویست و یک نفر از بر تیغ بکشته شدند و
مانده با در سینه کشته شدند و آنها نیز در لاله بکشته شدند و دیگر که از آن
دور زمین بردن آمد و بودند بقیه سینه نه غرض که در چنین شهر از جانده بکشته
کشته این تیغ سیاحت بس که آنکه امان یافت از دم کشته شد و ماند
بر ریخته نیستیم عاقلها فلان در قم القصه در مرتبه دوم بغیر از مولا و...

از آنکه نزدیکی در میان آنها شده بود و نه جانی نمانده بود بعد از آن که هر کسی را
 از دیوهای ایشان بر سر دست تا آنکه سال غیر ازین چهار سال نماند و از آن است
 که سال از کشتن خودی و سرک که به اوقات میگذرانیدند و هر سال از پنج تا ده سال بود
 از آنکه گفت آنطور که پرسید گفت اندک گشتند و سرخسند و رفتند از آنکه سرسخت
 که ازین خواهر آمدن گفت از آنجا که که سوار شدند که آن سواران را بخوابانید
 از دیگران میخواست و گفت اگر از سال بعد از این که سواران را بکشند و قتل عام کنند
 کرده اند که سلطان حلال الدین میگفت که خوف از سرسختان هر که بعد از این که سرسختان
 که غنچه های در رفتن کل سرسختان افکنده بود و رفتن دیگران فراموشی که خوش
 و رخنه شده در آن سرسختان دو جارت که تار کرده نیروی بازوی شجاعت از آن
 خدای شده چون غنچه های در به جوار سرسختان اینجانبان که سرسختان
 لغزونی متوجه غنچه های سرسختان لغزونی حاکم غنچه های جوار سرسختان
 برات نیز جامع کثیر از هزرت که غنچه های سرسختان حاکم غنچه های جوار سرسختان
 منافق شده و از سرسختان سرسختان بر دونه چون وقت مقتضی آن نبود سلطان تعافان
 حاکم غنچه های جوار سرسختان حاکم غنچه های جوار سرسختان حاکم غنچه های جوار سرسختان
 راه با بالصوره غنچه های سرسختان حاکم غنچه های جوار سرسختان حاکم غنچه های جوار سرسختان

[illegible]

نیز کل نمود و برای خود را در وقت بخت از دست نمودن رحم اورا تا راج کرده چکنر خانی از آن
آنکست تخریب و بانی ازید با او و خود سبقت که فرزند چنین باید بکشد کسی از در میان
خدا نامه از ایشان شنیده و از روز از ملاقاتش حضرت شیخ ابو علی شده و با طهر
مقامان قضایا شده چکنر خانی از کت در آن فریاد کرد که ای جوانی که در آنست که در آنست
تقدیر از در نظر کنم سخنانی از خودت و تو را با این خانی فریاد کرد که نشین
بیشتر خانی فریاد کرد که این خود در خدایم و منکر اینچه فرمودم خانی که در آنست
سند خانی فریاد کرد که در میان این که چهار هزار کس در آنست که در آنست
میدان در روز و در آن کس جمع شده و آنکس از میان این که با او مقاومت کند و با او
چهار روز که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
عمر است و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
خود را بیشتر است با از رواج خود می خشنی شیخ که از آنست که در آنست که در آنست

بکر خانی

[illegible]

بجای خود عید غدیر است دست بجا کسی خواهد بست تا غیره بشی شکر که کند
سکه ای قرین را از خلق جاوده هیچ یک از معارف و ایمان و مقربان را بار
آن نبوه که شاه آن فضل را از خویش افروخته و علماء و فتوا و فقهاء و مسلمانی طاعت
و رعیان را بجا نهاده اند از او بختند آورده اند که سلطان را سجده و سلام
خدای مبدء و منتهی را بجا بود و درسی در آرد که هر کس در این راه
امیر جوانی را در حق و داد و در ملک و مال مصلی لغیان کرد و نه امیر که در ملک
بنا کرد و هر یک از این خود را حکم مردم بود و از میان خود را در میان
خویش که در نه خون آخر اقبال را در حق استعدای رسیده و از کار خویش که با
اوست و الله استحق خود و کوشید و در حق خود را در داد و داد و حق
عاریات و سب و لایست حق و در میان حق را در داد و در حق و در حق
که هم از هر یک از این خویش که هم از هر یک از این حق را در داد و در حق
از این حق و نقصان هر که از این حق را در داد و در حق و در حق
مستول و مکرر و خاست که هر یک از این حق را در داد و در حق و در حق
که در این حق را در داد و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
نعمت و بر هر یک از این حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق

که سر هم سلطان بجا افتاد و الحال و شغفته بخت و دل آید عشق آمد و در میان
دل و آرام ز جان برد چو بخت را با بکلیه خان اختیار داشت زنده بود و محو شد
میش امیر جوان فرستاد آن را از سر بسته را در میان آمد و امیر جوان از آن گاه این سخن
خان مصارت از دست لغت نایب جیش شعله نشسته بر آن را جویند و زنی
سلطان داد و خلعت و اسلحه را بپوشان زخم و زخم بپوشان
بعثت حسن را با خانه اش فراوان فرستاد سلطان از قضیه بیشتر زنجیر کرد و در
در ضمیر نیز مستور کرد و در آنوقت را با جلال لغت و لغت و در آنوقت
از خرمگاه خاص بیرون رفتی آمد و او را با بار نشید و بدک عاشق از همان
مختص آنکه بعد از آن نیست چون قدری عشق لغت و خان و بر ملک
آن ملک است و آنکه در آن است و آنکه در آن است و آنکه در آن است
نصرت فرمود اصل از آن متعاقب نگشته معتمدی است و منظور شد
مصطفی بنی بر آن عقل از من دور است از وقتی آمد که منع از زمین با رخ
القصه سلطان امیر جوان را با بر آنست و توبیه که بر آن در کتب و تاریخ مسطور است
خاطر از روح جوانان و از دست و قاضی مبارک شاه از زود رخ حسن و جوانان
است که طلاق لغت و خان و نمود رخ و خواجه و خواجی و خان و خان و خان و خان

که کارکنند از تبریکات تقدیر یابنده بعد از ارتحال سلطان الوصیه که در
رمع الدل^{۱۲} شمس و عشرین سیماء لدی خود خواجه ازین قصه این سخن میگوید
چون که شمس از سال حوت مفرقه یابیده و در رمع الاخرین هم میبود
یکشنبه بعد در فروردین از سر سلطان عالم بوسعه دست تقدیر الهی افریده
شیخ حسن بن محمد سلطان الوصیه زل ساد خاقان نام را بمقتضی خود در آورد
چون که در این شوال من ز آفات بی را خود بدی باشد مکافات حساب
نزدت انقلد نقل میکند که در قرین ز فی و خری آورد که نیز بر سر شکل و قران
در نیمه باقی او به و یک چهارده داشت و در هر دو هم افغان متحرک بود یک شب که میبود
و ان سرس نماند و در زینت الفضا گوید که در اول عهد سلطان الوصیه سال کوه
دیدیم که چهار ششم داشت و دو پا و نیز در عهد او سلطانیه میبود که نام اندیش
می داشت مثل خراسانی محیه امانته محیه ادبی و کلام او مضمیم نمیشد و یکبار
میکند رانده گویند که در عهد الحیا تیمو سلطان و خری لا بوقت طلوع زما ز آورد که
و بعد از آنکه از الت حردی و خنقین هر دو آورد و مردی شد در جامع اکتفا
نقل میکند که در عهد او مردی بود مردی بود محمد نام او را دختر سه شده چون او را عروس
کند در سنی زفاف از وقت دخول شوهر الت رجولیت برآمد و در هر دو سال بود

[illegible]

شهنشاه را شکار کرد و حاجتی در آنجا نداشت و از آنجا که از آنجا میفرستادند و در آنجا
 در آن نواحی و قریه ها بسیار بعد از فصل اگر باران بیاید و اهل آنجا از زمین
 شغایا بدو الله در آن رنج ببرد و در میان آن بود و حرمی خست و در میان آن
 منسوب و میفرمایند آن سر بر موضوع است و در آنست مغرور و در آن
 برای راه نمی باید هیچ جانفوس متعرض او نمیکرد و هر کسی حاجتی دارد و از آنجا
 رفته از وضع او است و او میباید علی الفور حاجت او را که کفایت میشود و آنست
 که شخصی را بگوید که هر چه در میان است بسیار در میان است و تعبیه میکند
 و بعد از آنکه چند روز معین بعد از مضطرب و در آنجا هر روز می آید و در آنجا
 زارت میشود و روز بعد از آنکه در آنجا چند و شب نمیشد و خود معاودت نماید
 و از آنجا که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 ناگاه او را از آنجا که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته
 او را از آنجا که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 ماکب رفت و او گفت و این همان او را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 جمله است و این را میگویند و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 نماند و این را میگویند و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

همراه حبیب بن رستم تا بدان قوم رسیدیم و نیز بان دام شکار یک دینار
 گرفتار شد و آن را در کربابی خسته خوریم گویست اندر غایت نبرد بود و در پنج
 در میان حبیب بن رستم خوار است در روی اندلند تا شده بازید که سید استود
 و هر چند جایست بهر شود از ضرورت در الموضع ششتر ظهور نمود و در واکر
 لکوا احتیاج باری شود حکام حکما ایبار جمع کنند و بالیای بگویند که ایبار
 بار و بهر و الله مجموع شمار اقل رسانم انجا وقت تفریح مشغول شود و اهل یازلی
 در بلاد توبه کوه است و جمعی بپوشان در انجا می باشند و بهر سال بکینوبت عبید
 میکنند و از اطراف مردم جمع میشوند و کلا مترائی در انجمع می آید و قدح می
 میکنند و بعد از آن غنیمتی برهنه بر سینه خود می نهند و قبیله را در زمین محکم
 و زور بسیار از زلیست برین می آرد انگاه بر سینه می نشیند و حوا
 سال آینده با مردم میگوید و حوالی کار فارغ میگوید و خلایق شمشیر از سینه او
 هر کس بپسندد و نفع بهوش میشود و جراح زخم او را سید و زود و قدح خاک
 می باشند و اهل محلی می یابند و از جرئت آن هیچ باقی نمی ماند و در واکر
 طایفه حبیب بن رستم مقداری ثمنه قامت با لجه و هر چه در او افتادند با لجه
 در واکر طایفه حبیب بن رستم حزن الی بنان مقداری لاله و زود
 و در میان خود او منظر شست و در حدو حسی حبیب بن رستم که از حریف

[illegible]

گفت به در میان این همه خیر و نیکوئی که در این دنیا است
 و این که خداوند تعالی بپایان رسانیده و باز سازی دیگر آغاز کرده که بگذارد از این
 رود و سیف الدوله از حکیم التماس نمود که خداوند در مشق تو صوفیای قبول کنی یا
 در طریقه فقهی و فرائض تو را یا شاه گفت در ماهه خاطر خود را بپوشان و منشی من باش
 هر چه احتیاج داری باریک ابونصر گفت از این چهار درم قضیت بخوانی که
 هر چه حکیم خواهم بدهد او را از این چهار درم بگیر و در حق قضایت بنویس
 از مشق متوجه حقیقت شد در این قضایه و در این حکم که حکیم گفت که من
 از جان بگذرانم و بدهم که در حکم ترا بگذرانم و خود را بگذرانم و حق ترا بگذرانم
 و در این محرم الله و کشته و قطع میگردد که حق در این قضایه اما اگر بپوشد
 حکیم گفت متابع ظاهر را بخوان که این قضایه در این محرم الله و کشته و قطع میگردد
 و کشته و در این محرم الله و کشته و قطع میگردد که حق در این قضایه اما اگر بپوشد
 در این محرم الله و کشته و قطع میگردد که حق در این قضایه اما اگر بپوشد
 شک و در این محرم الله و کشته و قطع میگردد که حق در این قضایه اما اگر بپوشد
 انجری و در این محرم الله و کشته و قطع میگردد که حق در این قضایه اما اگر بپوشد
 حق انجری بپوشد و در این محرم الله و کشته و قطع میگردد که حق در این قضایه اما اگر بپوشد

هر شیخی که ترصد اینمخه بود از آن بخیر خورد و بود شد گویند این علم است حکیم
گویند که می آید که از درخت درخت می برد هر روزه که گوشت از خود بخورد
در تمام سال که مسطور است که در بعضی از اعمال الهامیه حرام است از آنجا
که مردم بسیار به نوبت است که در آن از خانه ابروی آمده جمع شوند مردم
نمیشد و از شرع غایب است از نوبت و در هر روز صوم است هر چه که از آن
بچه زاید حق افتاد خود شود خود ببرد و بچه زنده بماند و صبح شود و انهم بچه زاید
خود است ببرد و دست نبرد و حیات آن صوم است و این فایده در جامع الکتاب
مسطور است که در زمان نبرد و حکما بطلب می خند بودند که عقل به سوال قبول کند تا
بصورتی است که چون نویسد در آن شهر در آمدن آن بعد از آنکه در آن حاضر است
تغیض کردن و دوم طبیب بود که هر که خردی کم کردی است در آن روز در آن روز و سوم
ایده بود که هر که از غریزی مغرور است و دست نبرد از نوبت است و از حال او خبر نبرد
در سالی روزی معین در آن است که نوبت حیات و حیات خوشه تا خوشه روز خود است
کردی حیات خفته بود که هر که از نوبت مغرور است که از آن حیات خفته در آن حوض
کلاه و سر که هر که از نوبت ساقی هر که از نوبت حوض بر کرده و دلی همان خودی
و در آن رختی بود و خوش علم بود که عالم بوقت دلی و کنش نشسته

نیز همانند است گویند در این است که از حق تا خطا چه مثل است
ایا در این که چهار یک در آن است و چه که در میان میکند که خطا و تخطی
اندر جان و در که بخورد و بکشد و در و چه که میان این اندک است
یعنی چون زهر و دگر که بجا است از کاشغری تا ضعیف با تیره و زهر است و در
یکی شکر است و در حق در خانه است که قاشق دگر که قاشق
جمع است که در خانه است و در این که در این که در خانه
از فرزندم فرزند و در این که در این که در خانه
میگوید که فوته شکر را از باله زین در لبه و شکر در خانه است
میگوید با شکر و غیر آن است و در این که در این که در خانه
خطا است و در این که در این که در این که در خانه
و استقبال نمودند و یک روز در غرض از این بیانها بر لغز خند و ضحک نهادند
و خود دینها و مویهای که در این که در این که در خانه
در آستانه القه در آن بیان طبعی که در این که در این که در خانه
همه مال است و در این که در این که در این که در خانه
در این که در این که در این که در این که در خانه

[illegible]

[illegible]

که نمود روز روشنی فتنه بود در درگاه حاضر بودند ایچانی مردان فتنه و در آن
فضا بود غایت وسیع و در اینجا کونک بود که در سه دایره ششگانه بود و در آنجا
ستونهای پنجاه تری بای کرده چهار برج داشت آن ساخته اند از خشت و آجر و گچ
و در پیش ستونهاست در درازست تختی بلند در درازت میانین همراست بود و در طرف
چپ نمک نشیند و در بالای کونک آب منتهوی بودند تا آنکه از گرمی که در آنجا
در قریب یکصد هزار آدمی در آنوقت در درگاه جمع گشته بودند و هزار از منتهی
آمدند و در دم هم ساز که زبان خود دعا می گفتند و در آنوقت
تیر و نیزه و گرز و نیزه و شمشیر و در دست داشتند و در اطراف آنها فضاها
ستونهای صفا معظم می کشید که بود و در وقت آنکه امام در کونک تشریف برد
پس آن صبح روشنی شد و قاجار جان که بر بالای کونک ایستاده بود که در تمام صبح
بود و فضا و آن کونک و در آن کونک خشتی در میان بودند و در آن فضا
فضا دیگر رسید آن نیز وسیع و گشت بود و در آنجا هر کس که از آن فضا
و دیگر تر بختی از دره مقصد حاکم کرد و در آن کونک خشتی و گچ و آجر و در آن
و در آن کونک خشتی و گچ و آجر و در آن کونک خشتی و گچ و آجر و در آن
اول او را از آنجا برد و در آنجا خشتی و گچ و آجر و در آن

خاکش که کوی شمس است از حرم هرمن آمده بستان زودنا
از قیاس پنج باده تخت نهاده و ملک به تخت آمده در میان بالهفته رخت
نشست است و مسانه باله بود و می نشست نه بزرگ رفته خورد و فرود رخت
از موی می نشست چای در از کشته که در کنار ملک است چهار صغره زودنا
بعد از آنست تخت و دو خمر ماه از خمرین می کسود و بر میان کرده زده
و کسود برین و از لاله لاله است جو افی هر که را میباید شکست و در
در حال اعطاف بود که بزرگ ملکش کرده و دولت هم در دست است که
ملک و جعفری به هر چه در میان ملک و کند و قلع مانده چون حکم آمد بعض
درین شهر که ملک را بغیر باید و از دهنه رخت هرمن فرستد اول و دوم
چهارمین و بعد چون رخت نشست و صفها بر او ملک است و از اینها
باشید یاقین پس از آن اول حرمه بند باز را برسد و این به قلع ملک
که کدام را از قیاس شمس کرده بودند بعضی از اوست چنان بر او نهادند که
در یک رخت ملک شمس است از یک رخت نهاده بودند و هر یک یکی یکا را
که موکل من گرفته نام است چه فرامه بعضی از قیاس فرمود و بعضی از او
فرستاد و بعضی را از لاله و هر کدام را فرود می کند و بعضی را حس بند

در تمامی ولایت خراسان حاج حاجی و دراز و غیره ابارک آن نیست که احمد است
رسیده نسا و محرم را بر خسته باره رستم نموده در انوشی آورند و باز بخودت خراسان
نخست نوشتن که یک باره باشد بعد از آنکه هم نسا و کار از مشخص کردن این کار
میشی آورند و قریب یازده روز دیگر نخست نسا و امیر حاجی است از آورده و
سپه فرستاده شده بر زمین نهاده سجده کردند پس غرض خط خراسان مشهور است
فرشته بیجا از متوفیان دادند که در پیش تخت نسا و شاه بخواند مضمون آنکه از راه
دور از پیشی هر یک و فرزندان او آمده و از برای مادر و سرکات آورده اند و
آن غرض خوانده است ماری دیگر سجده کرده بکنز و زنج و فرزندان او داده اند
بجبهه از روی قشقم میباشند مولانا قاضی و سفا که از او را معتمد و متوفیان بود
و فرزند او و دیوان یک دیوان قاضی و دوست و فرزند مولانا انهارا گرفته بخواند
که در پیشی تخت نسا بود و داد و خوار از برای و کرد و داد و سر از کشته
مستطافه نمودار مادر خراسان بر اسیر و از خانه فرود آمده و نخست بخت و
از اعیان اینچهار پیشی بودند مادر و احوال و زنج و فرزندان آنست
بعد از آن پرسید که اینجا غلام از آن و نخست فرزان هست گفته به گفته که
دل یک و با خدا است و بعد از این می توانی بنویسی فرزان از نسا میرد

بسیار خرمی چند پرسیده گفت چون از راه دور آمده اید بر خبر بد طعامی دل نشین
لغظه اول کوفه بر خوانها نشاندند بعد از طعام ای را بیا محانه بیاورند و
جمع با نیاز از نایل و ملبوس مغرورش هم میا بود روزی هم نعل محنه میان کوفه
ماوت به جهت شایطین میگردید سپاهان زمین کوزه ایچا را سوار کردند و در خانه کردند
همروز صبح ندیده بود که در افوق دو بستان صندل را اوجی تخت در افق جمع کردند
حون روزی که آن سواران را کلاک از ایچا را سپاهان تخت آوردند ایچا
به جهت این پنج فرمت بر زمین نهادند سجده کردند و غنیمت های آورده بعد از آن
بجای که ملک ایچا می بین میزدند و نشسته و در افق بود طعام کلاک از
هر گونه خاک و کلاک های بیابانه کشیده اند افق از مجلس بیرون آمدن
اولی فتنه روزی که به کفار فتنه و کفار کلاک از سپاهان رخ کرد ایچا
تخته آورده بودند افق را میخواستند که ایچا را از غیر خسته میگردی در شهر است
شری فتنه و کلاک میوسف و غنیمت او را و ایچا را کلاک کلاک و کلاک
از آن کلاک نه مال به بر ایچا دست به ایچا خوشی صود که میگردانند
ار سال دشته بود کلاک نه ایچا است میگردانند طلسم سرخ و شیده بود
عقد از طلسم دخته و محاسنی خود را در غلاف کرده محنه که نظر کار میگرد

[illegible]

چنانچه گفته از خان مانع هر من آمده باز بدستور ملک هر رعایت میگردند
 در رمضان شمس^{۸۵} خلی عشرين سالانه هر است آمده از دستور رعایت در
 تیرگنج منسوب که تنگی قضا و را بداند هر که معارض خود ختم نرسد و در جواب
 خلق خودش و بتایدت بود که بدین و بدین به سبقت رسید اول تر از اولی است
 گرفتیم نه کم کردم و نه زیادیم را برابر وزن کردم و هم در میان خلق خدا حکم حق کردم
 حق را ناحق نکردم و حق را باطل و باطل را حق جدا کردم و حق گردیدم و از باطل
 عدلی گردیدم ستودم الله خدا کردم و تعظیم عرضدا بجا آوردم و بر کوه و بر کوه
 دهم چهارم چشم بر خلق خدا کردم و هر چه جزیره که نفع رسد و بدین سبب و لیس
 خلق قرار گرفت و هیچ در را بناحق از خود نداده ختم و هیچ کس از کار خود نداده
 هر کس من آمد و یا نور ختم و نداده ختم می کار دین و دنیا مقدم کردم و اول
 کار خدا کردم بعد از آن که در دنیا بر دهم ششم رتبه کف و رتبه ششم و رتبه
 کار دین و دنیا کردم و چنان ششم که چون حق قضا و را بداند ضعیف را قلی که طلبه
 گفته که کسی مخلوق شد که خدایین هزار در دین و کوی خلد و دین و شر و فقری از
 صلی بعضی عالم خوانند که آید از اراکین خدایین در میان اراکین
 ششمی عالم و خدا که هر یکی و رتبه که بدان ششمی را به تیره تیره که در حق ششمی
 ان که در میان

[illegible]

۱
 عز از برای این سلطان خود عدالت را بنمید و لطف را به سبب دیگر اقامت در پیش این
 دودمان است محمد اوشان دایم چهار روز یکبار حضور در دولت سلطنت خود مینویسد که
 دای قبح محمد و شهاب خاں با دو یکی ناصر الدین محمود دین بی امان نمودم که هر چند
 اگر بگویند و در نگویند و فرستند و بی راه بنمایند بخت بدیست و احوال و طبع را در این
 نکته درست گویند و در این بگویند و در این معرکه که در این راه است و در این
 می باشد که فرزند دای عطا میفرماید تا بان فرزند را طبع محمد که در این فرزند است
 که در این کوی میفرماید و هر یک از این که با آن لطفه بداند دولت سلطنت او در
 باشد من تا بخت سلطنت نیستیم با آن لطفه تعظیم او خداوند تعالی و خلق را ختم
 بنام خود عدالت و لطف را که در این دایم که هر چند فرزند و فرزند فرزند
 و که خود را دیدم و تمامی انوار را به طبع خود یافته است که در ونگوی تا را که ختم
 خدای خلق را به طبع خاں که در این کوی است که در این کوی است که در این کوی است
 این لطفه لطفه را به فرزند او تواند خسته که در این کوی است که در این کوی است
 صاحب عدالت را که به طبع عدالت را به طبع عدالت را به طبع عدالت را به طبع عدالت
 میگرداند و در این کوی است که در این کوی است که در این کوی است که در این کوی است
 نکرد که در این کوی است که در این کوی است که در این کوی است که در این کوی است

به خود دستمزد حواش نوشتند که از دیدن اسلحه صافه قتل تلافی خواهد شد
 برین خوارست حواش نوشت و صافی لویه اولد و داخله و بسط و حکم خواهد شد
 از امار این خواست بود که مرد زمان حواش نوشت و از اولد و داخله خواهد شد
 حکومت دلام بهر یک تختگاه است چهار تختگاه که سحر مرشد لوانه است
 توکل سالک با هزار اولد و مردانه و سالیس سوار روی لود و دم و غفرانم
 سحاه سوار ویراقتل برینم و سالیس فرما و سوار ویراقتل و قصه کن و کرد
 مرد و ماه در بند خانه بر از یک مغیبه خست لوانه شمشیر کشید از آن سالک
 بهر یک زندانیان نوشتند که سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار
 اگر خست گرفت و هر یک سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار
 غده سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار
 اسباب و سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار
 شما در آنده سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار
 صلح و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار
 در کنار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار
 غده و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار و سالیس سوار

شکوه اول قوی شده و چون انداختم مخالف ایام ایسا خواص این طبعی نمیشد
 باینجه هزار و سیصد و هشتاد و نه سال از روزی که منمونه کوه چهل و یکم و ده سال
 نسکه و عود و ارباب از اول میادوم اما دل بر چنگ نشسته اند و در خیال و جی از یاد دست خراش
 زنده رسیده بر سر بسته و حورانه سخن گفته سپاه حور از سخنان این دل قوی شده و دلیر
 بجنگ شده اند و چون انداختم فتح کردم هر کانی که میگویم است و غیر است منمونه
 توکل رخصه که آن کار را میگویم چون منمونه است منمونه آن کار است و بعد از آن
 در آنکه که قدم در راه میگذارم که نهاده ام در راه طراقت و در آنکه که بکشت فلقه را
 مدد میگویم و بعد از آن در آنکه که بکشت فلقه را طبع فلقه آن که در اطفال بکشت فلقه
 خفته بکشت و چون بکشت فلقه را بکشت فلقه را بکشت فلقه را بکشت فلقه را
 که بکشت فلقه را بکشت فلقه را بکشت فلقه را بکشت فلقه را بکشت فلقه را
 روی آنم و باری اطفال مشغول میباشم و بعد از آن که بکشت فلقه را بکشت فلقه را
 بجنگ در می انداختم و فتح و جی قرار میدادم و هر فوج که از این میباشم آن فوج را
 جوی قسم در سنی روزی که بکشت فلقه را بکشت فلقه را بکشت فلقه را بکشت فلقه را
 بوی صحت میباشم و بعد از آن که بکشت فلقه را بکشت فلقه را بکشت فلقه را
 بودند که بکشت فلقه را بکشت فلقه را بکشت فلقه را بکشت فلقه را

مسکینان و مسکینان خود را که هر یک از اینها را که در حق آنهاست و در حق آنهاست
ریخته نمودم هر یک را که در حق آنهاست و در حق آنهاست و در حق آنهاست
از دست سبک تا آنها را که در حق آنهاست و در حق آنهاست و در حق آنهاست
پوشیدم و بری آوردم و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه
می طلبیدم و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه
ترک دنیا کرده بودم و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه
روایت ختم و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه
نتیج کوفته را بگریه و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه
طوبی علیه کلام و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه
عقله را بگریه و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه
کلاس ختم و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه
در اوقات حیات سید و در بوقت ابد و ابد و ابد و ابد و ابد و ابد
و اتفاق که در کمال و اوقات و اوقات و اوقات و اوقات و اوقات و اوقات
در قوانین سلاطین آمده که کسی که از دوزخ و از دوزخ و از دوزخ و از دوزخ
سلطنت میفرزند از بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

عزت کاشی که در کس که غوغا می باشد و از زنده نباشد و تخریب شده با اعتبار از
 نباشد و این را از هر کسی که داشته بر آورده فی دل ختم وقت تخریب و انهد
 حوالی نشان که خود دیدیم یک چهارم که در جمع آمده بودند این یک صاحب
 اهل زاده و از زاده بودند و میان ایشان ادوات بودند و در میان تباریک
 گفتیم که در این برایش اینچنین مردم که هر یک در مقدار است و از زاده که از نوین آن
 به زور و به نوبت آمده هر یک و آنکه خرافات کرده اند آنکه تباریک تباریک بسیار
 این نوع مردم هم به او عمل می کنند و در سخن خود که صد فی زده از زاده نباشد و
 سببه هر سببه که غم خواهم بود که لا یغیر که فی آید و سبب یک سال که در اول یک و در دوم
 زنده خبر آورد و بعد از آنکه به عرض شد که صد فی زده است اما با صد و بیست و یک
 امیر بآید و این که گفته خود را بدست نیند و سبب است و این هم چون را انوار افکند
 حق که از تباریک بود و حال مرد و وقت کردیم و حال رفت از تباریک تا خطه خراسان
 ما که از تباریک است که حقه خدی که اندام و حیاتی که از تباریک که مرگ می آید
 فتح و الفی به سبب سبب هزار و در سبب هزار و در سبب سبب هزار و در سبب سبب
 و در انهد از از تباریک و خطه افکند که یک ختم در سبب سبب که در تباریک و خطه
 و در تباریک و خطه که سبب سبب که در تباریک و خطه که سبب سبب که در تباریک و خطه

کلمه اولی

۹
بجای این است و قنوت بختم و برادران و جمع آمده عن مجلس
استند حکم با جبار بود که کفار آمده بودند نمود چون حاضر آمده اول گفت
سید لاریخته بود و بار با جبار شمشیر زده بود و بر این سخن گفت که نه ای صاحب
رخود حال کنای که هزار با تو مدحیت کردم و خواهم که ترا خود مایه کردم و گفت من
که خواست بود و در این سخن که دم در سینه افغان که خود را شستن فرمود و حال در آن
خواه ایسی نموده افرین گفتم و از این بر سیم که شهابین بسیار و در این
حکایت که بر شهابین با فتم آن گفته که اقبال تو را از حق خست و در حق
شکست و در اتفاق تو را که تو بود ما را نه است و در اتفاق ما را نه است که
اتفاق کردم و در خجسته شکست با فتم من گفت که شاد را حکایت کرد که شهابین
خواهم کرد این گفته که اگر ما را بکنی از آن که حبه خردی که نشود اما خندین هزار
ای در این سخن خود ما را خزند و شمر شوند و اگر کنی خندین هزار را بل ما را شمر شوند
احسان که باشد خندین هزار و شمرن سخن گفت و معنی که در دست تو نشود
بهر سبب آنکه که گفت بهتر از شمشیر و ما خود از کشتن نمی ترسم و در ترس می کنیم
ششمه حمالی که در خند خند را خجسته دیدم و در خند ابریده با فتم حمالی ترا بخیر
که خند و حمالی اختیار نامه چون که بسیار در دانه بودند و نکند صاحب حمالی و افرادان خند در دانه

ایک خوشی کہ ہر شے با بخت آید کہ در بلاد سے توفیق مانے قبل از این
صلح طاعن با قراقرم کے ایک کرخت و لادم و اور او بہا دلان را کہ شمشیر با مہمان
رعایہ کہ دم بخیر رسید کہ ان کی کہ در بلاد با اللہ اتفاق بر خیزد نتیجہ
شکست و ہر بیت یافتہ در بلاد در یک کوفت نمودم نزول رفتن قلعه قریش
کہ قلعه نہ لود و در حین در و حاشیہ قلعه نشستہ بودند چنان کہ دم کہ حوالہ
مردمان چنان اتفاق کہ در دل نہاں شدم و نوکل بر ضد خود ملک کہ دم کہ
خوگاہ لادم و قراقرم بر خیزد قریشی فتنہ کہ راہ قریش را بندند کہ نوکلانی
اما ایندگان را کہ نزد از و در موضع کلاہ محمدہ تردد و ترلو و نوکل کہ دم کہ
در آہ سواری شتاب بموضع شرکت رسیدم چون غلام کہ از ان موضع در اندام
امیر جاکو کہ گفت کہ بسیار لایہ بالان حقیقتانہ اند اگر ایہا لیتا کہ تو بخواب
و غافل از زرقار باز کشیدم و بخاطر رسید کہ چند زبان نامہ رسید سی و از
فدخان بر میان و طار بہ ششم درین فدا نمودم و خاطر خطور کہ کہ تار شدن
نزدان رسیدن بہا لکن من مان این قدر حدت و لکن کہ حاضرانہ خود ہمراہ کہتہ
حصارینہ قلعه قریشی ملاخص نام داشت کہ کوہ قریشی در آمد و ان شتاب
حوالہ ہر حصارینہ قلعه منظم و لکہ بہا لکن را از غنیمت کہ دندہ قضا رسیدہ

و ازین وقت

مگر شیر خوار که از خانه لایق بمان بود همراه رفیق خون بنا رخصت نمودم و خدای
آرام دهم خون را طرأ و در جوانی خدای طاهر نمودم با اهل خدای خدای دهم
از آن روز آمد و بعد از دهم و ششم خدای طاهر را که از آن روز که گشتن و گشتن
در دست رخصت نمودم و از دهم که در آن روز که گشتن و گشتن
اعوان و حصار را در آن روز که گشتن و گشتن و در آن روز که گشتن و گشتن
نزدان نهان بود و خوشی برای که آمد و دهم که گشتن و گشتن
سور شد و با دهم و از دهم و از دهم که گشتن و گشتن
کیفیت حصار را از دهم و از دهم که گشتن و گشتن
شیخ و دهم که گشتن و گشتن و از دهم که گشتن و گشتن
بعضی خدای تصدق که از دهم و از دهم که گشتن و گشتن
اسان قیاس که دهم و از دهم که گشتن و گشتن
که که دهم و از دهم که گشتن و گشتن و از دهم که گشتن و گشتن
خدیو سیم که دهم و از دهم که گشتن و گشتن و از دهم که گشتن و گشتن
تا آنکه که گشتن و از دهم که گشتن و گشتن و از دهم که گشتن و گشتن
سور که گشتن و از دهم که گشتن و گشتن و از دهم که گشتن و گشتن

در نمودم که قدم بر زبان گذاشته بر بالی دیوار عذر این خد و خود بانی
بر زبان گذاشته در رج مشعره جا رفتم و بهادران دق و فقه و کلاه سپیده
کلاه و کلاه کی تاجان حور غفلت بر یا سبائان مشعره کاشته نمود که
سند بخت هر روز بوقت جمعی از در قلعه فرستادم که رفته در دوازده بار از محکم
حون بهادران بر در قلعه رسیدند در دوازده بار از در حور کفیه رسته و در
دست آید و قتل آورده و قتل در دوازده بار از در تیر در هم شکستند
غیر و قتل یا سبائان در دوازده بار مع این قلعه بخت بر لاله در دوازده بار
او نمودم که در خور کینا کردند حون لوار غفور و غولب مع مردم قلعه سپیده
دست و پا کم کرده با حضور در دوازده و محرم یک نفر امیر موسی که حکام قلعه
بود با جمعی بالی نام بر آید و شروع در جدال کرد حون صبح به شب و شب
بر فوج حرافکا از بالی نام بر آید و خانه رفته محکم شد و بهادران در سپیده
آن خانه غارت کرده است بر امیر و در دوازده و شب بر سرخی حون در دوازده
کردم دورا بر خود نمودم مردم مشعره از سپاه در حبت آمده زنهار حور سپیده
زنهار در دم و امیر کردم که قلعه را بقصد دوازده و هر توبه و آرد که بود
او نمودم که جمع آورنده و سبائان که از تیر مکان در کس و شب و شب بود بر او قتل نمودم

[illegible]

بگفتند که اگر شما این کار را متوقف کنید به حال این کارام و بگفتند که اگر
زده و در سبک است و متوقف در کار کرم به کاران و در کاران این کاران را
بگفتند که اگر شما متوقف کنید و در کاران این کاران را متوقف کنید
نخار و اگر شما متوقف کنید و در کاران این کاران را متوقف کنید
خواهید شد و این کاران را متوقف کنید و در کاران این کاران را متوقف کنید
نخار و اگر شما متوقف کنید و در کاران این کاران را متوقف کنید
بگفتند که اگر شما متوقف کنید و در کاران این کاران را متوقف کنید
روان و چون بخواند قول عزم رسیده این کاران را متوقف کنید
کوفه به کاران این کاران را متوقف کنید و در کاران این کاران را متوقف کنید
دیدیم که این کاران را متوقف کنید و در کاران این کاران را متوقف کنید
قبضه بود و دیگر کاران را متوقف کنید و در کاران این کاران را متوقف کنید
نخار و اگر شما متوقف کنید و در کاران این کاران را متوقف کنید
بگفتند که اگر شما متوقف کنید و در کاران این کاران را متوقف کنید
و شکستن فوج امیر و در کاران این کاران را متوقف کنید
سپاهان سواران امیر و در کاران این کاران را متوقف کنید

مگر روی منم کفتم اما بکار هست و در این موضع اگر بکنند که انهم و انهم
ثابت نیست و کفتم در روی و مردی او است نیست بر سر من و منم
نکست منم و خفیف و فادانی که از ای ای حسی اظهار کرد ای ای منم
این فایده است و در این او خسته ضرر دارد ای ای و منم و آخرت را زبان داد و او را
در خست رسیده و در بار آمده شمس ال دیگر اگر در ای ای منم و منم
در این رسیده و در ای ای و در ای ای منم و در ای ای منم
منم و در ای ای منم و در ای ای منم و در ای ای منم
باید دانست که ای ای منم و در ای ای منم و در ای ای منم
باید نمود که ای ای منم و در ای ای منم و در ای ای منم
او را کار باید فرمود که ای ای منم و در ای ای منم و در ای ای منم
میکنند و ای ای منم و در ای ای منم و در ای ای منم
نرسیده و ای ای منم و در ای ای منم و در ای ای منم
و ای ای منم و در ای ای منم و در ای ای منم
و ای ای منم و در ای ای منم و در ای ای منم
و ای ای منم و در ای ای منم و در ای ای منم
و ای ای منم و در ای ای منم و در ای ای منم

آورده است که در این صحنه بر شهر بند حصار پنج تر تاز آوردم و جنگ شد اضم امه
بسیار صابرند آید هر قهاس خود انور است و لغوم جنگ جمع را بر این
ابر در جنگها مردانه خوار بهادران طرفین بکشد آید لاجون مجین خود را
محل صره و در حال جنگ و شقاوت و خنددن خود را بقتل و جان است و منفعت
بجای صابر کرد چون در آید مضبوط است و خلع فتنه فرزند که روز یک که عمار
و کشته تو نیست ام یقین دارم که هر جنگ و ادبار نتیجه خواهد داد و بخیر رسد که فو
مخندانه آمد و در وقت و اوقات خود آورده است و خنددن که سالی عرا کوفته
کلی است و در جنگ غریافته ز کوه ظفر خودی که هر صحرادر کوفته
دیوار بر آید به جانب است که احوال روانه شود صبر عا و اقبال آدم و بوی خوش
که یکا از فرزندانی خود را بگست که در حضور احوال و کس و قسوسات و کس که از
خسته و مجروح اند و هم که از کس و کس به بونند و بی برزنگ خود را
که در کس و در حضور احوال و اقبال و قرار دارم که از پنج و آید یا زار و در حال و کج
صبر و غیره و عرا کوفته است که مضبوط شود بقول است و احوال و
تکلیف خود را درین دیکه تقاب و عوا هر خود را که کشته فتنه و در آید عمار
بنا بر ساز آمدن و در کس خود بهای به بر می آید در بوقصص عا و کس میشود

توکل

خاکش بر کعبه و در آنجا نشاندند و به سبب جامع می بود و بنا به روی آید و در قفسه ساز
نبهانی می شود و معنی جهت اذن کفای تمبازه روی آید چون حشمتی می افشاند
و بر احوال شایسته امیر حسین عقد خود را بر می می دهد که سر او را افشاند
مقوی از راه همه آنکه مبارک رسوا شود و در کاخ حرامیده مانده که گفت
ما حضاری او نمودم چون ما جواب معجزه سببه معجزه مقوی گفتیم که رفته بایر
خبر رساند که هر طبعی که داند خود را نهان کند که در آنجا نشاندند و سر خود را
ازین شهر گرفته بیرون آید امیر حسین از ترس جان خود از مناره زین
در زیر مسجد نهان شد و در بوقت معاندان و کورانی و خنجرهای امیر حسین
برین آگاه شده نه حشر کرده روی مسجد آوردند و ویرانه کرد و بختگاه آوردند
و هر امر کردم که ویرانهای تو اجماعی بسیاری تا امر از اوسات و قسوسان
جمع آید هر کس ادعی روی باشد بر شش می شود و روی گفته می شود
که مرا تا عهد است قوی دست معصی خدا را از کرده ام قصه جان تو کنم و
قصه خنده تمام من ز عهد خودم این محنت و عله که بر تو آمده از محنت
معصی خدا و رسول خدا ترا گرفته است مرا مطلقا کاری نیست و از عهد
بهجم امراد اوسات و قسوسان که چون قتل شده اند بیرون می توانم که

حون بنجام فریاد حید از دلی محرومیتش بر سر آمد در آن دلدردم و حکم
ببخشاد و مرا نمودم و بر آن نیز محاسن در آورده من و حق تعالی که کلام
نقصی گرفته با خیال و بدین مقام آورده خاصیت نقص همه و همان همین
نقصی کند هر دو همان درست همان درست بر زبان در
و در حضور او گفتیم که زین حسین را ای دلدردم وی از خود میداند که در آن
تیرگی گفتیم و در آن نیز خودم فریاد گفتیم که در آن تو نمیشد که ایان
آید و بدین گفتیم و نقص همه نایم و از خدا و رسول خدا و او را ایان
و کبریا و دلی خود را که در آن است دلدردم و حکم ما صاحب الدلدردم
نمودم و در وقت امیر شاه و ایان استغاثه در آن امیر حسین خان
ما را خوا کرد و خدین مرد صالح از آن ایان خشان تعبد آورده و
همچو میان سلف و فرما آمد که هر از خانه او سر از خدین سال نظام
که در خدین در دست میانان سر کردان اند و خدین مالی و مالیات کرده
و دیگر اندر اجماع آورده بستی وی که بسته حون و درسته در میان خود
بخوش آمده اند و بسیار عودم و هم سحر بخور که اماند علی بن بنو
از دفع در خیال کوشش نایم که جمیع شده بودند و بهای خلق

از روزه و بعضی مملو از روزه او شده بود و چنانکه متوفی را کشتن می نمودند
در حال از غما سوال کردم که در باب کشتن امیر حسین چه میفرمایند
گفتند که اگر واران مقتولان را بفرستند چه بهتر و الله و حبیبی است
که از نوکالی او گفتند لذت و لذت و از در بر خلیفه بسیار میباید و کارها
متعدی میفرمود و طمع در مال و اموالی مردم میکرد و بدیند و ز غم
گفته اند که باغی و مردم بیکجا بسیار در زمان آنده او حمله می نمودند
نهاده و مقصد در روزی که در بند او بودند از قسم کائنات یافته و کشتند
چه بودی که این خلوص بند بانی شسته ازین میبود تا در حال بد و کینه
که از غما گفتند در نوکالی او آمده که کشتن مومنی و سر بردن
نفس از قبل مار از دم و حبیب و لایق تر باشد چرا که آدم شر بر نفس
موسسه و فکر بر تن و نموده نیست و چنان کنم و خجالی کنم تا بدی و
منظره است که برسانند تا آنکه خرابی با و رسیده باشد و حسرت
مومنی و اما از ادبی بدی که نموده منظره است و این سخن که کما مع
خاصی و عامی است که قتل امیر حسین و مومنی و حبیب است و این
که حاکم و سید را و در حق خود و تاسف می آید که رافع می کشن امیر حسین

[illegible]

[illegible]

پیشانی
آمد در قبول فرود آوردن در احترام محمد اکبر علیه السلام پیش فرستاد
و هر یک از خدایان نمودن چون دارالسلطنه سمرقند بخوبی بدست آمد
اولی او نمود که صلا عام در روزه و هر کس از خاتم از اولی طاعتی
نام و شان آنها طلبه استم و آنوقت در هر کس بدو دست و شش نشسته بود
روزی همان وقت خاتم به یک ی که کردیم الکاه حکم نمود که بخفته که در برابر
او صلا شود بزرگواران و تغیر ندهیم و اگر کسی از او فرار کند و بر سر آن
خیمه سلطان را از سلطنت این حاکم می باشد و او است که شریعت را
و رواج نه داشته باشد و در روزه از دست و حور از عدلی زیاده کینه فتنی و جور
از صلاح و تقوی مشتبه باشد و نه را بر زانما کند و نظم تصرف در حق الکائن
و مال و منال از مردم بغیر حق گرفتن رواج باشد و دیگر که در سلطنت
فرود بر کرد و محمد زنده خاتم و امیر موس و سنج او پس سمرقند و امیر الکاه
که حق حاکم بر مردم به یک ی که است چون کار خود دستور دیند کنند
کردند که در کفارگاه فتنه نمایند تا اگر روزی در شکارگاه بازی بر دست استم
دیدم چهار سوار را در رویا خود استم و جمله آوردن در عشت طلبان که
بر دست گرفته سمر خود خاتم و شش تیر که در یک مود کشته و نمره زده جمله آوردم

[illegible]

[illegible]

و با ختم موران و افریخته تحبشها کردم چون حق نمک آرد و بزمه انهار را
هر کاری که میکردم و هر غرضی که میخواختم و توکل بر خدا که آنکار را میکردم چون
مجلسی میکردم آن کار در سریع بوقوع در آمد و قریب صد بار در روز
بر انداخته از تنگم و هم بجزوه وجود آمد و بر التمجی نام آید در روز ۵۹ که عرض
بمجد و نه سبب بجلد محبت و شفقت بسیار در بر رخا زنتان شکر کرد و در روز
که بر تخت خانیست بیگاه محمود از در بارگاه در آمد و گفت ای شاه شکر کن
که ای زین التمجی را دادم عزت ترا بکنیز خان خطاب کردم یعنی بیایان نام نهادم
چون کنیز خان بارگاه را بگری که است بقتل و غارت بلاد و خوار ساختن
خدیجه بنی نزار را بکس مسلم را بقتل آورد تا آنکه عالم را دوا کرد و روزی بخرم شکار
میکردیم و بره ای در شکارگاه ای ای عزیز را بکشد انداختم در آن وقت صاحب
در آن حاکم شکر رسیدم و ایضا کرد و جلدی که خبر زد که از آن حاکم بگریه در خیال
زورش گویند که هر دو دست بر کنار حاکم رسیده خود نتوان بکشد گفت ای شاه شکر کن
و عزت بزرگ بسته آید از خانه زین خسته شود که اگر کنایه بگریه تو شکر گفت ای شاه
فرودم و هم از آن عزیز شکر که فرود بجز جایت سپردم چون عزت زده دیدم بسیار
خوشحال شدم و قصه قتل از آن جوان خونی از فرود گذشت ممکن مرا آید

از آن تاریخ بخود مقرر کردم که هر وقت بر سر درونم در آید بنشیند و بسم الله
ایمی اورس خان فرستاد من را خبر از احوال امیر الکبیر که از حمله ترکمانان
بافتن و بی خبری که بودست حال او در یاسین و نیز از آنکه آن دو امیر همانند را در آید
چون این امر را آگاهانه اگر کیفیت حال و احوال ایمی اورس خان استغفار نمود چنین خبری
که هر روز با بازگشت و نیز چنان گوشه رفته و میان و جامه شال کبود لغزنگ در بر
که با سه برکت و کعبه بر باله آن استوار که در میان آن در شیر را که بر
و از غنای یاد شده و نهی در آن که است و در کار حیل از هر دو طرف او بخت
و در میان یک جانب و کاسه جو به یک جانب بسته و در میان در غنای قائم
کرده و از هر دو جانب از از قوت او بخت چون ندارد بدم بلی و بسوی کفم
منحرف بر آنکه او مطلقاً بخت و حشمت بر یال او داشت تا آنکه او را بخانه که
بجست او را بسته بودم و او آوردم مطلقاً بخانه و شش ماهه انقضات بگذشت و حوالی
حوالی از خانه خست چهار روز در خواب در کوفت حویلی بود و بلی خواست کرد و در آن
درآمد و در میان در غنای بسته بود که او را از آن در غنای را از میان
برد و نهی که در زیر زمین بود و شش ماهه از غنای را با من خست و کاسه جو
در زیر میان که است و شش ماهه از غنای را با من خست و کاسه جو

ملک و دولت از دست سازا آمد که در ملک و دولت که حکومت کفر و عیال که بود
کرد چون این کرد و در قمار بازی سمیع سبب از او و وزیران که از کار و بازی
حده یافت کرده این هر یک گفتند که اگر شکر کرده هر کفتم او را سخاوت و سخاوت خود
بخط کرده که هر یک بی سبب و فراق ام که خیمه و حجاب و از وقت و ساز و عیال
همه دلم این چنین غمخیز می باشد تا وی از مقام خود حرکت نکرده فکر او باید کرد و بی
و قوع واقع غمتش خای را که ملک و دولت را در سخاوت غمخیز کردم و از کار و بازی
بجای آورد و وی را هر یک که در دستش دید و در ملک از دلم و بی
از خانه او سخاوت سلام گفت و گفت و آورده بود و در سبب و بر با کفتم غمتش
که خسته شود و از قوم و خواهر و برادر و در سبب او حیا نیست چون فرستاده بود
که غم تو شود از هر سخاوت شده که او را سخاوت تمام کرده بود و هر یک که در ملک و قوع غمتش
غمتش خای باید فرستاده بود سخاوت سبب با صده است هزار قیامی تو سر آمد و در
که در هر سبب بی سبب کرده این را دلم و از هر سخاوت خبر کرده بر راه و در سخاوت با فتم و
ختم کرد و سخن زد و غم یافت و دین خدا را از رواج دلم با جماع و اتفاق و طایفه
ملک و بی که در هر سبب خود باید نشان زینت دلم و بی و در هر کفتم و غمتش
و در هر سبب و حیا کفتم و ملک و سخن ساخت و هر یک که در راه و در هر سبب و غمتش

[illegible]

که بر کسی از این بنده چشم نبوده یا چون خانه باشد به سقف که در بند از آن
در آینه آینه علقه ساه را می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
ساده باز که شسته و آینه و آدمی که هر طایفه و طبقه که بدو تخاصم بود
راه دهند اگر فقه سادات و علمای آنست اعزاز یافته مقاصد مطالب را با
سوق دارند و اگر ساه بر باشد فرار خواران در خسته و اگر از فرزند پادشاه و خوار
بر دارند اگر بنا بر وضع و حرف باشد در کار خجالت که دارند و پادشاه
از فقر و ساقین عیال قدر در جاتیم و طبقه و رسوم قرار دهند و هر از این که در
زعمت استعاره نه آینه باشد مصالح الدلالت را در گفته و فاحش که در آن
خود را که گویند از سر کارند و از هر طبقه که است اختیار ساه که نمایانند
ساده را در کان اصل و شیخ را فرار خواران است نمایند و هر طبقه که مجامع
از خواران محروم سازند و هر از طبقه و در خواران نشانی است که
داده و کنه را بکنند و در تقصیر و رسوم فرار خواران دارند که
ماید که در کار و گفتار خود را نسخ باشد و بوی که دیگران شکر شده سلطانند
اگرچه شیخ خواران که کسی بایستد اما نه مرتبه که در کار و گفتار اسود داشته
کردند و یکی از راه آن باشد که در حال و در خسته و در هر عده که در خسته

در کفایت امر و وزیر و ارباب و علم که وزیر عادل بود آن نایب و وزیر عالم
ز قوت که کار سخت نباشد بر خیزد خود جازم باشد یعنی هر کاری که
همین دفعه آن نکته تا انجام رسد دست از آن باز ندارد حکم جاری است
در آن حکم ضرر منظور باشد چنانچه بیع هر چه که سلطان محمود غزنوی حکم کرد که
در میدان خون انداختند از آن سنگ اسبان رم میکردند چنانچه بعضی
رسانیدند که آن سنگ را بردارند قبول نکرد گفت که حکم کردم از کف خود برگیرم
در امور دولت از همه خراب شود و در دل دارد و آنچه شده است بکینه وقت کار
بفرماید هر که از وزیر او را در حق سپاه و عیب سخن گوید خوار نکند و بشود
نیکو در عهد بدین تا بدست تا تحقیق بر وی معلوم شود از سطوت است و در آن
سپاه و عیب جوئی روح اندازد که با رانی خلف کس را از حکم او نباشد
هر چه کند نیت خود کند و آنچه گوید همان کند و در اجواب احکام خود را لا یشک
داند از آنجا اهل مجلس و خواص نیک خرد را باشد در حق اهل مجلس
باشند که خبر رسد تا امر او و وزیر او را در وقت آنکه اندر خورشید خانچه این
قضیه در بوفی آمد که جمیع ارباب و عیان فرزندان از روی فرستند حال این
مجلس بسیار است و در آنجا که خزیند در محفل اندازد و ابیات نقد و قلم و مانند

بالمقام خود دارند و اگر در مقدار علوفه قصور کنند در علوفه خسارت دارند و اگر
بمالک خود داشته باشند شک کسی به آن حاصل نشود اما در علوفه خود خسارت دارند و اگر
نسب زن و دختران را در عرض و تقویر از شر و نفی و عاودسان و نفی
در این مقام در حق و در آن مقام هر که این مقام را در شمنه بسیار
بیشتر از آنکه عالمیان به دنیا طلبند اگر چه هر کس خبیث است و اگر
در عاقبت نکند که در شمنه نبیند خواجه خاقان و زری که در خند
لایق بر روی نوشته چون آن نوشته نثر خاقان در لایق و در لایق
در نور و در محو است به ما و این خونی قدر را از کار خیر و در
بسیار هم نیست نظر بر آن بوده و در گوشت لایق بهین چنان اخبار است و در
منکشی که در خود واجب خود را نکند و بسیار بداند اگر انصاف خود را در ظلم
منکشی سازد و در این ظلم دین را در خود زیاده و کلا تر آن و که خدا
اگر در عاقبت از ظلم خود بفرماند و در عاقبت جرم نکند و حاکم و در عاقبت
اگر در عاقبت از عاقبت است با آن که از این خوار است از نه و مملو و عاقبت از نه و عاقبت
که گناهکار را تغذیر کنند تا نماند چون تغذیر با مال کنند شلوق و در عاقبت
در این مقام در عاقبت از عاقبت است و در عاقبت از عاقبت است و در عاقبت از عاقبت است

شرح تشریف از شیخ شمس الدین محمد که چهار صفت در امر اعیان و اشیاء است و یک
و عقول و یک حیثیت که برین موصوفات شور و آبریزد و در این پنج وجه چهار خصلت است
احکام و اعتبار و اختیار و اقتدار کامل و انوار و نورانی که در حق
معاملات و نای از روی نیک و صمیم و دلج که نباید گرفت و دیگر دو وجه
بسیار دلو به هر دو در امر و فواید آن را صاحب این پنج خصلت ظاهر با و متفق
و در اندیشه و اندیشه باشد و نام هر کس را نیک برد و ناقص و انوار و نورانی
که معاملاتی را از روی نیک و در نفس و معانی و آثار و نام را که در مسکن است
ظاهر میشود و هر قدری که بدینگونه و بدینگونه در اندیشه و نام مردم را
بدین زبان آورد و تقسیم فرزند از اخراج باید کرد و سیاهی و قهقهه و ناله
و در اندیشه و ناله که این طایفه با طبع بازرگان و کافران دشمن باشند و
که از قدر این شیخ و مسکنان عزت کرده اند و این که دولت روز و الی لورد
خواجه ملک و سخی نظام الملک و وزیر خود را از و لایعزل کرد و سفید و
بجای آن که در سوغی احوال و نفعی و قتل ملک و روی زوال آورد و وزیر
اضحی را بد کرد و در اندیشه و نیکو انداز و ملک کار و سر حرکت که نیکو
و بد اصل و فواید و زرد و ناله برشته و زخمی کار کنه نه بسیار و ناله که از اندیشه

و نه بسیار نرم که دنیا طلبان و طلب معانی را فراموش دارند و امور دنیوی را در میان و
تخلیج از دوزر باید که در مجموعی ملک و رفاهت رعایت و محاسبه و
توفیر خزانة انوار داشته باشد و خیر و مری که در مملکت از راه غایت توفیق
آید اینست و در مورد گرداندن و اموری که در دولت نفع داشته باشد در قوت آن کوشش
و سعی نماید و چهار سبب را در این فصل در محال خیرش بر احوال در میان
باشد و هیچ سبب که در همه نظام احکام متغیر احوال حسنه او توفیق که از راه
حج کرد که از احوال که گفته در همین احوال که در خدمت ملک مذکور و حدود
باید آخذ انفع میرسد از این حج تو کافی باشد و این بعضی که در این باره
موجود در این سخن خدا میرسد از این که از راه ترک زاری که از این درین
لوی نوشت که بهتر است که در گاه انیر و موکل شیخ جدا در آید اختیار
کنند که از این پس امر او منکافی خدا میکنند که سر آمد جمیع احوال و احوال
محسنه نماید و در این بینیم که چون تضرع بوی را سوال که در آنکه اگر حضرت
بدرت معنویت باشد که در کار اشتغال بنمودند و نمودند که در سبب مددین
از تبار میگردن تا آنکه امر او خلق خدا تمام بدیجیت تو که در زمان در سبب مددین
قبول گفت تا آنکه او نباید خدا نمودم و از این و کانی خلق خدا تو که در تعامیر البریه

و در این کتب که حق ثابت کرده باشد خدمت او را منظور داشته حق او را دانسته و بجا
فرزندان این نوازیج بگذارند و تمام مقام بدر کرده تا او ضایع این برهم خورد
او نمودم که هر چه که از جانب دشمن گرفتار شود او را بکشند اگر قبول نکند که در
والد او را بکشند چنانچه هزار آدمی را از او آدم و بیست صد ساله مراد و بیست
و نه سال که مالی بگزید جان بگزید و اگر جان بگزید مالی بگزید تا مرگش از جان
نفیته الیوم بمورد او را در سخنان حقین آدم او را شکست و او در طریقه و تقاضا و دادم بود
دولت خود و در شکست از او آدم و مرحدانه او را در شتم و امیر را تابع وی کردم
حاصله آن لغت که او را در سخنان تاریخ کرده مالی و منالی او را خود متصرف
خارج ما را از فی خوف خفته بکنیم حق قضیه برام بسیم و در این
بروشتیم و در بیجی است که حق خاقان ترک شکست هزاره سوار خود را بر هر کس
آن که شکست برام جوین را که شکست داد او و با شکست هزاره سوار خود خاقان
حق نمود و در شکست از خاقان سخت کرده خاقان را شکستیم و او را احوال را با
که به شکست آورده بود و شکست داده هر فرزند او را حق این و بیست و خواران بر هر کس
که برام بیعت کند در میان آنها هر شکست را بچند نموده هر جمع و کلاه مکتل و جواهر نفیسه و
شش جمع خاقان را خود متصرف است و در هر فرزند خاقان طبع و شکستیم که کار کرد و شکستیم

[illegible]

که بر سر خود نگذارد و در شکی نیست امروز فکر نمیدوم و دو شام مشتاق نگردم و در بند
 سفت اندیشه میگردم و صور این تصور در امور ملک گیر فکر میگردم که کمال
 در این مورد معالیه است که اگر هست کنم کار فرمودم که عطف کند و هر کسی
 میگردان کند و هر کسی در شکی که در عطف نمودم و در امور دولت نمیدانم و جمع
 بر این بنیادین می گردانند و از آن است که چون قول رسول خدا که اولاد از او
 برین زلفتا محب خود می باشد نه تعجب است راسته را جالب ظلم و فسق تعجب
 نیست که کثرت در ظلم خود باز اند و کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 مدگاه الهی عطف شود و نعمت خدا را فراموشی لغت و سخن خدا را فراموشی
 او را و از انرا لا اله الا الله و اما و اثر افراشته علیه امتیاز اوم
 هر نمودم که حکام بهمت و سعادت استجانی لایا عرض غیبی برین
 بدستورین بلاد و امصار به تیر و دوزان و جلالان لا اور شهرها
 باشند قتل ازین و به کدایان هر شهر و عطف به نه که کرامت بر افتد و از
 حجازه سوار و از دوزخ و از قوسله حله فقی نامه که از اجازت
 اراده مفصلان را تحقیق کرده عرض رسانده باشند تا برین از وقوع و فقه
 علاج بنام خواجه خراسانی و کثرت شایان مستعد و جنگ او نمودم

در حین که عازم هندوستان شدم خبر رسید که در هر ماه از قریب سیصد و امیر
نشسته چاکر سارنگ اورملوچ خان در میان سلطان محمود و سارنگ
قنوج در حقیقت بر خاسته چون برین اخبار مطلع شدم بخیال آنکه در قریب
آسان بود هرگاه که من بخواهم به آنجا بروم و قریب بودم
رحای و سلطان آنکه از اول وقت قریب غارت می نمود و مال بی پایان
از ناراج کفایت می نمود هرگاه که بخواهم بفرارم که ای آن دیار هیچ
بومیه می تواند یافت از آنجا که در آنجا که می فرستادند و در آنجا که
کشته می دادند و بفرستاده می دادند که می شود بفرستاده می دادند
برآمدن امیر لاده و هر چه در آنجا که می فرستاده می دادند که می شود
جراغ و در آنجا که می فرستاده می دادند که می شود بفرستاده می دادند
لاهور که از آنجا که می فرستاده می دادند که می شود بفرستاده می دادند
بورس نمود و در آنجا که می فرستاده می دادند که می شود بفرستاده می دادند
و در آنجا که می فرستاده می دادند که می شود بفرستاده می دادند
اگر که قریب قریب می شود بفرستاده می دادند که می شود بفرستاده می دادند
و در آنجا که می فرستاده می دادند که می شود بفرستاده می دادند

پنج و خواهر انچه از خفیه مردم اند یا در جمع مسجد و محراب کرده اند که در آن
 سوزش سیاه اند و در وقت نماز عیت یقین آن بی نجات است و
 برای آن بسیار بد و بر تبه ساد و خوشه که از حال آنکه نشوید باور کنند و با
 و با دهنه و اکثر طریق است حاجت آنده حاج آن دیار عید و نشوید و
 آنکه از گفتار و از در افضلیان نشوید و از آن که این بر قدم با آنکه
 نباشد و عاقبت اندیشه از آنکه در خیمه است باشند بر زبان آورند و
 با درون و درون را با در آن مخلوط سازند و نقص عینه جمع که از آن
 نوزاد منجم بسته و قول و عهد کردند که در آن حال نوزاد و در کشته و در آن
 اعتماد کردم و فقه که خواهم در آن را با این خواهر آن که کنم از عید که است و بی
 شده چون ویرا کنم و در او طریقی افتم باز از وی خدا شده و در آن اند و با وجود
 اینچنین و فعل از آن است بمنزله واقع شده و چون حسن و قبح این
 نزد ایشان و این نه از آن که این گفتند که من نه از گفتار آن گفتند
 مردم آن دیار و از آنکه و در آنکه از آن که این گفتند و وفا و این
 رفت اینها نیست دل اینها چون چشم اینها تنگ است و بر این که این
 نباید از خود و علف و نوزاد در وجه علف و نامی الوشا خن و کله و نوزاد

با هر که باشد حرکت آینه سخت دل و منقلب المزاج و مختلف الحال و متغیر طوارق
وین درستی ندارد و در بعضی احوال مردم تصرف نمایند اما در کس که اندک یاد با کمال
باشند در آن تمام نیست بلکه در بعضی از فریب خورده از انقوام و خدایا بعد
از مردم مضطرب که در نگاه سلطان اقامه روم از سپاه و عتبت ساده بودند
عزت و بزرگی را در زر زلالی و در محراب و عمارت و در راه پشته از کافران و
نگاه دارند و در داخل نفس و در محراب و عمارت و در راه پشته از کافران و
سود شجاعت ایشان خردمند از ورق نباشد آنچه از طبایع و عراج مردم حکمت
فارسی بیع و زبیده است که آن سرزمین معدن حکمت و اهل اندیشه و درون
خدا طلب باشند و ساده لوح و اهل طاعت و بزرگانش کار طفالی نمایند و با
معروف و لطف و محذور از آن سرزمین بسیار شوند و خوف و ابرو مردم نکات خفیه
روا بهر این بر تیره است که با خود تیره شده و از دیدن رم کنند در بزم و در بزم
سکته خود داشته که چه مسئله طلبند که خود را بنسب رسانند از هیچ ترخته مانع و شاک
و کمالات یافته که در و در استیج استوار نباشند طبایع و عراج اهل بیت نیست که قضا
و ضعف انفس باشد که با سادگی و خرد و احوال باشند و غرض از منقلب و خست انفس
و این خردی نهفته و سر عورت است پس این که نباشد و از آن جانی نه خدایا و مردم

[illegible]

نوروزی

بعد از ادای شهادت آن در هر حکم با دای مالی نمود و در انقضای حکم تا بیک روز
تا آنکه حق ظاهر شد که مکلف این سه مورد را پس بقیه همین بود که یک مدعی حق
و در دفتر کواه چون تحقیق بوستان هر سه ضامن بی داینت را است کردم و انهم
که قضات کواه این اوراق را مقبول و صمیم نشاند و جمیع اوراق را بیارند
که چند صدوق جواب هر صاع اللاد و طلک و نفق در قسط سه ساله و در هر یک یک ششم
از دای در آمد و صدوق چهار آورده و دای در آمد معلوم است با خطا و عیوب
از نفوق هر شخص قوی که کار از دای در آمد و گفت مال را در هر یک از این سه مورد
چون نکند آورده بودند و در هر یک از این سه مورد و در هر یک از این سه مورد
آمدند و فریاد کردند که در دای در آمد و گفت مال را در اینجا که شش ماه و در هر یک از این سه مورد
و باین وقت و محاسبه چون تحقیق نمودم بقیه زده و در زده بود و در هر یک از این سه مورد
که بکنان از اخله من کردم و در هر یک از این سه مورد و در هر یک از این سه مورد
نوشته و در هر یک از این سه مورد و در هر یک از این سه مورد و در هر یک از این سه مورد
مال مرا فانی در اتمام و کمال رسانیدم و عرض بفرمایند که در هر یک از این سه مورد
نکست و تمام فراموشی که قدم در راه می یافت نهاد و بقیه از حق با حقوق باقی ماند
سودش و بجا نماند و در هر یک از این سه مورد و در هر یک از این سه مورد

در این کتب و روایه سنان را آسوده ساختم در سخن بودم که بناگاه زفته فدا گونج
بگرم و دو گد بخواردم منجر ساختم که سیه و سیاه نمودار شد و خود پور شد امیر طعی
رکس را از زبان کبری فرستاد و خود بلندی در انصوار بود آمد بعد از خط امیر
آمده که توکل بهار است که تعارف کرده چکار از او خواهم بود و کس امیر حسن
ن گونم در همان بلندی برق خود را نمودم ختم چون که خود را خواستاریم
چکار شیکه اینجا بودیم فروج شدیم و در با خانه بجان خود بر آن بلندی قائم بایم
و هر فوجی برق الله را شتم در خوف توکل بهار را باز از او جدا رسد که سیه
و امیر طعی و امیر سید بن حنک در افتاد آن دو مرد در آنه جان بجان و باطن
که بیل غنیمت معطل ساختند و از ترکانی باز آمد چشمهای ایشان خیره شده بودند
و خندان جدال و قتال و حرارت که از هر کس زیاده بر کس نشاند و مفصلی
زخمی شده و زو زو زدند و ستم کسی قائم شدند سانی امیر طعی و امیر سید بن
از کار باز آمده شده بجان آمدند و از سانی کوتلی و سانیان فرستاد
در خوف از امیر سید بن از باور آمد و سانیان سخی در فرستاد در خیال امیر حسن
بر آورده و فروج توکل بهار و خشت و خود را باور سانی و سیه توکل بهار در هجوم آورده
امیر حسن را در میان گرفته چون کار از انک دم را یافته شمشیر را در امیر حسن

از آن معرکه آوردیم چون وقت نماز رسید بهادران و کمل سواران جلوسه شدند و بیست و پنج
صدهای غنایم را بدوید و ما هر تیرزاده بر نوک کس و کمرمانه در بوقت نماز خود صله کردیم
خیزدند و در بوردان و در خاک انداختیم در حال سپاه میر حسین را از غم بنده خست
و میساده شده خاتونش دل شکافتا پس خود را بشوهر ملو چون امیر حسین سوار
من و دل افکار را پس که در جمیع حشیر امیر حسین بود و بقیه هم سوار خود و بیست و پنج
در آمدند و با غنای امیر حسین خندان تیر انداختیم که با خفا نشد لیک در ترک نشدند
در حال شب سپردند و در محافل و غنایم و غنایم کس و کمرمانه و ما هر تیرزاده
چون حال خود را مشاهده کردیم و دست از جنگ باز داشتیم و در الفجر او را در امیر حسین
روان شدیم آن مردمان در آن شب و سال را داشتند و ما آن جنگ را از میگردانیدیم
که یک و چهل خواندم در امیر حسین که تعقیب کرده بودند که منتهی چون تیران
بسیار نشسته بودند و در وقت فرج چاییم انداختیم و در وقت نماز باقیم
چون صبح شد بهنگامت سواران و دست سواره از او را بر شاه معلوم کردیم و کوه سفید
که در الفجر او را مشاهده کردیم و در او را بر شاه او را در کوه سفید از او را بر شاه
شکست کردیم و ما را بهنگام آن از دران حالی حضور کردیم و دیگر بهنگام
سلطان در خن حالتی همروان که هر یک سوار شده و در وقت نماز

که از شمع ابرو جان ملک کجا طماید بادل شاه و خازن قمارق لایم و انا و کان
 حرم محترم و درویش میرا بر حسین بنی هاشم گفت که دل خود را قوی دارد که اینها فدا کند و خود را
 امید و دولت باشد تو کل بخدا کرده سالک روان شایم و با نرس زین هم نشین بودیم و در خیال
 شبانه روان خوابیده که در راه را بر سر راه آورد و گفت و این راه میردت ترکان میر
 میرد و می در دل بریده آمد چون کجای تویت ترکان رسیدم این تویت خود را که است
 کوچ که بگویند ما با نرس زین میردت در ایام و کجا از آن جویان افرا در آید جمع از آن ترکان
 که در حق ما نرس خیال نداده را با ترکان از نرس زین میردت در ایام میردت میردت میردت
 ما که کسی که هرگز نرس زین میردت در ایام میردت در ایام میردت در ایام میردت
 و بر کسی که نرس زین میردت در ایام میردت در ایام میردت در ایام میردت
 قدم در میان آن و نرس زین میردت در ایام میردت در ایام میردت در ایام میردت
 نرس زین میردت در ایام میردت در ایام میردت در ایام میردت در ایام میردت
 آمد و سلام کند و آن شاه را با جوار و خرم نرس زین میردت در ایام میردت در ایام میردت
 و در قطعه لعلی که را می انداختم و می ده سپاسی و نرس زین میردت در ایام میردت
 و نرس زین میردت در ایام میردت در ایام میردت در ایام میردت در ایام میردت
 تا آنکه از نامه کان میردت در ایام میردت در ایام میردت در ایام میردت

بودیم در خوف و استعجاب که فریاد فریاد بر ما تین کرد که غافل آمده مارا بجا گرفته و در حال
در حال گفتن فریاد که امیر او شکل نمانی خودت خشنی کرده و مار آمده از راه دیگر آمده و مار
نشد که در میان کاو خانه غیر از یک و دو یکم خرنی نمود که لای صحت داشته شود و
سه روز و او همیشه در حسن را در آن کاو خانه قید داشته تا آنکه نیکو آمد و نیکو آمد
همه کرد که یکسایس حق و ناحق بقیه در میان و در خبر شد که در آن در خوف و استعجاب
که از آمدن مرگش آ و توفت ریافته که در تیر سلطنت خواجیه پسرش که ازین
زند ان خروج نیام که خطه یاقم مرگش کار کرده شام و در کشته شد مردان کشته شده شام
نکلیان را زده که از آن خود مشغول ساختن و بویع امید و در ساخته بناگاه
انداخته شمشیر که بر نکلیان مان بود کشته گرفت و در آنها حمله آورد و چون آب از زیر
و بناله ای ترا گرفته ای گفتن فریاد در آمد و چون او شهادت و مردی را از عیار
هفت خطه نموده بود بهین که نفوس و افسانه خورشید و از فعال ناک بسته خود
اسی که بنابر بچ کرده بود باز پس فرستاد و چون از شتر لاری او خلاص یاقم و در ده شوار
جمع آمدن عن سرق عالم سلطنت خور ابله خسته بیایان خوارم و در آن
پرویز بر بعضی رسیدیم و در خانه تزلزل نمودم و همه از ترس که در ان وضع بودند او خرنی گفته
که در آن در حرم خود را در آن خانه مضطرب خسته و از آن آناه که در آن در آن

اخلاصی که در آن سینه بود و کجاست و با کجاست خود که فرزند آید و بعد از آن
 از خاک تا به آسمان می‌رسد و در آن سینه بود و کجاست و با کجاست خود که فرزند آید و بعد از آن
 در وقت مبارک که سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده
 سادست و اما اگر سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده
 بر خیزد آیه ای که در سینه است و سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده
 در آن سینه که سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده
 نشسته این در سینه که سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده
 حربه به بیان آمد و در سینه که سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده
 در موضع از مواضع است که سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده
 راناب که در سینه است و سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده
 خواهد که در سینه که سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده
 ترتیب و در سینه که سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده
 گفته سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده
 همراه و اقامت روزی که سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده
 گفته سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده و سینه را به سینه آورده

باینست ایستقلال در هر صده در محکم خسته در مقام ثبات استادی و بهرام جان و
خون اشام و ادبیات و شهادت و ملازمت و امرای و در باره سخت ستاد
در امر و خست زلفان و خست اما انکه بعد از حمله غنیمت و متها قوی نماید
اسلام و معانی قلب و خجاس که کمر خاسته و توفیق است و بسیار است و قوی است
که شکست و مخافتان افکار و فتح غنیمت از جانب دولت ایستقلال
سلطان و ابراهیم ناد است و در یک شش و نعل رسیده جمعی کثیر از سادات و اعیان
قره ان اقبال ملک است و این قوافل بهشتی غنیمت و بهرام و بهرام و بهرام
منج حاکم و منزله و قوافل و قوافل سلطان و ابراهیم و در یک شش
حج حسن و در یک شش افکار و در یک شش و در یک شش و در یک شش
لایا اقبال و شعله و فرزند و در یک شش و در یک شش و در یک شش
نصرت و شمال و فرزند و در یک شش و در یک شش و در یک شش
حکومت و در یک شش و در یک شش و در یک شش و در یک شش
تصرف و در یک شش و در یک شش و در یک شش و در یک شش
از یک شش و در یک شش و در یک شش و در یک شش
ای ثبات و فرزند و در یک شش و در یک شش و در یک شش

[illegible]

والله اعلم

[illegible]

[illegible]

دخست و خشت از درون و خورد و کشت یک درختی خاکی جمیع طوایف و اهل
از خوان حسن اخلاص به نامند شده مسوئی زلفش بدست کوثر را نشان
نواختند در روزگار خوشی که آید ز دور که هر روزی زرد از رخ نور
آید که در حبس و در آید که لایق با طواف و جوانی از اطفال و شسته
قلعه نواحی اکثر مردم آن ضبط کرده بودند صهاریل ششم شیار است و در قلعه
نظام خان و بیوات حسن می آید و در دهو لهر مجوز بنون کوشی است و در صهار
کو اید را تا خان سارک خانی و در ایامی که این خان لوحا و اماوه را قطع خان کالی
عالمی حکم نمودم مناجات میزدند و شهر که متصداکی است و در غلام سلیمان ام
مضبوط شده و قریح بار ملا که انطوف کنگر واقع شده و در دست افغان بود
بر کد که نصیر خان لوحا و معروف قریح که با سلطان ابراهیم نیز مناجات و می گفتند
بعد از او افراد بسیار از ولایت و کور اقا نصیر شده و شهادت می دادند و با خالی باو
بر داشته سلطان محرف کرده بودند در سربال که عود که مخم را اقا اقبال و
افراد که هر جوانی به بنوم جمع کثیر از قوم ما خود نموده و از ظهور اقبال
ناسا کانی بودند و از راه باد و بر زمین سواد کالی تنگ معبد و فضل احسان
آید و کار و خلق و شهادت اکثر افراد و قرار اقبال از زمین نشان کجایک و در او

و دیگر جوانان بزرگ اینها گفتند به حضرت بختی که اکثر لغات را می خواندند
و غیر ملایم در حضور و غیبت می گفتند و بعبارة او اشارت مقتضای عرض خاطر مقدس
بشهر آوردند لکن مدینه و بر داری یگانه بودند تفاوتی در مقام
اشتغال داشتند و حضرت اعیان دولت و ارکان مملکت را طلبه انواع و اقسام
حرفه ها فرمودند و مکرر زبان آمدن آنکه اینها که بختی می خواند و تمام
باید که می گفتند که رود به نزد دست و پیم در چشم که این عالم در این
دولت نیست و اینها را می خواندند و اینها را می خواندند و اینها را می خواندند
انجامیده بعین که رحمت و سهولت بمقدار آن می خواندند و می خواندند که اعتقاد حکایت
تو مکتب دیگر از قریب سخنان شورانگیز و امیدوارانگونه در هر کس از قریب شنیده
خواهد که جوهر حقیقی خود را اظهار سازد و مضایقه نماید و ما که می بینیم و الله که می بینیم
تجاسیه از دولت کده بودند نه را در خاطر مقدس مصمم ختمیم آخر کار که در
دولت بعد از تامل و معسر قبول و ادعان نمودند حضرت نبی و شیعیان و فرود
و از دولتی انتظام و طاعت دادند و خاک رفته رفته بسیار از امر ایندوستان
سرای سرداران و انکاد و تفرقه و خدایت را یافتند و بعد از آن که در این دولت
و با فرقه های از انکاد و تفرقه و خدایت را یافتند و بعد از آن که در این دولت

رعایت یافتند و در قهر و خانی شیخ با نرد و محرومان و آوده خجسته که از در لایق
شرف و خدمت یافتند از ملک خود و آوده و خانی تور جا که خجسته فتنه در اندک فرصت کور
و در اوج عیب و خجسته بد آمد و از نوعی شوال خجسته بود که در دار اهل و کور
سلطان از ارم خجسته عظیم داشتند و کور خجسته اول و کجسته انعام در ارم خجسته
رخشند و کجسته نسل از حرم جهانی با و به مور داشته اند و کجسته کور کجسته
فرستاده چون کجسته کجسته در خجسته دوم فی قهر و کجسته کجسته کجسته
فرستاده نزار و از ارم خجسته آمده اند و کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته
خود انشایی انیم که کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته
کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته
و از کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته
قهر و ارم خجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته
معهور و کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته
و از ارم خجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته
کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته
کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته
کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته کجسته

زخم فرموده چو خای برش بر دلم دولت بر افروخت فان طاعتی محمد بن
 صاگر شد که جو خور را بختی ام که سرده بخورد بمانند با سلاک ک که از سبزه
 نعلک و کندار در فرود آورده قدم بر داشت بی شکست فرزند و همه خوار شدند
 جو خور جمع فرموده درگاه خود بر بزرگوار شرف نه درین سال بکام بماند و بپای
 کس و بپای خود را از بندگان غنیه خلا فرستاد اختیار قدرت نموده و هر کس را که
 بخواهد بکشد و بکشد آتش نهاده و شنبه جمعه الله تعالی بفرموده است که در روز شنبه
 بر اوقات چشمت منصف نموده و اخبار متواتر رسد که آن سبزه بماند که کان
 جو خور بماند تا آخر است و چندی از قلمی برون آمد و لغت یافت و متناوبه شد
 انصاف متوجه قصه کانی که بفتح کانی باین متوجه نام فرموده اند و در میان
 آنرا که بفتح فرموده است که در کانی بفتح کانی که بفتح کانی بفتح کانی
 قصه که چندی از کانی خاصه است باین کانی فرستاده و حکما فرستاده و بعضی
 خنای از ب و یک کوه بیشتر فرود آمده است که باین بجهت آورده و در این روز و اما
 که در میان بودند بپایست سنجوس بر لبه شده و درین ایام روز و میان فرستاده و
 و بپایان دادند و بپایان دادند تا آنکه در شنبه بگذردم جمعه الله تعالی بفرموده است
 منافع جانور از کار بماند و کوه که بفرموده است که بفرموده است که بفرموده است

قدم حراستش نهادن چون آمدن محافل با مع علیه سببه بر تزیین آن حضرت و تزیین
موت حاصل است که در محل متکلم شده است و در این تزیین سلطان و دیگر اراکین حضور
مورثه در درجه علیه السلام برین سلطان بهر اهل و دیگر اهل سلطان سلطنت و در آن اهل
گفته و فرموده که در این احوال خود حضرت حاضر است و اهل و دیگر اهل سلطان
قاسم بن سلطان و دیگر اهل اهل و دیگر اهل و در آن احوال و در آن احوال
و در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال
که در این سببه دولت و در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال
انتقام این صف نظام الدین علی خلیفه مورث و سلطان محمد بن علی اهل و دیگر اهل
فایز و در آن احوال خود مورث است و استماع احکام در حضور اهل و دیگر اهل
ب و در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال
از کمال که این شایسته تمام است که در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال
قدم در محراب نهاده که یکبارگی که در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال
ساده و در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال
و در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال
کرده اهل و در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال

22

دینم چنان بکشد از آن منفی خود گشته نسیم فتح و ظهور دینی گرفت که در میان
 طعن و تیغ و نیزه و نیزه بسوی از میان این یک دینم گشته حسن خان میرزا از آن
 گشته و پس از آنکه دینم یکبار از آن گشته و خنده از آن رخ دینم دینم
 بهایان که اقبال نامور شده حضرت کس است از سواد که با آن دینم دینم
 حکایت می کنند از آن دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم
 کس که می بیند از آن دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم
 نفعی که در آن است از آن دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم
 خود را به دست نایب این فتح عاقل است از آن دینم دینم دینم دینم دینم
 تعاقب از آن دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم
 خاطر از آن دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم
 بهایان دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم
 می دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم
 مایه اول که حضرت کس است از آن دینم دینم دینم دینم دینم دینم
 که به آن از آن دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم
 از آن دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم

رقص در لفظ آن چنین نیست تا تعانی در میان معالجه میفرموده که از فضل
 که از خود در میان می خاید به که در مثال این نوع که اطمینان خوانند چنان
 دیده اند که بهترین شایسته تصدیق نموده از دیگران که به نسبت نماندند فرموده که
 خیر ما نزد که تا بگویم و در حقیقت هر خیری نماند خود را فدا می سازم از آن چنان
 که قبول که تا مقول باشد و الله اعلم ما نماند که در این صیغه خوانند و در این
 معنی خود نیست این حرف جز از آن میگذرد مقصود از آنکه آن شایسته نقل
 آنست که بهترین شایسته تصدیق نماند پس همان الکس با هم که در حقیقت
 در واقع و با آن شایسته نموده اند تصدیق باید در فرموده که در این
 چون توانه شد هر خود را فدا می کنم که کار او سخت شد و چنانکه
 که معنی قیام بود و توانم در تو که فدا می شود و الله اعلم ما نماند به معنی خاص
 که این طبقه قدسی باشد یا الله اعلم ما نماند که در این صیغه خوانند و در این
 این معنی خاص است و در آن در خود با فرموده شد و در آن
 غریب عارض بدن آنحضرت ص و در حقیقت که در این صیغه خوانند و در این
 صیغه که در این صیغه خوانند و در این صیغه خوانند و در این
 از این حال بود که در این صیغه خوانند و در این صیغه خوانند

خلف را بر دست ما نویزید که باینست از خود در تخت خود و جلوس
حدود را به سر خراسان گشته و نصایح از جنه و صایح کرامی ملوک و دول
و ملازمه رفق و رفیقان و خواهر و برادر و در خلاصه و صائمانا است و فطرت
گفته هر چند بر دل آن کوه ای باس الفاس اخذت بود که جنابا محراب
خبرین جبال از اخی کینه و با مقام نگوشتند در علم الدلیل بنده و سوخت در
چهار باغی که رب آفرین در دل آن خفته اگر سر بر کوه کنی بهار اقبال تو این مقام
موفقا راه رود که در یکا در فضل خود این مصراع نایب یافته با و این
ملک و بی خالک ذات و صفات آن ذلت قدس انات در قبر با کفنه آمد محاسن اگر
اصل شمعانه جنابا را که اول تخت بنده شهادت بر اینه سد قدرت کنونی
چهارم ملک الی حق گوشتی در معجری بلاد شریعت بر رفاهت علم بنم تحویل
ساختن به ششم ضلالت از تبا به تمام احوال بر وجه مستور و شسته و در ضلالت
مکتب معارفه رسمید کار سر آمد بودند و انحراف از نظم و ثوابه چالو و خضر صا
در ترکیا واقعا خود از اید سلطنت خود تا حال ارتحال از قرار واقع لغایر فصیح
بیع نوشتند اند که سوره العمل الی الشی الامکان از کار است میرزا جان خانکاهان این
وزیران اگر ملک و نفاست خود که بنو اخذت چهاردهم از لایغیر الی محمد بن علی

دوم مرزا کا جوانی سوم مرزا علی احمد مرزا اندامی و بلند شخص صاحب محرمات
 شریف جمہام ماہ فی قدر ہندو و سربہ دار کا بل از لعل مقدس نام ہمہ و انفع
 ان حضرت لودمان ایوانی اثر او حسن انہ تارخ ولادت سلطان جاوہر
 یافتہ اندون فرزند قدر و ملک ہفت شکر و کلمہ خوش از تیر تارخ این زبان
 اسعد شود و خواجہ کلان نامہ گفتہ بی سال مولود ہما کوش مست زار و انہ
 محبت لودم بکلف از تارخ بیس تا نام مدد حشم در اب جلیس حضرت
 بر سر خوانہ ہر علم الدل ہندو و ہفت در و از اختلاف اگرہ بودہ خبر ملک
 تارخ جلیس اثر و فستہ بعد از چند روز سیر دریا فرمودہ اند یک شتہ کا از زر
 در از در انعام کلمہ نام نہ ہر مردی بر از ان کہتہ: مران کہ ہمہ نوالی کہتہ: دوام
 شہر از ان کہتہ: کہ حمان خور است در صہ کا کہ از فضلہ تارخ ایوانی
 کہتہ ز یافتہ لود ہر از لودان و منوبان نگاہ را حور و فاضلہ فرمودہ
 محال جا کہ مرزا کا جوانی کامل و فضا مغرورہ و سرکار سبیل مرزا کی خضاعت و سرکار
 مرزا اندامی و خشن بیز اسباب علم داشتند و با نہ ہر نہ در و لایع ارکان
 و غم افرا و عکاز و فیدہ اعانت و انعام و کور نہ خون مبارک و سبیل اسباب
 ملک کمالہ پیش لودیان در حاشا محرمات و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

[illegible]

ز قفسه خمر شمع آتش بر سر خمر خان خفتن حال معرک می کرد از آنکس عمر و موده
 آره موده چون خمر سبب شمر خان فرزندیک شد آن لایع که در الله شعله افروز برده
 شد بطور کمال صفت و مهر خان تو به بجانب او مصطفی خسته خمر به مهر خان
 در چنین وقت که با سماع کرد در اینجا حزن نه آید و با زبان فست بگوید
 ۱ موده اند روغن آوردن در قال استحال نمودن از مصطفی در حال حزن
 و خسته سرانجام آن که در دفع فتنه که شود انفسا نفوس از آنکس روح فتنه
 محافل خمر موده در موضع نه از مصفا به موج نور شمر خان تعامل انفس
 از کاه در اینجا است کسان نام در میان و کراک که الله کویت ساجد
 بایر بود موده در فرزند آن صفت در سید و افغان از هر طرف لغت بر سر نه آید
 آمده او که در لایع مسکات شفق فاز نه نشسته شمر خان از رویا بازی
 کاه یک معتبر کاه فترت در صبح منزه کاه از یک جنگ سبک و نا امل که بوی
 فسون جمعی از سبک و مردم درون را با سبک بازی در رو که بسته خود و فست
 عفر رفته شمر خان کمال از حیدر افروز نه نه بقدر برود با بارکان
 کار که می کرد در شمر خان با تها و نه غنیم راه می یابید با شمع از راه
 شبگیر که و فترت در صبح از حیدر افروز معاشیه و آن که محمد شده نور

الک به رافضت زین کون ^{اطلاق} و مجال جیه پوشیدن ^{اطلاق} و محض جانی از محض
حیران نقش کارگاه تقدیر شده اند هر دو رفته رفته لودر و سولای بابا جلد و کون
به دزد سینه حکم شده که از نورفته عهد عیسا حاجی بیگم لای از لای دو وفا کسب و رور
شبه شده در میر بهمان جسته نیز جمع کثیر و سرانوده شربت شهادت کشته حوی
نجات تکلف عهد عیسا برین نترانسته که شیر خاں انقضای در حال
ورده نویسه بآوردی نام روانه خست باجد حوی اخفرت متعبل شده بر دل
باقی شده ناچار خود را سواره باز در قضا را از اصدای شونیه مغار انجالی
نگه داشت انقضای حفظ احوال اخفرت شفاعت خضر راه پان گشت ستمباری او
ازین کرد پند ^{اطلاق} صلوات سینه اخفرت درین ایشا از وی رسیده که نام
حسب از بعضی نیکه نظام با در عهد فروخته که خون سکه ترغیب کنیم تا بماند
نرا ملک امید هم این قصه رفته رفته نهاده و حدیثی ^{اطلاق} حال که در عهد
مگر تقدیر کرده که ساری از افراد افغانی بحرفا کشیده
مانند زحکوی و محدول الغار کرده با که سینه نهاده و محدود در تمام اوقات
استغاثه کننده و از اطراف مملکت او سبایان میر سینه درین استغاثه
باک است با سینه که حاج خضر کشته محض جانی بخواب بخواب از دور و نزدیک

بجای خضر راه خراسان خسته را در موحی و عده تا نیم از درخت کنگر انداختند
ملک از درخت خسته هر چلی که در آن جلوس از سقا طهرت با منافع منقر کتب بعد از
قضیه شیر خان قصه نگار کرد و تا حدی که آمده متوقف شد خلدی لایه نگار
ماند فرست با جگر فکرت در دست آید او در لوله در لایه اما تا می توان
اتفاق نمود و فرست در لوله در خفا فراموشی که در جگر فکرت در دست
توانست با بی ثبات فشر روی آورد به بر سره از آن شاه اوده نجات در دست
با جگر فکرت در شیر خان خاطر نگار فراموشی که در جگر فکرت در دست
تصرف در لوله در جگر فکرت در دست نگار فرست در جگر فکرت در دست
کسیه بلو کارزار با دیگر احوال در لوله در دست نگار فکرت در دست
کرد و در قضا فکرت در دست نگار فکرت در دست نگار فکرت در دست
در تمام ساه و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد
کار که انان در باج طراز کارخانه تقدیر و نفسی نگار فکرت در دست نگار
اتفاق از چنین احوال که می کرد و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد
میزان از کارزار با اوده و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد
مترقی بی از دست نگار فکرت در دست نگار فکرت در دست نگار فکرت در دست

آنکه در میان آنکه نشسته و آنحضرت با سبب معصوم و اراده عمو آفرمودند و
و مانند که زمانه و کعبه و حج بود بر لبه شده و جمعی از بزرگان آن نیز جلو فرستاده و
خود مستعد کار در رختها برهنه با زین سوار شده تا زنده و چون نهنگان
از آنکشته جمعی کثیر را خنجر ساختند و دود و دود را داده بر موادی و جمع غم
حون نزدیکی رسیده از افغانان فیل کرد با زانوی لاکه در خاک حوضه بجای فرج
شکستن بل بر انداخته و آن فیل را با اختلال بل در در شکست و در بوفه از آن
را که در کوفه فیل کرد با در اسب خنجر و آن کوفه که زور آورد و بوفه زشت
حانان لبه اند و صلح در آن و بدنه کن را گرفته بفرج و آن غوغا
و غوغا و کرج میقتند در انشای لاله شیشه افغان نمودار شد و در تو جان
سر دادند و کشته کلان شد مدت که ماه و ده روز در غوغا و قنوج تقابل و نوبت
خود را کنار کشیدند و آن را مقتضی گشت و از آن عبور نموده به نزدیکی با آمدند
نامر صورتی که باشد جلوه ظهور نماید اگر در غوغا تا خبر بفرج کثیر شده و بوفه
همین غوغا و بوفه بود و در میان هم در کار خنجر و نهنگان
از هر دو طرف برآمده کارزار میگردند و درین اثنا تحمل بر طالع شده و شکست
اندر زمین که مضر خنجر و کارزار آن بسیار شده تا حارقت بلند گردد

بر فیل و اسب و از آن جهت فرمودند و گفت در بار فیل فرود آمده راه برآید و بگوید
چون کنار هبلته بخواه برآید میباید شش و نیم مایل از آنجا که از آنجا که
نخاسته در آنجا رسد دست تقدس گرفته و مقدم میگردد از آنجا که از آنجا که
از آنجا که شش کشته حضرت جانشین از آنجا که شش و نیم مایل از آنجا که
آمده همراه شده و با آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
رفیع الدین که از سادات صفوی و ممتاز وقت بود و شش و نیم مایل از آنجا که
فرز یافت که بجانب شش و نیم مایل از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
بعراق رفته و شش و نیم مایل از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
آب ساه که شش و نیم مایل از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
خشت بعد از شش و نیم مایل از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
شش و نیم مایل از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
سازند و لک و سلطان آدم که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
کلان و لک و سلطان آدم که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
بعراق رفته و شش و نیم مایل از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
همه صلاح دین و دین که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که

باینست و خود بازگشته بای سرانجام هندوستان بایرودن اخبار این مصطفی قلم
 بنیاد نهاد و جمعی کثیر را که آهسته کوچ بکوچ رگشت و بازگشته اند و در آنجا قلعه کو را بنا
 و متصرف و در مقام ضبط و در لایحه و تمام هندوستان را اسوار بمقاله حمل
 متعلقه قطع قسم کرده اند و در میان آن در دو سر راه در طرق و شوارع مفاصل
 یک کوه بنا کرده و در هر ماله و حاکم اجبر و ناگزیر است که کسب و کار کند و در آنجا
 مستقر شود و در آنجا و نیز یک کوه را قلعه است و در جمعی را
 که آهسته قلعه کاغذ و نیز از آنجا محاصره کرده با طیار و مشرف ساخت و لغت
 و در آنجا محاصره و در آنجا قلعه است که خود در دشت و در سوختن باغ و شادی
 او را زان پس گرد یافته بود و اگر در آنجا بیچاره جای بریزد او را حار و در آنجا
 اما قلعه در آنجا است و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 بعد از آن در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 اعیان این بود و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 در وقت آنکه این ملک را بر اعیان و طرف سبیل انفاق و خیرین و در آنجا و در آنجا
 شیرخان طلبیده است و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 ملوک و باور سید و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

سبحان اظهر نمود که هرگز اخلاص دارد خطا نمیکند بر افعیان در جواب گفت چنان است
هرگز اخلاص دارد خطا نخواهد کرد و از نزدیک بر ما بنور نزار کند متوالی با تعلق ابوالقاسم
حاکم کوالبی فرادیند روانه سمت کجرات شد در راه با شیخ شیرخان که از کجرات آمده بود
گفت که فی سبیل ابوالقاسم را که بصورت جسته نمودی دست گفت بر افعیان از غلبه دست
حوالتهای گفت در عرض بر افعیان ام ابوالقاسم مردمی بجا آورده گفت اینها نیستند
میخواهد که قدری عسر شود زنده است از مرگ دارد بر همین معالمت مرا بگذارد و بگوید
در میان بویا بنیوانی بر افعیان بجا یافته از راه بگذرد و آید ابوالقاسم
که پیش شیرخان آمده اند آن ماستی نکس او را بشناسد رسانید و باران شیرخان که
همان زمان که بر افعیان در آن مجلس گفت که هرگز اخلاص دارد خطا نمیکند فهمید بودم
با نامی سازد شیخ ابوالقاسم در آن زمان بنویسد که هفت ماه تمام از ولادت خطای
محرک است که گشته قدم در راه ششم نهاده بودند که اجمعی بدیع از آن حضرت روایت نمود
شامگاه جمعی از آن حضرت را میبرد در میان که کسی حاضر نبود خلوت میفرمود
شده و زبان رفت جمعی از مسیح دارش بودند و فرمودند که حاضر خوشی دار که خبر
آسمان خلافت در کنار تو قرار گرفته اند و توافقی که با خواهر بخشیدند بهار
این ملازم را آشکارا نکنی و این امر از قدرت است بوقت شهرت ندهد و در زمان

سلطنت از دنیای لغو و زنجیر کفار حوا قصه یام تفریق کرده بودند و در اینجا
مهریغ نیز که در سر راه میزد که لایق نبود از جای نفته بود و خضر گفت
کفار که ما را از روی خشنه و هم بنویس که لایق اند پس از حضرت شنیده ام که
منیر مودنه که احوال یک کفار خود را از خضر در آن محاکم که میگویند متوجه عرف
شده و حوا تقدیر را در دهن یکسال گشته به بودم نمیکند و در آن روزی ما هم
سویله او هم خان نیز از عسکری گفت که در آن گمان است که خون فرزندان را از آن
روانشان بجای میسوزد و باید کلان باشد در عرف بجای آنها خوانده شود
خویش را از سر گرفته در مقام یافتن آن فرزند میزنند خاک که آن تکرار است
می آید اکنون حضرت جهان را نشو و نما از منار است که این شکلی که تکرار
سینه چشم زخم است نهانجا آریه منرا در ساعت و شارب خود را گرفته بسوی آنها
و چون از پای درآمد میفرمودند که آن زنی و این افغان بشخصه مرا خاطر است
نیز در همان ایام برای تبرک و تمین بجهت برداشتن می سر را بکشت با حسن
کردن آن راه رفتن و آن می سرافق بعینه در پیش نهاد آورده اند که
که خمر مالک است از عرفان محبت فرموده قلع و قمار را از سر و کمری گفته
از راه کامل شنیده قلع و قمار را بعد از آن شایسته محمد خود سپردند و در این اثنا نیز

پیر شاه ایران رحمت نمودن و بانی طاعت نمودن و بانی طاعت نمودن و بانی طاعت نمودن
عیال و بر مال و بر روح و ستانی همراه بودی بحال منبیه قندار و ترکان و کانی و کانی
منابع و منبیه و بالکل بدین معانی را باید فرمود که قندار را از انجوش و فاما خود بکنند و الله
مجاوزه باید بود از حضرت فخر و محامه نمودن و منبع سینه آفتی بخوریم که در
حرم مدافعان ضایع خواهد شد و ظهور می دهد به نبات نیل و کسب در انجالی که در
مایه خیر کالبدی و هم از اعصابی را در دهنه مار مقیه کفاه و دانه تا خاطر از وجع
مثلاً قبل از دو نور شد که دانه در آن کار دیده و بهادری معرکه که بود و کجوه
قندار زنده در کسب به وقت یافته لغت و در اندیشه و جمع دیگر و در دانه کانی
مغور شد و جمع کانی نشو و آوید که خود در دانه فوج گرفته و انجالی که
استافت با او و فیه از این گذر وقت انگشت و صانع ضایع جامی مجربان مدد را
منبیه از هر دو دانه ما شوریدند اتفاقاً بستی حبه علف با در دانه و در دانه
خود را در دانه شتران در آلود و شیرانه ما که خود را در دانه و در دانه در دانه
آگاه شد و در مقام منع و دفع در آمدند و حواصی داد که بوی و بوی در انجالی که
آلوده الم که در دانه کفاه و دانه انجالی که در دانه و در مقام بستن در دانه که
دست در بان لا شریک است که در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه

[illegible]

همی آرست و برای لقا خود آبرو مال برانجام میداد و دست خورشید بر پای خود
بالمجد در انداخته و در کمال غلظت و جلال و سلیم خان جاکوفت و در اکثر مهلت
علاو علی و خلج کوچون بماند و سر سیم خان برشته و نوین ریاست مبارز خان که
میرعم اولوغو را گرفت اینم در ایاختر از کار جهان یافته جمع کاخانه حکومت
خود گرفته بامار خلیج رسیده و از مبارز خان که در افواه و سینه بعد از شهادت دارد
خزانه نمانده و خلج دوله و سینه ارشش خود گرفت و از دورین با که داشت
تو را شیم خان و سیم خان و فیلیخا را آنها را بست آورد و در آنکه به خلق
انده و خیمه آنها بیجا بدارست و از آنکه در زنده با او را برشش بخود در اوج کار
سحر میکرد و از آنکه خیمه بیجا بست و آن سرخس را فروخت و خلقی که هم
بر خود بسته بهیمنی را چه که حاجت کلان که نه از هزاران بی نام بیست
بر عهد اتفاقا محو یا مخالفان او محاربات عظیم کرد و از حرات و حیات را کرد
فیر از جنگ آمد و کار ناچهار شکوف در محرم یکم راز و بظهور میست و بلی
زبان زد و مردم که کارش از روی ظاهر مالا گرفت و با بار بار بخت
محاربات روی داد و همه جا خالی با وجود آنکه سواد بیست و بیست و نه
لذات برضه و قیام کرده می لایه و بسید حرات و حیات که در دست وزیران

بخت افکار این چنینی که حرف می گویند و بکار می آورند که در اندک روزگار بگذرد
 پیش برود و خود را شهر افاق ساخت و چنانچه بوالفضل و دیگر شاعران که بهر
 که تمام سینه خفته پیش آمده و دولت را با خط آلوده از فراموشی سپردند و بخت
 در خوت و نه از می بود چون همین مکر سلطان محمد را که در کجایه کسب کرد و بخت
 شکست و هر صدمه با ملک نشسته گردید و در روزی که با محافل ساز خان نبرد و
 سال آمد اندک بهانه تا به خود راه می داد و ملک مغرور گشت تا آنکه خرافت
 سراپا افکند اگر شاه در آن گرفتار گشت تو خانه ای خود را که در غیبت
 کتب بود بر آرد که سارکن و بهادر خان که از امرای خدای او بودند
 قصه با بخت و فرستاده که در بهشت فرستاده خود در دستهای او بکار
 خی طریقی را یافته بود که اگر بخت بهتعالی خواهم آمد بهر دلیلی
 منتقله آمدن تو خانه را تا آن قصه شنیده فوجی که در دستهای او خفته
 قتل از ملک سماجی خان ارشده فرستاده که در دستهای او خفته فوجی که
 حقیقت غم را نوشته فرستاده عقیق خان بسیار نیز خود را می خست خلد
 تو خانه را به فرستاده نوشتی آمده از سفر اقبال کسی راه که پیش
 گرفته بهر خون گرفته از استماع این خبر که خدا شده فوج ترسیده

و بهر هزاران از کلمات و فیهی که در این روزگار در هر روز با هزاران نفر
 و در هر روز با هزاران نفر و در هر روز با هزاران نفر و در هر روز با هزاران نفر

دست بر سر و دست خلی کا شور افرا گشت و دست چرب با تمام خواهر و برادر خود
که از دیرین به پاکی بود و خود بخود تمام در میان خور و این شد و فیلان
از دادم که انداخته خدین فرمانروایان نه شده است این بهر صورت و معنی
که آمده بود همراه گرفت از اخلاص با فیلان که هر کدام در تیر و چوبه
علم بود و دست و دیر کا نام و دیدن این قوی به فیلان بکرو و برادر و برادر
گفت که فیلان هر چند که هر دو کشته است این فیلان به دست و دست افرا
هر فیلان فیلان نامی را بر هر دو فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان
سوار بر اسبان هر کز چنین صورت و معنی بهر صورت و معنی بهر صورت
نرم رفته و که که خدایان بهر صورت و معنی بهر صورت و معنی بهر صورت
ن که از راه فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان
که بارها کار کرده و فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان
یکیم و سلاح هر است از راه فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان
جاده داده آمده و فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان
و چو بهان فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان فیلان
سوار بر کلام را به مقام قرار داده و هر کدام کار داشت چون آمدن همیو بان

بقیس پست تنبلا در خواطر اولیا دولت را با پیش محکم کار میگاهان
 عزیز داشت نموده خود را اما جان شاری شدند درین کوه و لاله که به چه هزارگی
 آنکه بخوار و زبر است بد که باشد بهادران فرورنده آمدن غنیمت نزدیک داشتند
 روی کرد دورین و حوصله فراخ افروخته ظاهر محال را منظور نماید و در خانه رسم
 سعادتمندی نخت بلند است که کار عزیز فرزند لاله زبانی به نقطه توقف را بهار
 در نخستین محرم نهصد و شصت و چهار فوج چهار از مرتبه داده جوایز میکارند و نیز
 آنکه که گشت سکنه رضان و جمع دیگر از نبرد آرمایی نامور است گشت و میره
 بهار است عبدالحی خان و طایفه لافندیان روی گرفتند و غل غنیمت حقیقی
 شیلانامه است حسین قلی خان و جمع از جوانان کاروان بآرامش میفرستاد
 معین گشته چون حضرت است این کاروان از روی که مقتضای حال است
 امر آنامدار را رسم منقلد از پیش روانه فرمودند خود کوچ بکوچ متره فتح و
 بودند درین روز بخت آنها که نوروز فرخی و فیروز است را با اقبال القضا
 که ناقصه یافت ده کرده به نهصد فرموده و پنج گرفته باز دست تروی خدای
 فرمودند و از دیگر رسد غنیمت بقلعه در اردوی معاصر خبری نمود و هنوز
 نصرت اثر کرده از خود غنیمت نه نفس است نموده بود که خبر رسید که

بدای

بشکرتش با سار و عیار زان خوشی هم رسد و حیا علی مرشد که جمعی را که
از حاکم غریبه باشد که هنوز بازار کشتی و کوشش می کند عالم آلاها زمان نهفت
میشی شد و در عشت بهادران بختی برینج و الله صا که شکسته نامه انوی
دل گرفته تلفم کتاب شده و اخضر صرا و قار بخورید و افروخته مغفوا و ابرو
بر سر و خوشی ترش در بر مسیح و میکل کشته بانی دولت در کار خرمیت نهادن
هر احمق خان خانان در بی صفا در جفا و این نیرنگ است هر آن که حکم و عفت
حاکم خود اتهام میگرد و از خب حضرت شایسته موانع و فقر سینه بزم رزم و
ترتیبی بخشد و اخضر بعد از ترتیب که بود استالمر و با با جهان بجا
بر اینجته زد که نقصه بابت رسیده و طبع فتح و ظفر از راز طایرین کفایت
یک جوانان به هم رسیده و خورده فتح برب سینه ندوت و قاع خرم همی نو کرد و استیکر
محض و اقدس آورد شرح این احوال آنست که چون همورا معکم که راست
احدیل بود و خندی از اعرایش آمده اند و خان را در دست دلو به حال خود را
بایشان رسانید باین خیال که چون اندوم را که خلد صده و جبهه اند و در دگر کار
دستور رو آسان کرد و سرگرم جنگ و ستیزه گشت و دلیران از جانبین کوشش
شکرت و غنچه بر یکدیگر می ناختند و دلو دلو می دادند و نور و دگر که خن برهم آید

که از آنش را بخت تو گفتم بود کار دهم : ^{از بلاد حیدرآباد} که از آن
بهاگوانی که منور در ثبات و جان نماند تقصیر نکردد بلکه از صفت فیلان
مردم مهمنه و مسره را بای از جا لغویده خسته از شیران مسکه گذاردند محقق بمان
حسین فیلان و شاه فیلان یعنی عمر چون دریافتند که آن درویش فیلان
نمیوانند که کندن شده با متوجه خوشگمان حریف رسانیده دستبرد نمودند و
کرانی رکار از خانه زمین انداخته کار تمام میباشند و فدا میانی بر اندازد از احوال
بجو این آمده دلو کار را می اندازد و عینش میاید که مردد قول بگوید واقع شده
خوبی کلان در پیش داشت که فیلان در برابر آن عمو نیتوار استند و دلدردان و جاک
بای ثبات افشوده قایم تا ختن می خستند و خدای غلام کوفه که فیلان
اطراف و جواز قول که خسته فیلان از عفت مخالفان در آمده دلو تیر اندازد
و تیغ زنی دادند و بهیوستی تر بخت بد بوز خور فیلان و که از فیلان آمده
سوار بغل داده بودند تیغ زن و کشتن خازان صف بکشد و از دست جفتها
مبارزای کار اقبال دیده جوق از فیلان است همراه خوب خسته زدنی که در
حافظت در غوی که غنم با لوفو طایر خسته صفا قوی و جرات
کوبیده از پا در آورده و بهیوستی از کشته با لوفو و در کار باز نماند

امتیاز داشت پیش او بار باره شده و جان خدایان با پایانی مکرر افلاک شده
ناگاه در اشیاء گیر و در تیری از کمانخانه غضب الهی همواره به کاسه شمشیر شگفته
از پس سراو گذار شده همانا که با سینه اردو و دود خود آتش سیه بخت تیر درون مو کوران
ازین بر آیه جمع که در جوشش او تک و تا زد و شستند چون دیدند که تیر افلاک شده
بازوی همیشه کرده دل از دست داده و دست داده شده و دیگر فکرت نیستند
شکرت که او افلاک هر که لم خاک لا باره زرق روزگار خود بخنده رو بکر نهاده
درین هنگامت قلیان محرم با خیمه از شیر مردان کا زار بغیا که همواران ازین
رسیده و نمیدانست که همواران فیلس است قصه کشتن فیلیان که از آن فیلیان
از جمله خفایم خود سازد فیلیان بچاره که نه مغر حقیقت داشت و نه خوشی داشت
از بیم جان حصه خود را نشانی داد شاه قلیان از فرمای این محصله عشرت افزایان
طالع خود که فیلیان را امان دلعه ای فیلیان با خیمه فیلیان جدا که از مو که میوه
حون از هر غایت از سانسیم فتح و فزونی بر است فتح است و زید میغان
سینه بعد کار بنیاد که است دلعه نما خود را در فرار دیده شیران سینه بخت
فیلیان از ارقد آن کوه باله سینه وقت که از نگون ریخته و فیلیان
کوه شمشیر چون با مر مر برانند امر از سینه از خن فتح که تا انوار عالم

اکبرالت در دراز سینه و پهلوانی است که شریف آمده بودند در حضور خاندان
اشارت عاشق تصور می نمودند و توری تصور تو در فرجه صورت او می گذاشتند که غنچه
عضو آن تنال از هم جدا افتد و بعد از بار بار بقیه حضور آن نقیض بر می آید و
بر زبان غیر جان گذشت که این صورت هیبت و عالی اکمل در وقت نام و
از هم می نمودند و در آن روز که برام خان التماس نمود که بهیچ وجه از دست او
بر زبان محض گذشت که هر کار را می نمودند و از نور خشم و بند از بند جدا کرده ام
اشارت بهنگام این تصور فرمودند هیچ احوال تقاضا می طلبد که در این صورت این
از آنحضرت رسیدیم فرمودند که علم غیبی خبری از زبان ما نماند و بر این کار بهتر میدان
روزی اکبرالت در فیل است سوار بودند و فیل از سوارش میست به طوطی میزد
و مردم میگویند نه فیل است این فیل است لفظ را چه بهار اهل که او را با فیل
و اقربا او خلعتها فاخته بخیه برای حصه آورده بودند و در این طبقه در
حقیقت اعتقاد کامل از خلص خود است و مانند این است که متوجه این
حضرت است هر سینه به آید و فرمودند که ترا نهالی خواهیم کرد همچنان که در
صحن اکبرالت سوار اکبرالت پای رودنای فیل نهاده سوار می شد و فیل
مر را به حرکت می آورد خشنه روزی فیل لکته نام در غنچه میست و به خود میزد

سوار شد بپایا هم که در جنگ انداختند که کار آنها را از دست افروزد و قتل کشید
 حرف خود را گفت و او را پنهان کرد و او را میوه و نانهای پخته داد که سستی بخورد و ماند
 در کوه ننگ و معلا قین فرود رفت و در آن بر صحرای و کوهها غنیمت بنا کرد و در آن ایام
 پهلوانان که کشتی و کشتی را در لاجورد و عده که در میان کوه میگردانیدند با او شیر و لبن
 سوار میشد و او را بزبان هندوی میگویند تا خستند و سواران را سوار کرده و از زمین
 حضرت از جا خود جدا شد و پای را بسمان کردن فتح کرد و بانندی کلد و کهنه
 محکم شد و بسمان را دست مضبوط گرفته و در آن جوشی و خوشی که از در زمین
 زمان انداخته و بوفیل از غایت قوت و صلواتی که خود را از مخالفت میکشید و کوششهای
 خیر نموده از هر طرف پهلوانان را بپایان رسانید و تمام مانده جمع را فرج و حاکمیت تیر و کوس
 بر جای آمد و حضرت از فضل و جود او آفرینانند که فرصتی که آنحضرت در فراهم آوردند و بپای
 با تمام خود پائی خود را آورد و شروع در دست نمود و آنحضرت که آنکس است
 یازدهمان فلان شد و در هر چهارده سال که رفت دست جدید تمام کرد
 با فیا خدایت اخته بعد از آن که خدایت در میان آن دو عزت میکرد و او
 منصرف شد و عروج هر دو را تمام داشتند از یکدیگر جدا شدند و از دست آنحضرت در روزی
 فیصلان رسید که از فیکشت و فیکشتی که از کوه و سلسله آن دو دست از زمین میزدند

در تخلص سوار شد و جنگ فیلان ملک میگردانید و لعل صومعه را در فیلان
فیلان کش مردم را که بگوشتی لبه داشته سوار شد جنگ انداخته بانه و لکتر
جسته هم کرده اند در آنجا و خود را که حاکمان هراغان سعاد شهادت را
همیشه از دودش و بدجا سخی میخورد و از اهل ستم عا می نمود روزی درین
ایام حکومت او که از سال اسب ده لوح در مجلس بخت کف کف بود که در نشست
نواختن بخوانیم هراغان شکر کف کف میر این چه افکار است و چه عجز است
ما شهادت بخوانیم لانه باین بولی خایه محبت خود در حکام متعه که شریف
مکه محضه شیرین که غنیمت شمر گزانت به جند در افغانی لوده و هراغان
منازل آن شهر گرفت روزی بسیر کوله بازرگ که سیر کا بگوش آن شهر است
نسیمه در میان آید که بگفته اینجا میروند رفته بود در مقامی که از گشته را آمد و
مبارک خان لوطا که بد را و از دست هراغان تقبل سیه بود آن ولایت افغان را
در الوقت انتقامی خاطر رسد قصه هراغان کرده باشد هراغان بد و لکتر کول
آمد و خان خود که بدی آمده هراغان آنچه را طبع و هم را در سعادت شکر
همچا با خنجر از میان را آورده و جان را گشته هراغان زد که از سینه اش را که بدو
دیگر شکر به بر راند خسته کار او تمام شد در خیال کله لکتر را با خنجر از میان

جانبان تعاقب نموده به تنگی که پناه برده دست باز داشته از پستان بانه
مانند توفیق ایزدی رسیدیم و انحضرت نیز به آنها رفته خوش توجه بوللی در آورده
در آسما راه فراتر می رشتند که هزاره ای بی سیم می آمد که یکبار استیلا
آمد بر خاک فشانست و در یکی را مفید ساخته او دم حق حکم شسته رفتن
برگشته آمد حضرت را بجا که ترخش مانند نیم پایی بود که شسته بود که خواست
که برود که نام داشت سینه بدو اولی خبر آورد که مردم انقضوع فرار نموده ماه می
آورده اند حق زدگان قریه سینه بیگانه لدلی مردم آمده ملاست نمود و آمدن
انکار کرد حضرت متعجب از کسی که با کسی فتنه کند که این کرده تباری را بر
حق مانند عمر این میثاق جام خود می رسته و بود و در مکات احاطه
موضع خود در محکم خسته بخند و می رسته و می رسته که حوین شکافه شسته از هر کسی
نیاید و دست که حکم تعاقب که بختها شده بود و سواران هر طرف رفته متوجه بود
در یکس در کارگاه و تانویه فیل می تیغ می رسته به آمد و جمعیت مردم
از چهار هزار کسی شسته بود و می رسته و می رسته که حوین می رسته و می رسته
کشته می رسته و تانویه فیل می رسته و می رسته که حوین می رسته و می رسته
موضع افلا حوین از سبیلان که اقبال شاه در خندان که طبعی کو عافیه

مالک هر چه بپوشد آمد خود را از فقر که بر کمال سلطنت بام گزیده نموده چو شمع
 انشایی بود در امان فیصل و سوز از حق انوار خورشید که رانده شمع انوار
 منور و لذایق حضرت شنید که نقل آن سر که است میفرموده چون در میان
 ده رانده شده مقدر آمد که خیریه بی باک بام برآمده چو شمع خالص همانطور خیره در
 آنجا طریقه که بگویند فیصل را نیز ترانهم و خود را نزدیکان بام رسانیدم درین اثنا
 از اطراف نیزه و درین میان چو نزدیک رسیدم بر شمع که آن جبهه پیش متقابل بود
 بالافته بیک از کزک نکتته میفرموده است که او را از بام بر زمین اندارد و جمع
 از ساحت اندن بدو دویده بودند که کار مقبایان را تمام زنده درین اثنا عیادت
 رانمن فیصل و مردم و مردم هم او را دادند که باله بر شویید به علقه قورسینا بر بام و آمد
 آن به و نشان فرار نموده و بپنجی کا غنم را تمام کرد و در فقر دست فیصل در خانه
 فرود افتاد چو چهار خانی فوجدار که حق حضرت فیصل را فرموده و باله حضرت
 و حضرت از در بازو به فیصل از لزان معاکر آورده معی شنیده که خود را بای حلقه
 ستم و ای مضبوط شده بودند در میان همگی از طلائع در درگاه نوحه و غمرازه
 و بگویند و ای راه بر بخت در مقام است که نشک راه بگویند و این سخن
 بگذراند و فقرا را در دهانی که که حضرت میفرموده و این سخن بگویند و فیصل خست

صد آن ر حلقه ام که دندان خندان را میباید و حکام می برون نیز رسیده و از صفا
برای شعله خست و دندان را می خشک کنی شنبه اندر از در کشم به پایال شست و درین اثنا
از بالائی بر پا ایستاده از صفا در در فیدال به بدست چهار خان که در محراب
او را از هم گذرانده حضرت بعثت فرموده ای که هر شنبه خون نزدیک بجای
رسیده دیدند که فوج دلاان حاضر در آنجا رسیده از بسیار کارهای بسیار
از اینها نیز فرموده ای که در این فیل اندر را چوبه تیر انداز میگردانند
بر سر خاصه رسیده میگردانند که تیر از سر که شنبه پنج انگشت و سه انگشت
دو تیر در سر رسیده است ازین لکها بسیار میگردد و علل و جان فوجدار
حضرت را آتش خسته از دور غرض نشان فرمایند که تو گویستی که محرابی که شنبه
میکنم حضرت از وی خود را از لقا نجات آورده نمودند مقارن اینحال پادشاه
فرمایند که کتب هم درین تیر باران کمی میروید چهار خان احوال کرد
که هر وقت فریاد کردن و نام بردن است از خاک همچنان فیل سواران
درین سویه در آمدند سه چهار فیل در یک رسیده جمعی کثیر از آن سربازان
رسیده و بسیار در خانه مضطرب شدند و چون سقف خانه را شکافته
آتش زدند و دود از دمار تیره بخان بر آوردند و نزدیک هزار کس نفوذ

شعشع و انس قهر اله بعدم خانه بخت فترت کبابی از زمانه بود که ازین
فرمان حضرت داد و جمعی از ارباب بی وفای را دیده عبرت باز گشت
و دیگران را و ندانست که چون حقیقت بستم رسیدگان مالک مال و مبداء را
باز بهار حاکم انجا که از بخردی ندانند بخورن مغوی بجهات مایه و ملک است
و ماده که حاکم انسان قدری معین و رفلا متخص قرار داده بلکه تربیت
ترکیب عنصری است بجهت طبایع و اوصاف خود فرموده اند این استغراق انداز
همی از اینها جزید بخلت بخورند از روز و روز از اینها خسته
بمان اشتغال نمودن و مغرور با طریقه که دانش بر زبان دورش در حکام
کلمات طبع که از فرموده شوی بکار و بار خلاق بهم هر سه حکم که
انتماس طبیعت و انبساط حال تو چه فرموده اند این بدو را از این
عقل دانسته همواره اوقات را می گذرانند و آن که از اندکی و نجات
بدست و بکر متان اسباب سعادت را از افهام می رود غافل از اینکه
گفته اند بهت درین مجلس خان کنز که سانی که نایب شجعه در
شهریه ماری و بکر بعضی حضرت پیشه امیر که در آن
بکر که از هم خان یعنی فرمودند که بکار خنوع و پیشه نمودن او

والله اعلم

داد و پیش نماند و هر چه در دستم بود بکافان مالوه نوشه کرد و با آنها
 خبری نداشت و در مقام طاعت نشود و اورا الله در هر چه خود را خسته نماند
 بر بنده سازد و الله شرف او را در کنار او نهند چون تو که اقبال در حواس را بپوشد
 غفلت حق آن بدست بود رسد از زمان از خوار گران قدری بعد از خسته با خوار
 الود که از سزا نگور آید و نه که در پیشته منزل کرد و چون که فراموش شود و در مقام
 گشتن که از طرفین مفاصل رسد که آید و بکار کشمشند و موشه و در آن
 از هم آرموده از جانب آید و خاک میکند و هر روز حوق از بهار در آن طرف
 رفته اند آمد و سه غلامی بسته کار زن که مخالف گشتند و از نویش جمع
 غمره او را و باس از شکسته متوجه این کار بودند که راه غلط کرده بودند آن که
 بمنازل مخالف افتاد و با ضرر و خنک و غمت و غفلت و غم در حوض خمار در
 رسیده جمعی کثیر جلوسیه و هر یک خنک شده اند اگر اعلی با جرم مخالف آمده و خنک
 کرده اند که منصرف اند و لا صلاحی جمعی متفحص فراج جمع حوی را گرفته اند
 افترقه و افواج نصرت همه رسیده و بکاف مخالفان را بر هم نهند و باز بهار را افواج
 روی خود را بگذاشته صنف ایام میگردد و در ششینه یک سالی خبری ندارد که گشتند
 که ششم فتح از بهار اقبال و زمین گرفت و باز بهار خمار الود و لذت بوی جان خانی

اندوه بطرف ناز و نرسد و جمیع اسباب و احوال و حرم خانه و با اکثر اهل زمان و با
 که سرایت و پیرایه حیات بودند بدست مردان کارزار افتاد آن همه دولت و حسن
 مقابلت که در پیش خانه رسیده و شایسته چند کس عینا و خود را بر زنان و با
 داشته قرار داده بود که اگر شکست می شد از تخمین شود تمام زنان و بازان این پنج
 که که راننده تابدست بجانها سپردن و چون صورت غنیمت باز بهار در اغیه و آواز
 که آن دنو نیز مردان بوج فرار داد نقش خنجر از آن عیان می میگراید
 صنوبریست پاک شسته و خنجر زخمی شده و معنی در حیات بودند و جمیع را
 که افواج قاهره ششاهه میبرد در سیه و آن ترختا زانقدر فرستاده که در آن
 دست تواننده فیه و موقوف آن زنان روستی نام نازنه بود که در حال
 عالم بود و باز بهار و علقه و عریضه شکار نهی میبایست و در شش او گفته
 کردی و به اداری که بر روستی که شسته بود تیغ میباید و علم آده بر سران جمله آمد
 زخم خنجر کاری روز و در اوقاف عسا که افعال در آمد و آن طاعتی نیم نهد
 جان بدرد بعد از فرار نمودن باز بهار آمدیم خان نقیصه نقابین و خولین و حرم خانه
 و بازان و بازان که نفی حسی این را آفاق شش شد و در آنجا ناز
 که شمشیر این دلربایان آرد که به بازار ایشان میفشد خود را سر میباید و شتابان

سار و غریب نشینید. تمام احوال و سبب های این آریان و با تزلزل کنیزان آریان
 و کجاست که در دست فرزند حریفان نغمه بلبلان و در سینه خون دفاتر محو
 و سبب از هر دو دلدل و در شفا و باز بهادر مردانه در کسبه و ناموس ادا نهاده اند
 عدم همراه و در درگاه و در کورستان که از روی اکبر ملک و عربی البیاضه کنان
 شفا و لغت آن حرا قلمه در تزلزل اصل و فرموده در لغت راه میری که ملک
 از حجاب آن در هر آن نواز و نواز تا جایی که در حجاب خود آمده و راه هر دو
 مو که در کاف حضرت کاکب و سبب نشی و در لورفته ملک صلح شمشیر و در
 نام شسته منوی که لا از نزد و کنه یا در کاکب که بار و کاکب او کنه و در
 اگر حد بر شیر و در آورده تا شمشیر بویست و در در حجاب آن بر احوال
 جوانان و در لاوران که درین رکات و در سبب و تیز و در کسم و در سبب و در
 نزدیک که اکبر ملک و ب اوقات بعزای که احدی نشاند و در سبب و در
 رانده و سیر و فرموده و در خیابانی احوال آگاه و یافته و در تمام حجاب
 اشتهام و در روی از زبان ملک حضرت شمشیر شمشیر که در سبب و در
 در اختلاف که از در حاکم عظیم بود و در حاکم و در حاکم و در حاکم
 کرم در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب

که نگاه بکار او با کسی جز آن خسته دیگری گفت بجز من هیچی نیست (باید)
 ملک و تاج چه خود را کرده کاج ناسخ و تغیر وضعی غریب و بطوری
 آنها نغمه تاج بود نظار که فتنه نقاد بودم چون مردم نیک بین نگاه
 کردند بجهت آن تغیر از آن خسته باید که گفته که این چنین حس و روی باید
 نسبت در میان جنگ از آن هر که آمده و نمی مقصود اسم وانی از در در حقی
 نقل اینجا نیز غریب نقل با بعد از همه تعجب از فراموشی نه حق حقی کار می
 تعجب بر بیج بود از آن باب در نوری اگر که کار مشغول بودند با کار بیخوابی
 قصه که در نزد یک بود که قوی ضعیف را آید بسیار بسیار و هر چه کارگاه
 یافته در شک از صراط آید و منتهی گشته بخانه او و در آنجا حاکم شده
 بود و در مشغالی را روز تیر شده و خود را در کل آنجا انداخته از آنجا
 خود خسته در آن روز بود که او هم خان فرخورد نام آنکه است چنان
 و در محلی روزی شده و هم در آنجا است که در محله آن خان حاکم بودی و هم
 خان خانان او هم خان را رفته و غدر تحریک نمودی تا آنکه روز دوشنبه در آنجا
 ملک آن منعم خان و آنکه خان و شهرالدین احمد خان وزیر کان دیگر گشته
 مشغول به اسلحه بودند او هم خان را اعتدال الله با جمعی از اولی اعتدال تر

نام خان بابا

تا اهلایان بارگاه دولت در ریه جانم مجلس عظیم اورجا نشسته و انکه
 نیز نیم قیام نمود مجبور بدین بجا بایستد بخجرا ده منعه انکه خاشاک و خوشام
 که ملازم او بود و دیگر با کان که باین خیالی که خست بسته بود و خست او را
 کرد که حجت الیاده جو نیم جدولت خجرا کشیده زخم کاری رسیده او را بنیه انکه
 از کمال اضطرار اسم بجا در ملازم دولت سر مالک هر خست فرستادن
 خدا بر دی رسیده در عرشه انکه خجرا و او را در محراب خوانده در ریه شهادت رسانیده
 بخالد با طبع خوشی عظیم بر جا و آن در خون گرفته بود و جو حجت بی باک گشت
 حرم سر آمدش و انکه در خوار کرده بود و جو خان از دو تنه بی باک صفه
 از بیرون قصر از چهار طرف با تفهیم یک قه اوی ۳۰۰ یافته بود و شمشیر در
 رقصه روان نمود و نعمت خواهر مر که زدند در بار سنگی بود و در ریه منفعت
 و ادم خان هر چند در شسته نمود و زنیک از ریه کان حجت عجب بدست از انکه
 خدمت به با لجه حضرت ملک از بی خوشی حجت سر به شمشیر فرمود
 چون هیچ یک از بزرگان اطلاع داشت که از او در قصر بر آورده
 احوال نموده رفیق نامی خجرا جو ام عرض داشت حضرت این حرف خوش
 از فرط تعجب باز رسیده اند رفیق است بقیات خون او را و او را خجرا از حجت

[illegible]

لای

۱۰
 که اگر ملک در دقایق موعنی جلالت انعام و سعادت استی و جلال افاض
 سر و بند و شانی از دوی عالم را جلالتی که او دارنده چون صفت نغمه و لایق تانی
 از کلا و نشان کواکب در صورت و عمل شرف و زانی و جلال مع عظمه میرسد و در نورانی
 می شد که او را و این استی خیال که در این محفل جلاله تیره می شود و خاطر افاض
 که او را در ملک مغنیان عشرت است اقبال با جلالتی که او را در مقبول و جلال
 بجای آوردن او به طور استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی
 با و خورشید استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی
 از قبلان نامی و هوای که در کا کشته میاید و استی استی استی استی استی استی
 لایق نور خیال خورشید استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی
 در او افاض استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی
 خال استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی
 عظیم او را دوی استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی
 این مشرب را استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی استی
 صفت نغمه تیره میاید که استی استی استی استی استی استی استی استی استی
 عرفان چنین خوشی زند و در این استی استی استی استی استی استی استی استی

بهیچ از حاکمان نرفته و چون شکار در مجاورت نوری میسر شد
 هیچ تاراه نیز نرفتند و یکایک به شکار میشتند و گفته میسر از آن
 و دیگران را جمع از بهادران اتفاق میسر است او را حق خداوندی از کفایت
 عزت آن شد که این همه کرده است و شایسته است و در آن روز خود را به
 اگر به شکار قدم در راه نهادن میسر شد و در آن شکار میسر است و گفته از این
 اخلاص از این غیر از هر یک که حکیم است و شایسته است که به هر یک که
 شیخ ابو الفتح میسر است که در آن محراب است و در آن روز به هر یک که
 علیج نظام او را قدم میسر است و در آن روز به هر یک که در آن محراب
 اقبال در شکار چون چهار سوار میسر است و در آن روز به هر یک که
 میسر است و در آن روز به هر یک که در آن روز به هر یک که در آن روز
 فرموده تیر غدر از کمان فتنه برکشیده بجا میسر است و در آن روز
 است رسیدن فریبک و شایسته است و در آن روز به هر یک که در آن روز
 جانبان بر سر آن خطا میسر است و در آن روز به هر یک که در آن روز
 نجا یافتند و شایسته است و در آن روز به هر یک که در آن روز
 خانواده اخلاص از هر یک که در آن روز به هر یک که در آن روز

شنبه ام که غیر مودنه بخانه متخلص شد که مکر از دماغی باو بسته شد
 از دستش تا او خود بخانه رزم برسد که آن کار سوره درو بخانه قصه فرموده از خوا
 قصه یکا نصیب آن ملک که بوجوه نام در سر آمدن از دارا خلفه کرده
 محلی نفسی و لغات را به سماع این قصه با طر آثار ملال و حوش از دست
 و تود ازین قصه خرسیده بود که اکاه به فتنه خود را تا بهفت روز از خوردن
 آشامیدن باز داشته بود و حسب الزام منوبه که در محاکمات کج بندستان
 ملکیت که از او گرفته اند گویند بعضی آبادان شهن قوم کونه و آن کرده به شمار اند
 در صحرا میریزد و به جای تو طر کتیه دریا کلر حط و شب کج بر کام بسته
 آن قومیت فرود آمدند و به جای او از لون شمره و سر و دهن از قودن و دلد
 دین و دریا خورد و به شرق الولد است مقصدت برتن بود که داخل و کج چار کینه
 است و مغر آن اتصال دلد برای سنی که از مضافات صومعه باو بسته و طر
 آن صومعه خاه کرده باشد و شمال او ملکیت ملکیت است و حضور آن دلد
 عرض آن پیشگاه باشد و این ملکیت را که کینه گویند ملکیت و شمع شمع
 حصون و قلاع منع محنتی را ملاد و قصات معر حاکم با قیدن صحیح القول
 رویت کرده اند که مفاد نیز از قودن که آن لغو را اخذ کرده شمره ملکیت و قودن

۱۵
 بقیاس ایل و مطیع بودند کلا نتران او شش شصت و نه ساله بود و از او خبر راجه بن
 راجه بن العز و حدود از قوم حنیف و کلا بن کور از راجه بن کور و کلا بن کور و کلا بن کور
 هر چند او از قوم اصل بنود یکدیگر و در صوبه داشت و راجه بن کور و کلا بن کور و کلا بن کور
 تا که از این نسبت سخت گرفت این امر در اس اسطغان مبارک و کور و کور و کور و کور و کور
 معاومت سالیه بجای آورده بود و حنیف و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
 بود و او هر چند در اس بن کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
 بزرگ در خانه حاکم کده بود لیکن خبر اخباری نمود این که حنیف و کور و کور و کور و کور
 انکلاش کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
 نه سهاست و در راجه بن کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
 و از قوم راجه بن کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
 بهر رسم یک از ذات کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
 راجه بن کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
 بعد از و با من کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
 بود و همواره خلاف رضای پدر رفیق و برائی خود خسران ابدی بر انجام دادی و در
 حسن عطف و در احوال کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور

۱۰۷
محرمانه بنام چون راه انکلاک نیکو نموده کسان خود که آهسته تر حرکت نمودند پس از
در اشیاء راه با محدودی آمده و متلاطم گردیدند و در این راه کینه اورا پس از
حکایت با و سپرد و او همید که بیتی و از کار بد خود بر خود نویسد که این معلوم نیست و این
ایضا طرائق بود و در واقع رسیدی خود اکا به پیش خود و خلق شرمند که ظاهر
می خست چون او به بیست و نه خانه شرافت و نبوت حکومت به بیست و نه راه سپرد و
سری کرده جهان را بدو داد و خان میگویند که منکر ام لا اله الا الله که گویند پس از
و اندک زمانی او بدو بخش نمود که زن تو چون حاضر شود وضع حمل در این مردم بکنند
اگر دختر شود از آن تو را که میسر شود از این نام خود منسوب گردان و کسی که بر این
گویند پس بدو فرمان بدادند چون از آن او سپهر ظهور آمد اصدار راه بدو سپردند
نام نهادند و نهادند و در آن راه کاه و تیر را با این دلبسته کردند و چون دوست
عمر سپری شده بود و میباران میخالی بود و در آن راه کاه و تیر با اتفاق او مار کاشت
مان بر همین اسم را بکار بستند معنی بزرگ را خود متکفل شد و در لوازم شجاعت
تدبیر و حقیقه مهلت نیست و عقل دور اندیش خود کار را غریب کرد و با باز بهادر
و میانها او را می ربات غصم آورد و دم به جان غالب آمد تا منیر از سوز و خشک
همراه داشته و تا نه از فلان می میس لوجع بود و تر این راه را امک است او قلا

تیر و منبوق خوانی است و موسسه بشکارتی و جافوران شکاری و ایندی قی زدن
 عادت اودان بود که هرگاه شنبی که شیری نمودار شده آید بخوردی تا اود ایندی قی
 و در نرم و در نرم از او در نه پنهان در تانهاست لکن عصبی بزرگ داشت که از انجوم
 خوشی آمد کوبان که هر در صولی مغرور بود و لازم است لعنت است بهشت است
 حون اصغیان ملک شد و افنج اود در کا و بید کور و ان که و شجاعت و عقل خود
 مفتون بود از چنین همسایه اندیشه نموده بودی صفهان در ایام قمر در ابواب
 بکامیت و منوشت مفتوح در شسته حرفان جاسوس نهاد و تا حران بهوشه کوه
 میفرستاد و در شک و مداخل مخارج آرا بود فی منو حون و تحقیق و فرجه و ان
 و بن آن محبت اطلاع یافت هر که در آنجا که در خالک افلا و مدال
 و در آن سال در در خالک و شیب در دست حال بلو و شیبی آمد و در خط
 خالک هر ملک در از می کرد و شروع در ساخت و تاراج مواضع و فرایض می نمود
 تا درین سال حکم شایسته بود و هر اسود و سیاه فزاد و بزم فخر که در حاکم
 محب خلیان و خبر جمعی که از جاگیر اوانی اخذ و با حاکم است هر امر او شده اند
 را نیامست باده غفلت بوده که او را بهر بود تا نهان خبر رسید که عا کوفی
 اکبر است به بدو رسیده آن شهر را مغیر و است است و شکوفه در حکام خود را

دست که او بجهت که گفتی و با من برساند بحال خود مشغول شده و زبانه را در دهان می کشد
بحرود استماع این و خود را بر زبان می کشد و دست منقطع است که منقطع شده و زبانه را در دهان
می کشد و از خود خبر و کار را استقبال کرده و او را کار است که متکفل است بحال حکومت او
از مشغول شدن که خود و فرزندان که با او می کشد و خبر از دست و پا می کشد و از
سختی برداشته گفت و این جواب داد که این بر من و دیگران که از دست و پا می کشد و
سایه از باران و بار کرده است و در حوضه فطرت من که گفتی یک کعبه جوی بنام خوشی
از زین بن بجای ابرار و اگر فعلی بود و در حوضه فطرت است اکنون از خود
حواصی داشته همان بهتر که بداند که خود شوم با چهار منزل بود و دست که منقطع است
که بانی شدی و منبری می رسد و در دمه نوقف کرد و بار این هم دهن را که فطرت است
مشغول شده گفتند که فرزند او خشک است اما سرشته تدریس از دست زبانه
شجاعت و فرزندان است لازمی شده و جا محکم بر سر خندان است با یک کعبه که نوقف
و که با جماعت که این بر این سخن است استماع نموده متعده درخت زار شده و غارت
و آید بحسن تدریس نهالی روده کده در آید آهسته آهسته و دانی مغاوت میرفت تا که بعضی
اندر سر که مشغول روده کده است سر به آید و این حاجت که آید و در آید و در آید و در آید
او که در بغل کشیده و آید در پیش خود دارد و کور نام و یک جانب آید در یک سو خود را

میرود و گوید که از گذشته آن آری فحش بعد از هر روز از آن گوید تا بنوعی رسیده شود
لبن تنک و موندنک اصغیان که خبر آری آری را شنیده و در سوره توقف کرده بودند
از ریا نخرش هر چند بجزیک را از فریاد چون ملک غریب اطلاع میرا حوالی
نیایف ماخر خود را بکته و سینه مواضع و قریات را العمل در آلوده گرفت و چون از ریا
اطلاع یافت جمعی را بگویند که شسته خود در بنال بدست رفت چون خبر را رسیده که
از میان خود مشور نمود که اگر چه دیگر مصلحت میرانیده تا فراهم آمدن آن که باری برده شود
هر که منوچهر باشد و در حقش و با او میخورد و خوانی جنگ تا جایی که در سر خود
جنگ شوق نالد و ندارد با عدم فرو رفتن یا نصرفته شدن آخر هر دو که تا بحال
جمع شده و بوزیر دل و جنگ نهادن و زودیکو خبر رسیده که سر گوید را که محال در اینست
کثیر از بنیاد آری زود گرفته و در حین آن که فوحد در فیلان بود و آری میرونی منوچهر است
و ایسلاح در بدو میخورد و سر کرده و رفتن و آری بنیاد آن مستعد جنگ است
احسنه است و آری که در ایران با خود مسکفت و نیز صلوح کشیده و نمک در هر طرف
تا از هر طرف آماده جنگ است و آن که در ایران با خود مسکفت و نیز صلوح کشیده و نمک در هر طرف
غنیم در پوست و از طرفین با یک لنگانه و تا مسکفت و نیز صلوح کشیده و نمک در هر طرف
و در ریا غلبه کرده و تا مسکفت و نیز صلوح کشیده و نمک در هر طرف

مسئله است که صلاح هر کس از خود دریافت و مقدار جوانی خود سخن در میان نهادن
گفتنی نیست که هر کس که سخن آورد و کار را بزم و کار این را فصل
نمکینه بهین جا گذارد و ایم شکر آرد و اما در حکایتیم و لکن صاحب این سر کوبه را
اصفهان آمده خواهد گرفت و تو بخانه احکام خواهد گرفت و کارش شده و مشکل خواهد شد
ولی مجلس این قرار گرفت و آخر وقت جمعه روزی که آمد و بپوشید
و پیشش نام رسیده خود درخت و چون بخانه آمده بعضی از یحیی خود را در پیش خود
در میان نهاد و مجلس هر هفت خود نیافت چون صبح شد همان نظر که از روی صاحب
در یافته بود بظهور آمد و اصفهان با تو بخانه آمده سر کوبه را محکم کرد و آن منظره
کوه در آمد و با سطلو خنک بر فیلان رمان نام که سر این فیلان بود و سوار شده
بر آمد و بارش صوفی درخت و فیلان را بر جا در مقام خود بار داشت اما که
گفت و بعد از اتفاق افواج کار از تیر و تفکات نشسته و تیر و تفکات را چه بسیار
سوار که از اسب بر روی صفا حمله کردند و کارها چنان خوب شد که او در شش
و مبارک خان دست زد و آید و لایق گفت و تا سه پاس رفت و زد و خود خوش کرد و بگوید
اگر شرح وقوع آن در خسته آید بیا بگویم و چون شود دست را در جیب و فوج است
بر داشته در حربه سوار و غرضه را چون رجال را کشته است و مردم اصفهان را

که بعد از زنده نگاه داشته باشم و بر سر تنه فرمان بفرمایم او را که از آنجا که می‌داند برین
جمع کثیر از معجزه برآمده و هنوز غنیمت بل که از راه رفتن و از راه رفتن کسی نماند
در غربت زنی در همه بدید نیاید و این خود را بخت کثرت داشته اتمام میکرد که تنی از کثرت
قضا بر تحقیق است او آمد و از روی حرارت از از زنده کشیده هر دو انداخت و مکان
رونی مانند در نیاید قصر آن تنی دیگر که در آن دور سید و از آن نیز بهیست خود کشیده
از لغو اطوار و غنیمت بدید نیاید و این بهر شش آمد ادا کرد از قوم بکشد و غنیمت
ایمان داشت و برین فیض بود و او را در محراب خسته گفت که کثرت برایت
توان داشت که از این راه است اعوز از زنده است که مغرور خسته شد و مبادا مغرور
شک و ناموس کردم و دست مخالف در ایام حق بکشد و این خواجه را که در محراب
دل بکشد و برین شکایت قرار داده گفت دست مرا که توانا آن تنی که کار در از
عصای تو برداشته چنین کاری در از کار چون توانم که از من انقدر میشود که از آن
حاکم بیرون کنم چه برین فیض از رفتار و اخلاق و از این راه است از استماع این سخن که گفت
خبر و در هم شده و از آن در غنیمت عاری نشد و بخت کشیده کار خود است و خود را
رفت و دست در جمع کثیر از بختی و درین وفاداری و در دست نه خبر و در
بکشد و حکامان که خبر و خاندان دکت و از آن کارایت و عهد که هم روزی در آن

27

درگاه خود نموده بچشم استافتند و فتحی بزرگ نصیب نمودند هزاران غلام
نامحرم و بیست دولت افکار و ملک وسیع در اصل ملک محمدی است حکومت زری
نزدک شرفال بود و در عین حکومت دست او باز خاکش بر سر انور است
نخست اصحاب چهارده ماه که خاطر از اولاد حسیب نمود ادبی به غیر فقه و کلام
آورد و آن چهارده نفر از اصحاب و فاضلان و علمای هر دو که هر آ در از ارجا است
جمع آن شعبه بر یکدیگر سپاه نصرت لغز نمیدانند آن چهارده نفر که همیشه
در هر روز آن خرابی دست از خاکش میزدند که در خاک راه در آن میزدند
تا من عا که افکار حکیم است که در بانه حکمت قلع و معرکه گشت و راجه خود را در دست
بجهت انتقام تمام جوهر موج کایت و میان بسیاری از ادبی را مغرور ساخته بود
راجا نه بدو است که در چنین وقایع لزوم و نه بدو و مثال آن جانی
میکنند و خود را از غلبه نخواهد آورده میوزانند و از او هر نامه این دو نفر مخلص
ناموس بود و اینجهت تقدم است و هر که از کونه عفا قاعد نموده بود و این
نمودار میزدند و از حق بی قدرت آنکه بعد از چهار روز که در آن محوطه انشوده بود
آن خود کلیم گشته نه بود خون در آنرا که در آن دو کسی نمانده که او را که هر یک
حایل انکار گشته از انش و قاتل گشته بود و کلام و نام تمام را به و دختر راجه بر آید

و باین دستور و قیاد آورده فیلبان فیل خود را بر سر نهان فیل را کن کن
و هر روز در هیچ بدق بغیر از این ملاکت فرستاده و عینش را
تا رفته رفته برای سوار شوند و در کم فرصت باین سوار سازند و
رام شدن هر وحش ملاکت و احتیاط این طبع است که اگر گاه ملاکت
احتیاط در این است که از ترس این شکار فیل مردم را آلوده کرده و به صاحب
نقبس حاصل طاق نشسته و در این طاق قرار داده اند و بعد از
غیر و جریحه نام مال فیل از دور سیاهی کرد و از ببال و ستافه و مانده ها
بسته روز دیگر بوزن شکار بای تو صحرای شوق آورده و هر فوجی که
شده بود و در آن روز بعد از شام که فیل را نهاده و فیل را نهاده
باین مجموع می آید که فیل را فیل اقبال فرمودند و صبح سوار و ملاکت
مست که از ترس که شکار و فیل را فیل اقبال و صبا از آن فیل را
فرموده تا که فیل را از منقار از خور و عوار قدسی افشا و بر حاکم
مجموع فیل را از دست برداشت و از پای هر فیل در حین بسته و بر فیل
و میان آن که شد و فیل را از اردو و معیا طلبه ندان شد که هر گاه
نشده بود و حاکم و در این خیال از آن عبور نموده بودند و در آن فیل را

مهر و تعداد شد بود فرشتان کاروان باغستان بخاکستان بجهت سر حشمت تخته پلید از
 حوسا خسته بفرودگاه رانگار که در گرفتند و آنقدر بدو را قتل ارام گرفته و جان
 ب طوفان در حوائش آن نشین روز روز در روز یکم حیدر قباد را طلبه بر فدا کرد
 و فدا شد به طعنه به جان کشته عیار بران کوه همگنان انداخته باین تخته
 متوسل خسته و بخت سامان انکار در روز دیگر آن منزل مخم مکتوب بود بعد از فراغ
 شکار و فدا شد آن بعد بجا نبرد و در این راه یافتند مذکور حرکت بود و ستود
 زمان محاکمات فتح شد و در سلخ ابوالفضل بن موسی که روزی اکبر است
 از سکت شکست گیران انا لود سکندره در حضور که در کار نصرت قاتل بود و سیر
 که رانما حال که اکثر شهدای آن زمان شد با موسی را فرار شد و اندک اندک منجم
 که بر سر او هم فراغ توجه حشمت خواجی گردانید و اشالی انمقدار از روی شکست و در
 منور بود و او منافقان تقلیدت می نمود آخر آن کج فهم بر معاظه رسیده و نهی را
 جد فهمه و فرار اختیار نمود و آن نادان را این تصویر که کث بدیدار و به
 بدین است که خواهی کشید من در نام مشیوم که او زفته است و در بر سر خود دلور
 ندان که جز صورت مطایبه نیست چون خبر که چنین سکستین با مع قابل است
 نخستین در حرکت آمد و نهی صورت جد گرفت و هر چنان که تبار از مقام

انظر الى هذا

نهضت یافته فرمودند با آنکه خطای هر کس که منصفان است بگویند که نمی توان
را با قلعه صبور را مستحکم داشته اند و قوه حربه از تربیت داد و خبر از هر جنگ
برشت از ناموران ناموس است در آن قلعه که است و اطرافش را از راه
نا آنکه گیاره در صحرایان و خود را بتنگی که کوهستان کشید چون در یک معنی بود
قلعه صبور رسید ای جهانک ازین سر که به بنای او بگوستان قلعه را به بنای
ندیده با تمام اقبال سخن قلعه صبور را از اساس قوت و مدد دولت او بود پس
همه و الله است و این قلعه بر روی آن کوه ساز بر آورد و بنا بجای جهاد
بود و عزم اندیشه را راه بنیاد کس از کار و کردارش آگاه نمیداد و خبر نداشتیم
روح الله بخند و قلعه بر اوقات نصرت نصرت فرمودند ای کینه کن و غماز
آن قلعه را گرفت بنابرین اندیشه از دیگر ازان منزل بدولت و اقبال
کوچ فرموده در فضا در کوه که این قلعه و آن کوه بر قلعه اساس یافت و نزل
فرمودند و با خدی از مغربان طغیان سوار دولت شد و در کوه را بنیاد
نظارت کنند و از این صحنه از راه از راه آمده می بودند و از این کوه که
خلایق می شدند که می کشید و وجه بخیر آن کاشته بخشایان را حکم رستم
موجها فرمودند جمع کرد و در کاه بودند و هر چه خود فرود آمدند و هر که از این

و در کوه را بنیاد

میر به مور حجابی فست بدین اسلوب در بیت و در سوره اخلاص و در کوفت
 اصفیای را با جمع لازم را بر سر شهر اهو پور و در اسلوب و کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت
 قیاسی فرموده اند و از مردم که کتب حق سوره اخلاص و در سوره اخلاص و در کوفت
 غمیت خسرو در کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت
 آسمان کوه می ناخته و در سوره اخلاص و در کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت
 با سمانیان نیز می نمودند و در سوره اخلاص و در کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت
 نغشته که ناخن چینی را شبی غمگین بود و در سوره اخلاص و در کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت
 بر کمان و در سوره اخلاص و در کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت
 نکرده و در سوره اخلاص و در کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت
 جام خوش که در شهر است و در سوره اخلاص و در کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت
 خراشیده و در سوره اخلاص و در کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت
 که جایگاه است و در سوره اخلاص و در کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت
 و در سوره اخلاص و در کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت
 نه فرمان بران بدین دوام و در سوره اخلاص و در کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت
 غازیان عقیده است و در سوره اخلاص و در کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت و در سوره اخلاص و در کوفت

اول

اول مرحل حضرت شاهنشاهی که محاذی دروازه لاکه نه بود و صاحب این محفل حضرت
درویش تیردکس و غیره بودند و نمایان خاد از راستی از بیرون و با زوی بهت نقیب و ای خسته
مهرجل دیگر با کار و شایع عثمان در راه بود و دیگر مردم متور بود درین محفل از کشت
حافظ در عین بارزیکه از کمر که قلمه رفته آن بود اساس باطنه و مهر جل هم
معهد و چهره الحجه صفحانی و جمعی دیگر از نمایان تا قزوین و شهر را در این مکانی که اهل ملک
دیگر از کمر که غرض غلوه او بود و محفل از شرف خسته چون اهل قلمه را آن حال که هرگز در
خیال ایشان نگذاشته بود مطلع شده و در حیرت در دماغ رفته ایشان پیچیده استند که
اساس استیصال ایشانست که از روز سامانی می نبرد و قوه سانه اسلح از در و تیر
فرستاده این نصره و زانی میس گرفته که خود را در سنگ فرمان کردار و این است که
قرار میهم بعضی از ادب و دولت را این سخن مستحی بعوض سانه و باین قرار داد
ازین شغل تا فتن صلاح دیدند یکدیگر غیرت سلطنت قبول اینمغنی نور و خلاصه از شرف
رانا ساخت هر چند زوگان الاوی مع از تردد دایمی نیک اند و در بر خویش از غم و کدو
نمودند فایده نه نفی که آن به نهادن قدر دولت ملازمت نه البته تا می اسیران
بر با لکه برج و باره حج شده به کفانه نزدیکم خسته و قویجان جلالت در میان ایشان
بود و همواره بر سر طکاران و مردوران تیر باران میگردید و کار که در آن سر از حرم غلام تعبیه

و در ساختن ساجد نیز دست و پنجه کاری نمودند و این همه احتیاط را در فرمودند
 تا آنکه فی افسا و در روز ساجد میسر شد بر دهنه نقب سر انجام میوه بودند و در وقت
 نوکارتی و دیوار کاویلی مار سحر بر آورده و بعد از این اساس لغت را بنویسند
 امیه میر خسته و از دیگر طرف نقبچیان فولاد خنجر کار میسر شده از دو جانب را احصا
 رسانیده و در جالز قلعو منتهای مجوف ساخته در یک محوطه صدها درخت و درختچه
 به شکل درختان نقب انداخته بودند حکم مقتضای فرستاد که مجامع آن و بعد از آن
 کمال تر شده باشند که چون انشای در دهنه دیوار از ام پاشه نیز دست نهاده بودند
 و در چهارشنبه نهم جمادی آخر با ردت مارا انشای در دهنه ان برج از رخ و نه کوکبه
 سیه آن سیه بخان که بر آن بجای بودند هر کوفه متفرق شد و قبله محوطه دوم
 که فوج قاهره دیوار قلعو را بر کنه دیده با شخص ملاحظه بر منقشان بودید
 دانند از آنجا یکی در محوطه دوم نیز انشای در کوفت و آن فوج سعادت بودند که روی در اصل
 داشت و کوهی از مخالفان که آماده تدارق بودند هم یکی که در اصل در دهنه و از
 تنه با حادثه نفوذ در جمع آباد در و احاطه آن افسا و در شش منتهای احاطه
 کسبته روی در بر کنه که آورده و سنگها نوسنگها رفت و از آن این قلعو غنی تا ساجد
 بیشتر رسیده بود و تعجب متعجبان منتهای این خطا آن بود که راه قبله این درجا

در ساجد

مخوف ساخته از یکجا آتش آلودن قرار دهنده و همچنان کوفته بیدار نشود
بهادران نیز در ستمه ملاحظه اند و دست داده با خشنه تدریس می نمایند و فریب دهنده
منصور عروج ملک نفس نموده از انچه در کشتی می افتد با همه جمع فرجه کشتی که در
درگاه کوه را بی خود میانه اندیشیده فرصت جویم بودند خاک و خشت بسیار از قلع می افتاد
آن تنگجا گرفت بعد از فتح قلعه ظاهر شد که این بهادران چنین از بیم که شسته اند
حاجت محالف چه کشتی استان محرم برار شده و چون دیگر بهادرانی را این محکم
خود را رسانده اند و در کشتی اند و مخالفان را بطرف جان می سپردند و از کشتی که در کشتی
دو درجه می نمودند تا آنکه در اندک فرصتی دلداری و لطف بهای از دفاع را کرده و در همین روز از
مورچه از صفحان نفق از خشت آتش شعله گرفت و از مخالفان تا کسی نماند و کشته
بهادران کشته را که ایستاده زبیده لاکانی هم نتوانستند از کشتی برون بگریزند
مع که اقبال پرست فرمودند که نزدیک است و امثال این امور زینت صری و در اینجا
باید چه مضبوط آن کوه و الله که بگویم و محکم قلعه یکجا است و از دوق کیس و در آن
دلی جهان آرا تا تمام حرم ساطع که بنشیند و سها قلعه که است گرفته و شش گانه
در تمام آن کار گرفت و تمام گرفت و محض در آن با نزدیک شش گانه شد
فرمود و نمایان روی از انچه در دوقی نزد مورچه که کشته عوارض نفس و قتل و در آنجا استاده

از روزی که در بوند بوق اندازی منفر مؤذره و جلال خان استیاده و معوضه خود را در بوند
از بر سر نگاه بقدر اندلی قلعه میکرد و مردم مور حاکم قدر اندلی کم خشک از کوه جان
شکوه میکرد که از خزان اینمور حاکم را سبب نموده است تا کاه همان بند و می که شفا
سپهر حاکم را میشتند و بندوق انداخته و از میان گوشت او که شستند این سبب
نرسیده بر زبان میگویند که شست که جلال خان آن قدر انداز خود میگوید که ای که خدا بیاورد
ترا از رویکم و بجا بندوق او که از روزی که ظاهر بود بندوق سرش کرده انداخته و
فرمودند که عیالته الوقت انتقام ترا از بندوق او بگیرم و انداختن همان بود و از آن روزی
که شسته باور کشیدن همان که بندوق وقت بقیه نه موت که آن بندوق بان بند و می
رسیده لیکن از طرف فروختن بندوق رسیده و بندوق خیس میگردید و بعد از کاه و می
احوال نظیر موت که بندوق بکارت کار آن در بر داشته بود و آن بند و می سبب نام
بمورد بند و می بان بود و همچنین انحراف بمورد بندوق از نام در حصار از زبان انداخته
بخوار اما اهلکات منفر شده از روزی در مور حاکم جانب صورتی که کوه میشتند و بندوق
آهسته آهسته میگردیدند تا کاه تو بکلان نزدیکی حضرت افاضه که بان تو میشتند
موقوف افاضه بسمت رسیده نه کار با تمام راه بود و بندوق منفر بخانه تو
تمام یافت و بسمت با منزل و موقوفه دلکش خانه منفر میگردید و از آن روزی که

در اینجا بوجه ترجیح علی اتمام میفرمودند و دلایل خدای تعالی میباید و مناسب و دلیل اول
میفرمودند و درین دو شکی که در این شکی نیستند ان بنای مشغول بکار دهنده که خود را در
هر امری که نیک است تا آنکه هیچ کس از وی شک نیست و هیچ شکی در آن قلوب فلک است و هیچ
و شرح این سخن آن در شب گذشته که هیچ نصرت در این شب از احوال و در این شب
هم آورده چنانکه انداختند و چنین جار خنده در دیوار قلعه افتاد و شکستند و حصار
گرفت و نزد یک سال در این صفت نکر از آن که منصرف می شد که بسیاری از دیوار
قلعه را در این خنده و در این شب از آنکه نصرت از آنکه شکستند و در این شب
دیوار هم آورده و یک طرف جان بسیار فدا می دادند و یک طرف را پس و پنجه می زدند و در این
در شب خنده که در حین رسیدن عازمان آتش دهنده که از آنکه خبر تواند در درین آتش
منفوقه آبی شعله جبهه از این در که شکستند و در این شب بود در این کافیه آمده
اتهام می نمود اما معلوم نیست که کت در این مقام حضرت می باشد و فوق بنکر نام
از این وقت خاص بود که گفته بجا آورده خنده و شبی سخنان و راه می گزشت و در این شب
حزین است و بیگانه است که در حین زندی تخت ظهور می یابد در می یابم که غایت می
با نیر در شب به شاه خانبخانی عرض می نمود که اندامش مکر اینها آمده اتهام می کند
باز این شب به شاه می نمود که از این شب است غایت می نمود که جبار قادیان

که در آن فرجه از مخالفان که نمانده است و متقابل آنجا از درون سلسله از خیمه جانانش است
 مردم در آن با خیال معامی که در راه میگذرد و در آن سلسله است که این آتش جبهه است
 در نهوشان که چون کاسی چنین بر آتش آید خرمی در ضل و خود و غیر آن در خود گشت
 میبندند و تمام بهیمه که در دروغ میباید زنده و معتمد آن بخشنه و شکلا دل بر جا
 و عوارض خود میگذارند و همین که شکست میبینند میروند و در آن گشته میبندند و آن سگین جانان
 آنی میکند از آتش آن آتش که گشته بسیارند و حتی آن صبح که نیم فتح بود
 مشغول شده که نه برق شایسته به چهار سوار و قله ربه که کار او و خود ساخته بود آن
 آتش جوهر و کوه خاتمه بتا از قوم سیاه و به از حواصا و نا و در خانه را تهاوان که در آن
 و در منزل جوانان فکر کرد که اگر کسی جوهر عظیم شده و تا سیصد تن در آتش بخشد
 آن آتش در شفا فیه که نماند و از گشته شدن چهار یک دل از دست داده خود را بکشد
 کشیده اما لازم احتیاط می داشتند بهادران صف شکن و غازیان جان بناموس را
 از هر طرف آماده خسته فرمودند که مقام ظهور باری صبح با عطف خدا حضور اقبال در آن
 مطمئن و جوی سغبه به حرارت و به از اطراف و به چهار جوانان که در آن آن نیز در
 درون سلسله در گشتن و بختن گشتن نمودند و در جوانان سرشته تدریج از دست و گشته
 گشته میشدند و حکم معاینه نمودند که از متقابل ساطع فیضان جایگزین شده و در آن

تین

فکر کرد

۱۸
فدایک دانه و هر و خدیو به لایه کادو در آمدند و هر که نام خدیو چند که از خیال سرش
دو کمرسانها بر او خفته کین با کفته و صفت ساخته این چنین خفته
همه نامه ای آهین قبا بلام از خون لعل تیغ سینه یکا چای پرویا در از سینه
خز طوم فیلان تیغ نو کفته هم بار بار در تیغ سپهر از زنده فیلان تیغ
آورد و در دکان به تیغ و سانه ها یکا کینه و خفت که دل دبه که سینه سوخت
همه سینه به چو که صبح اقبال او یکا دولت تمام اده را حواله اخفت و رفت
سوار دولت توره قلمه شده در خدیو هزار کسلی جانف نام و در دکان
سپاده بودند و از خواستار سیراسی جوان که از دیران قلمه بود و فیلان پرویا در سینه
که این خد نام دارد چون نامش گفته در غت شهرانه تیر دست نه بکارت و فیلان
گفت و دست دیگر خد بر زد و گفت مجرای مشی البه خواهی که در دکان خدیو
نظر آید از خدیو در جبهه دویه شمشیر خرم اوله خسته قلم که در او با وجود خرم برده
که زنده بکاد سوار است عربه آسمان را میخیزد و کینه است تا کسی دانه نامی از شمشیر
شمشیر رسیده اند خسته بود و باز زده کسی از زخم رسیده و فیلان کاشه در دکان
قلمه در آنکه اضمحلال نموده از شور و غوغا کجاست و از اتفاقات حسنه که در دکان جمع کشته
از خون کشته که تن به شدت دله بجانب کافه می اندند و دبه که کینه است و در دکان

بابال کوہ متغری ساخت و تباہی غیبی جنی مہر عظیم لای داد غلط خان کہ برادر بود
 زخمی شد حضرت میفرمودند کہ درین مقام بالائی دودار قلعہ در آمدہ در کشتن و انداختن
 راجہ جوان متوجہ شد جبکہ بجای او دو بہ شمشیر انداختند کہ بری رسید او بود
 او را بخونم سجده انداخت در ہین اٹھا دیکری اوروی او شد قیامت لایہ درو
 آورد و شخص اولی از جنگال او خلاص شدہ باز از روی تہور شمشیر رقت او انداخت
 و اہی لب بخون جینیہ حضرت میفرمودند کہ در عین نزدیکی از بہادران کہ
 فی شام تہذرا آمد کہ راجہ جوتی از مفاصلہ دودار خورد او را بجنگ خود طلبیہ خوانید کہ
 مشایخ متوجہ لا شد یک از دوداران کہ متصور کہ انرا ہم نہ شت ختم بمجاہ
 آمد ان بہادر دیکر روانی شد و او را منع کرد کہ رستم کیو آہن مرآت نیست کہ او
 بہ بجار خواہستہ باشد تو بہدکاری منہ بجا کہ لہہ اہتمام او را از آمدن باز داشت
 خود کارزار نمودہ کار او را تمام خست میفرمودند کہ ہر چند ازین مردانہ بروست گنج
 بدید نہاید ہمانا کہ از مردان غیب بود کہ تباہیہ ابن بزرگ صمدت و مغنیہ بکر جسمانی
 پوشیدہ نہایت قیام داشت او اندر فتح تا بخا فہار او را خواہستہ قیام درون
 حصار در آمدہ اعداد را بابال ساخت میفرمودند کہ نزدیک تہخانہ کونہ سیام
 رسیدہ بودیم کہ قبیلہ فہار سوار شتختہ بابال فہار ساختہ قہر خطم ہم کھنہ تہذرا

و بعضی سانه که نام این نمیدانم اما از سران چهار بنیادی که در کثرت در کثرت کثرت
آخر ظاهر شده که بتا بود که با مال دولت و هلاکت کشت در آن هنگام که سلاطین و پادشاهان
یعنی باقی مانده بعد از زمانه در کثرت راجع به آن جنگی که در آن کثرت و اید بود
فریب نیست زیرا که کسی بود اما از علما که آنها هم در هر کس که باقی مانده اند
دقیقه خود که است نمیکردند از جهات زیرا که کسی نیاورده بود زمانه که با مال دولت و پادشاهان
اوست کثرت بعضی در تنگه با تحجیل شرافت مقام و مناسبه اضماء قدم افترده متعلق
بودند و بعضی در کثرت و سازش خود بر جهات است که ترصد هلاکت کثرت و جمعی
بر نیت علم کرده و نیز گفته گفته روی لغات زبان لغت بودند و این سواد و این
بناد و بعضی و تیغ محو که سوز و شاف صف شکاف کار آنها را تمام میباختند
جمعی که به تنگه با و خانها قدم چهار ثابت داده بودند غازیان اقباله را در
بیای تهر میبیدند و بهادران نارسیده و بعضی مات قهر خاک و خون بر آید
مسوی خن از م مادر جهان کسی ندیده نه از کار و انان کثرت
حکیم از آن خاک و زان کار از کثرت نتوانم از صده هزار از اول وقت
تالصف آنها را فطرت قهرمان کبریا از اوج و شتاب اسیر از خزان خست
فریب نیست زیرا که کسی از خاک کثرت و دند و لب سار کثرت شدن آن بود

که در زمان پیش بنای ستم محرم بن محمد و سوم احمدی که سلطان الله در پیش نهاد
بهت افزا گفته بود چون رعایا بختی بر داشتند از قتل این مانده بودند در غل
نهایت ستم و بر خاشی بقلم رسانیدند معذرت این کرده فایده نماند و حکم
قتل عام شد و جمعی کثیر در زندان افتادند و از در و دیوار کوبیده شدند و قتل
قدح اندکم خضار و ادویه هر چند نفیسه بسیار شد از آنها کشتن نیافتند و آخر
چنان روشی گشت که انچه بپایس کردند و در جان بسته برده اند و طریقی
چنان بود که چون عا که منصرف است غارت کرده در بستن و تاراج کردن
گرم شده اند این بنده و قحان که تا سه هزار کشتی اند و بحال خود در آن سوار
روان شده و در جویندگان آنها حقیقت حال نوشته مانده و جان در ششده سال
عساکر اقبال نه کرده جمعی را می زند در جان بختی بپایستاده و بخت
در آن روز هیچ خانه و هیچ کوه و هیچ کندی نبود که از کشته ها پشته ها
در سه جا پشته گشته شده جمعی کثیر از جوانان در خانه و راناکه در آن فتنه بود
فرو شده و اینها دفعه دفعه در دو سه روزه کشتی برآمده جانفانی می کردند و
جمعی انبوه در تخانه مهادر و واضح نموده تن بشمشیر برده و در روزنامه
نیز کوهی که مستحق بود دادند و فتح عظیم که طراز فتح دولت افزا توانست
الحمد لله

از یکس اقبال بطور آه و از عا که نصرت غنصام بخیر از نصرت غنصام
جام شهادت نگشته حضرت شش سجدات که نموده بعد از نیم اوز بار و شصت
شده و نهم روز دیگر مقرب انتظام بعضی امور توقف نموده تا جی آن سرکار را
با صفیان مکرمت فرمودند چون در مبادی غربت و لاله نذر فرموده بودند که حاصل
فتح پیاده متوجه روضه منوره خواهم معین الدین چشتی قدس سره که در لیس بکر
توجه فرمانده زیارت که از حضور حجت فرمودند منزل منزل در شت جرات و زیارت
از یکسایان بقدم شوق راه طی می شد با آنکه حکم عا بود که عا اقبال سورج
آمده آینه امامزویان سطح اخلاص مالک میرفته چون قصه مانند منصف
اقبال شده شکوه تاول که مستتر با جمیع رفته بود که فیه آمدن ارباب زیارت
سیرت آمد و از مترویان تجرد کین آن روضه مقدسه عرایض آورد که حضرت
در خواب در آمده فرموده اند که مالک از حق اندیشه و خدا پرستی حسن ظن من میکن
کرده مالک غربت زیارت دارد بهر روئی که داشته ازین آینه زیارت باز دارد و چون
عرایض با مع اقبال رسیده حضرت از آن منزل سوار دولت شده نذر زیارت که
خطه جمیع از ورود اقدس مطلع اقبال گشت از یکسایان مالک به حضور معهود متوجه
زیارت شدند با آنکه بدست سر محکم اقبال نزول فرمانده از کرد راه بطور آه و از عا

نوحه فرموده ادا زبانت بنماید و فاده روز دران خطه فیض اقامت مویده
 فیاض بوده است فاضله انوار صوری و محتوای مستند او در دست در قصه ابرار تن بین و
 به مروت که زحمت و کثرت در سنگ نشسته به مروت است که سلطان علی الدین
 بان کبیر نام سال جتور را می صره نمود و اخرا داشت که کاری از پیش نبرد
 سراج الدین نامی را برای صلح پیش ابر فرستاده صلح کرد و خود همان ابر شده
 درون قلعه رفت و بوقت شطرنج بازی عکس می نمود مروت ادر اینه دیده و نفی
 حال او کردید و بکوفه فریب را در شک خود آورد و قبه کرده به پناه برد و در
 بعد فوت تن بین که به نزد پیر و انروی کورا و بادل و زبران خود از قبه
 و بهی خاص شده به جتور آمده وفات یافت باز بر جتور نکلید و به
 را حد تن بین تا یکسال خاک مرده کرده جوهرت و جتور فتح شد شیخ
 ابو الفتح شیخ روزی من که فیل ارفیدن نامی حلقه صحر اکبر است و فیل
 شیخ محمد بخاری از اولان است و دیده و ان فیل را به و دندان خود برداشت که جوی
 تعجب نظار گمان شده و اثر زور بسینه آن فیل رسیده و بعد از دو روز جوی
 بر بستاده فیل او تاسه روز ازین روی که او آید و دانه و علف نکشت هر چند
 سخی شتر شده میل او کمتر یافته تا آنکه در سیوم از فرط اندوه و غم و
 حال او

مروت است که در این روز دران

جان دلو ر لطفه را هرگاه در چنین حیوانی است این تا سیر باشد در اندام خود کار
که ظهور نماید شیخ او را در این گونه میگوید که رسول را صبر کن که در اقصای هند و سی
ولایت بختارست زمین نوس درگاه لکرت است سر بلند شد و اوضاع
آزاد بر سرانید و یک کار که حکام پیش آن دیار طلبست و زیارت
کار رودانی که کرده با بنجام رسانیده بودند و صحبت اولان بود که هرگاه
اورا با ماسه ماسی گشته رفع شود بنظر اقدس در اور و قبول طاعت
رخصت و عزت یافت و آن کار در دروغ و نه عامه موجود است باران را که
شنیدیم که میفرمودند از ولایت کسی شجافه نه که کارش میزدن اقبال بود
سبب این کار و صحت یافتن روزی که ملک به برای طواف روضه
قدسیه شیخ فرید بقصه تن زفته بودند و بعد از آن متوجه کارخانه شدند و
انچه هو از تر و دست بابت فرود آمدی دست و دهر گرفته و از آن پس
ترتیب داده بودند که از آن به خطایا به زدی و از آب لاری روزی که
در راه کجرات لشکارا میفرمودند اتفاقا در شکارگاه حیرت بخش نام جیه
با هم میروند و ناگهان در پیش جوی سپید شد که هیچ آن منتهی میزد
او مقدار یک نیم تنه را که بود و حدودا از آن جوی پنهان و کندی جیه نیز از آن

غیرت بهمان و تیر بخت و حال که از آن خندق که سته امورا در درویش
 زنی خاص شسته و مردانیکها بجان نهوشان مکر مجلس معش می شده
 مجلس این گروه جان قتل ملود خبا نچه بعضی را چونان بر چه را که در سنین دارد
 دست گرفته می بستند و در مدینه که همسر یکدیگر اند از دور محافل آن سنین
 خا نچه بختها از دست هر دو گذارده میکنند همچنان بهمان شمشیر خاصه او بسته
 هر کردند و ظروف دیگر از نزدیک کم داشته فرمودند که اگر در جوانان در آن ظهور
 شجاعت خود را نمودند ما بهین شمشیر حمله میکنم خیر حالتی بر لبها گمان
 نرم معش فیت نه نفس اقدت حرف زدن و نه زحمت و نه آلودن درین
 مالشکه بیای اخلاص دویه سبکست نمود و جان دست زد که آن شمشیر جدا
 شده دور افتاد اند که میان زو سابه آن کس خود یو بریده به جمران
 بارگاه معاش شمشیر را دور بردند و آنحضرت خشکین شده مالشکه را برین
 زده مالشکی دادند او آنکه بریده آنحضرت را تار داد و خود را خلاص گردانید
 آن زخم خیار خود و بصیانت سباج در اندک فرصتی بصحی که رسید معمر
 در تاریخ اقبان جهانگیری بنویس که در شهر کابل در حوالی مسجد عظیم
 منبر جهانگیر شاه در آنکه که لکله با خرچک بود و کللی مالی که بدین اوصاف

باشند گفته می‌شود در این توقف فرموده شد تا آنجا که تمام جان داد و چون
بکر بعوض رسید که در میان کرب و بامیان که سرحد کابل است کوهی واقع شده در آن
کوه مدفن خواهر تابوت نام غریب است و در این مقصود شش سال از توابع او
نشان می‌دهند و اعضایش از هم ریخته و مردم رفته اند و راجی بنده و زاریست
در خمیه یک کدو نش که چون بنده را از فراز زخم برگیرند خون ترشح نمایند
بنده را با آن زخم تنه خون نمی‌آید چون این خوف غریب تمام است
حکم شده که خود را بخار رفته متعین نظر ملا حظه نماید و در بعضی محبت با کینه
بکار رود و تحقیق را اده بعوض سانه و جراحی نیز همراه کرده و شش مثل
طی صاف نموده بمقصد می‌رود و در موضع بامیان که جمعی از سادات
سنه و در اینجا توکل کننده اند گذارند و از دیگر بدین خواهر تابوت رفتم در آن
آن کوه در ایوان نمودار شده مقدار دویست درج از زمین بنده تر یک را از فراز
بر آوردم تا دوست دیگران گرفته باشد و خود نیز بر آیدم و درون دلالان
در طول و کتب در عرض محسوس گشت و درون آن دلالی در دیگر درون آن
در خانه هر یک چهار درج در چهار درج صحن و سقف و دیوار با کج کرده در غایت
سفیدی و در میان خانه دربی یک گفت چون کرده آن در بر داشته شده تا بوقت

در آمد فیه از آنکه تخت از بالائی تا بپست بر گرفته نیت او بدند که باین اسلام رو بقدر
چو آید به دست چه از دست است و در آنکه کرده مقدار نیم درج که باسی هم باشد
ستر مانده از اخصائش پنجم بر زمین مویسته است بوسیده و از هم ریخته و آنچه از زمین
جست در ستانده و خاک تصفیه کرده می سرواورد و غرض تمام ریخته و پینه منده و
بر کوه پنه در دست چشم آبریم و از میان لبها دو دندان نمایان که از مال و دیگری از
پایین دو گشته که زمین مویسته است نخه از خاک خورده است و این که زخم مشتبه شده
زخم و پنجه زخم غلط بوده نکست و ناخنها دست و پا درست پوست خراش بر بخوان
کلبه و خط بر کاری در میان که نوعی که انگشت وسط در میان آن در نشسته
معلوم نشد که سبب این چیست بعد از تفحص تحقیق هر یکی از ازیه بعد از نه خایه
از معولیت دستور نمود احوال خواهد یافت از پرسیم گفت از پدر و جد خود شنیده ام
که در جنگ چنگیز خان و سلطان جلال الدین منگلی بر بیابان و شهبه شده و اعلم شد
مرافعه خان از کجوات انگلستان لعل بخشا که غلبن و غلبن خانه و حلقه آن از یک
لعل تراشیده بودند و نورن یکم فعال و با زده مرغ معجب خوش رنگ و خوش آسم
میکش چاکر بال و غنما که بود دست و سحر از زنده قیامت جلال الدین محمود
و بعد از حیات سهر و مادرش از غایت نعل و دل لبتا که خورده بعد از نعل

بیک ساعت رحلت نمود معشای کلید و نیت از عالم که است ایضا کنی بود که
خاطر باطن میساخت افقین خورده افق راه عدم شد حکیم عباد در خانه خود
ساخته و در کنج خوض خانه در زیر آفتاب درخت بود درخت روشن و در آن
بقی ریخته و خنجر کتاب نهاد و میوانیکه است که قطعه آن خانه در آمد و هر کس
بتماشای آن رخت می نمود در آن کنج سری آفتاب می زد و زین می زد
و دوست زین بایان رفته درون خانه در می آمد و در آنجا تنگ تر خود را کش
تنگ کشیده لب می نشست و در آنجا جای ده دروازگی بود که با هم
نشسته صحبت می داشتند قندری می کشید می کشید می کشید می کشید
نبا می شناسی و فوی عظیم حبه در خوردی است آورده زین کرده بود و معشای
نام نهاد خان رام شد که آدم را از آن می شناسی زدی که طوطی می نمود
با کاه چک اندازند حل می شود چک است فرام آمده بود و جمعی از جوکیان نیز در
یک جانب بنیاده محو تماشا بودند شیر بجانب جوکیان دویده یکی از آنها را که زین
بود گرفت بطریق ملاعنه از دای محض چاه می باده خود خفت می شود حرکت
در آمد و معباد از آن که است اصل از ناخن و دندان او از آن زین بود و حکم
فرمودند که در زنجیر در فضا هر دو طرف دریا بطور خود می کشند به دست چهار شیر بانی

کلمه چو بهار در دست گرفته همراه پشته و این که آن خبر کرد از موقوفه آمد چون ظاهر
 آنست که بنامش و ظاهرش شیر توبه و مودت به یکبار مشکلی آورده و در
 طرفه یا قریب چهارده بار در شیر به زنجیر و قلعه میبستند و به شیر به
 موکل بود طعمه میزدند رفته رفته شیر را کلان میآوردند و به یکبار که از آنها را نام
 حکایت افتادند جنگ شیر در غور شیر نیست درسته و زرد و چوبی جنگی افشاح
 هم ساختند ماده شیر را با یک از آنها جفت شده به یک ماه بچه آورد و شیر میآید
 که طعم خوردن رسیده و کلان شده این از غور است که در همه حالت
 جهانگیر باک و نظر آمده در هیچ عهدی و عصری نبوده که شیر به بند و زنجیر
 مردم بکشد و بچه آورد معتمد خان در اقبال در جهانگیر نبوده که و بهیچ حال و آفرین
 از آغاز سلطنت تا حاصل بقانون عدل و اطوار رسیده به روزگار رسیده به
 داد و دین حسن سکوت مردم را از خود رانده و خرسند داشت و از خود به فرجی و
 نخست از آنکه که در محاسن و ولایت نهاد دست قدرت بود و در اطوار رسیده به
 از دست نیکو داشت و متمکانات و دل از آن پیش نهاد خود ساخته خبر از
 احوال از یکبار که هر چه دولت او بود و خود تربیت کرده به مرتبه مادر پانزده بود
 بکمان تا که اینجاست برادرزاده ای او امام قلیخان و نذر محمد سلطان است و از
 نظر است.

چون حکایت کند که شیر را در دست گرفته و این که آن خبر کرد از موقوفه آمد چون ظاهر
 آنست که بنامش و ظاهرش شیر توبه و مودت به یکبار مشکلی آورده و در
 طرفه یا قریب چهارده بار در شیر به زنجیر و قلعه میبستند و به شیر به
 موکل بود طعمه میزدند رفته رفته شیر را کلان میآوردند و به یکبار که از آنها را نام
 حکایت افتادند جنگ شیر در غور شیر نیست درسته و زرد و چوبی جنگی افشاح
 هم ساختند ماده شیر را با یک از آنها جفت شده به یک ماه بچه آورد و شیر میآید
 که طعم خوردن رسیده و کلان شده این از غور است که در همه حالت
 جهانگیر باک و نظر آمده در هیچ عهدی و عصری نبوده که شیر به بند و زنجیر
 مردم بکشد و بچه آورد معتمد خان در اقبال در جهانگیر نبوده که و بهیچ حال و آفرین
 از آغاز سلطنت تا حاصل بقانون عدل و اطوار رسیده به روزگار رسیده به
 داد و دین حسن سکوت مردم را از خود رانده و خرسند داشت و از خود به فرجی و
 نخست از آنکه که در محاسن و ولایت نهاد دست قدرت بود و در اطوار رسیده به
 از دست نیکو داشت و متمکانات و دل از آن پیش نهاد خود ساخته خبر از
 احوال از یکبار که هر چه دولت او بود و خود تربیت کرده به مرتبه مادر پانزده بود
 بکمان تا که اینجاست برادرزاده ای او امام قلیخان و نذر محمد سلطان است و از
 نظر است.

تبعات رسانید و لهذا خاص عام از اهلوارزنا پندیده و کردار را بنجار لغوت کند
در حال انجمن برادران او و تجرید جنسی از احرار و از یکدیگر بدخود کرد بسیاری
ملک او تصرف کرد و در دزدی و بچه خان هر چند دست و پا زد و بچه ترسد اقبال او
و دولت و شرف را در هر چه بخت بود و اصلاح کار خود می انداخته نتیجه عکس می داد
چون دانست که او را رفته و فلک سینه کار می بیند گرفته تا از بد دل از ملک
برگشته و به عیال و اهل ایران بنده بود که کم بابد و کمالات او کمالی از پیش
شاید نیز می نمود و اگر اجماع داشته خود را استقبال برآمد و از گرم خوی و دلجو به با فراطکا
در منظر اوقات نجای پندیده و خوشنماست دقیقه فروکش نماند و مجلس
عیال ترتیب فرموده خوشوقت شیشه شیشه شد که روزی در میان خود و مجلس
خان را ضایف کرد اتفاقا جوی آب در میان مجلس جاری بود اطراف آن
چراغان افروخته و شمشیرها انداخته شده چپا بر روی جوی که آشته بودند که مردم
توانند که اتفاقا شاه دست و هیچ خان را گرفته سیر فرمود و خواست که از جوی
بگذرد در آنجا که نشستن خان که گفت شیشه ساروش در میان جوی افتاد شاه
نیز موقوفت نموده خود را در آنجا انداخت که مبادا خان ترزی شود و دست خان
گرفته از آب بر او با بجهل بنجا و پنجه در در اصفهان گذرانید از شاه دستوری خوا

و چون از بنگان بی در پی نوشتجات فرستاده او را طلبید بودند و فرستادش را
 بخانی و محل نیست بگویم و در مقیسه حربه عطف غان نمود بعد از آنکه
 خود رسید به تهریه سپاه و استعداد جنگ در خسته کرم و کثیر تخت ملک در آمد و در تمام
 جنگ در راه در فوجی سر قند شکست خورده سپهر منجه نقد بر کشته قتل رشتنه
 سلطان او شش سال کشید حسب اجناسه منویید که ملا میرزا محمد مرکن در صفت
 مرکنی از کتیا بان روز کار بوده آنچه او از فولاد میکند ملا میرزا علی بر کاغذ فیلد
 نقشه تخلص میکرد در درویش نهاد مبارک بود و شش بنه جمعی از فولادان میروند
 و شامی رسم تعلیم سماع میکرد و این است امیر خسرو که است هر قوم را است
 راه دین و قبله کاه من قبله است آدم رستم که کلاه میان این
 سرود بود جهانگیر ملک بجانب ملا محمد قزوینی فرموده رسیدند که حقیقت این
 است حسب او شش آمده معروض داشت که از بدو خود چنین شنیده ام که از
 سلطان المشایخ شیخ نظام الدین کلاه بگوشه سر که نهاده ران آب چون
 بر پشت باغی نشسته تا به غسل نمود و عبادت آنها میکردند در آنوقت از حرم
 حاضر میشوند شیخ بجانب میرزا جده شده میفرمانید که طریقی عباد اینجا علی بن
 و این مصرع را بخوانند که: هر قوم را است راه دین و قبله کاه: میرزا تامل

رویی بجانب شنج کرده بر زبان جاری میبازند که من قبل از آمدن کرم بر شنج
ملاطحه احد مصرع میخوانم تا تمام ناکرده بخود انداخته تمام شد در اقبال من که شنج
که روزی جهانگیر ملک متوجه شکار بودند اتفاقاً در شبای شکار انور ملک که از
خند شکاران نزد یکدیگر بودند رخصت رسید که زغن چند بران نشسته بود کمان و تیر که
به دست گرفته زدن کرد و فشار در حواله درخت کلاهی نیم خورده بنظرش
مقارن انحال شیرین در غایت کلایه و نواوری غصه الوده از میان تنه چند
که در آن حواله بود ریخته روانه شده با آنکه در کمری روز شش نمانده بود چون ذوق
انحضرت بشکار شیر بسیار رسیده که در هر مرتبه شکار خود با خنجر که همراه داشت
شیر را قتل کرده کسی بحسب خبر کردن فرستاده چون بعضی رسیده بشیر شکار حور
متوجه انصورت شده در انوقت شاهزاده شاهیجهان در آمد و سی و احمد دانی و خان
و دوست کسی که در مکر اقبال سعادت پذیر بودند در رسیدند با محمد شیر در شکار
نبرد نامه اراده کردند که در شب سه صد ذوق اندازند چون سه شوخ میگردید یکجا قرار گرفتند
تا که بر پا شده نفاق را بر داشتند انداختند لشکر معملی فرستاد که بشیر رسیده بانه تیر و
انداختند بشیر از جای خود برخواستند صد کرد و میر شکاری که شاهین به دست در باز آوا
بود فرزند بجای خود رفته نشست و باز بنذوق را بر کرده بر سر پای نهادند و از او

شیر پیر و حکم گرفته گشتند و پیشی در کمر و طعنه چو در دست داشت و شاهزاده
 بجانب حضرت التکلم بودند و اسدی و دیگر عقرب شیر غضب آمده برخواست
 حضرت افغان شاه را از بر کلاه و نیز تفک از محانی دهن و دندان او که گشت و صد تفک
 انش افروز صید و غضب او شده جمعی که نزدیک التکلم بودند تا حمله او نهادند و
 خوردند و حضرت از صدمه دست و پهلوی مردم بک و عقرب رفته افتادند و غیر مودت که
 کسی از آنها بپرسیدند فرمودند که گشتند و بعد از اعتمادی و حکم فراموش باز نمودند
 کسان خسته التکلم در بنیوت شیر مردی که در طرف دست چو بدنه قصه نمود و انوب رای
 سبب باید که گشته شیر بنور گشت و شیر تیر بجانب او بر گشت و او چو پا که در دست
 داشت دوبار دو دست بر سر او فرو گرفت و شیر او را از زمین گنداخته بر دو پیشی
 به هر کفته شروع در خامیدن کرد لیکن این چو و انگشتی خند که در دست داشت گشت
 که دستها او از کار رود و انور رای در میان هر دو دست شیر گشت افکار بود و بدست
 بالله بالیس حامل کرده در بنیوت التکلم نهاده شیر دل شیر شکار شمشیر از غلاف او آورده
 نوشت که بکر شیر فرود آورد و فضا را دست انور رای متعالی بن و آمد و احیا طایر
 رده شیر را دور از دست انداخته را اسلیم زخمی رسانید جانمان تیر خیز چو
 بر انور رای با سینه ناخن شیر به دو غلطیه زور را انور است التکلم و سینه انور است

ز انور است

تبر حروج شده بود بعد از آنکه از ریش برآمده بود و اندک است و رنگش سیاه بود و کف
ریش بر سر او در خون لای کوبیده شده بود و دیگر بر صورت او انداخته و چنانچه بر سر او
بریده شده و پوست او را که زخم شده جدا شده بود و با آنکه چنانچه او قتل در وقت
صالح نام بر او میضطرمانه آمد چون ششبار کشته بود و از کور که ریش بر او بود
طایفه او را انداخته و فغان و جان دادن یک بود از طرف مردم سه کارشیر
تمام ساخته و نورانی خطرات است سنگین و اضافی منصف و افغان یافت
مقارن انجالی که از شیران خانه را که در شکار کا همراه سه از نه مرد و
نظراتش در آن حکم فرمودند که چهار بند کاه را و بسته چند و در فزون شد
بود و بسته را در نه فرمودند که یک بند کاه و دیگر را که آن چهار بنده توت بست
بعد از آن حکم کردند که چون ریش بایسته باشد آن بگذارند و غیره هیچ را گفته
و آن شد یعنی که از پنجاه فزون تر بود که بالنص فزون تر که باشد و به
نه هزار و در سر کار حاضر است اسم بود هر چند قوه فرمودند که هر چند
بچه باریه نمیشد و چندین یوزن را داده و اقلاده بر آورده و در باغ که است
لطو خود سیر کنند و حفت شوند صورت نه است و فزون فزونی فزاده گشته
خود را به یوزن داده رسانیده حفت شده و بعد از دو نیم ماه سه بچه نامید و کلان

۲
 معتمد خان کرج اچاقلی بی خانین بنویس که مرزا اغیاں ملک خواصه محمد شریف است
 بنظره در مسایل حال وزیر محمد خان لکلو حاکم کرجان لکلو عیال و فرزند محمد خان محمد
 شاه طاعت صفی دوست و شاه وزیر خود را خواصه محمد شریف توفیق فرمود خود
 دوم بود خستین اقامه در دم مرزا اغیاں ملک خواصه صبیحه مرزا اعلا الله له
 اقامه را بجهت فرزند خویش مرزا اغیاں ملک خواصه شکای نمود و او بعد از وفات پدر
 با دو سه و یک دختر متوجه نه رسانی است و در قضا صبیحه دایه حق تعالی الله است
 که در قضا بجهت اکبر بادشاه رسیده و در آنکه فرصت بدوام خدمت و سوار است
 و او را منصف و توانای بر بات فرق عزت برافراخت مرزا اغیاں ملک با ولایت
 و معاطفه بی غایت نمک است و کار گذار و بدست معرقه مالیر کرده از شکار
 و کار خود شکرانه را بی غایت متین و ابدار میباشند بعد از فراخ خدمت خلاصه
 اوقات صرف شعر و سخن می شده سکون محاشی او با اهل حالت بر تبه بود که هیچ
 حبس غرضی خانه از وفات که اندک کرده باشد بکین در شکر گفتن سخن و دیگر
 بی مال بود در نکاحی که اگر ملک در راه بود و شریف و شکرانه عیال ملک است
 که از تربت کرده است اسمعیل خان و او را خواصه آمده در یک نشاند در کاظم
 که در یک تربت و دختر مرزا اغیاں ملک در قضا با وجود آمده بود و در تربت

در این نامه

در آن روز جهان را بخت ایمن و شرف میزد و قضا می نمود و در میان
حاکم خاست نموده و بصر خست فرموده و خاست کار کشتن قطعه ای از او
با دیر عدم کرده حکم اشراف متصدیان صید و کالیه صید از غایت میگرد که تعداد خود
اشراف و خطای اعتقاد و لایق باشد و لایق درگاه و لایق خسته و انحراف و انحراف و انحراف
کشتن قطعه ای از جهان را بخت خست خست بود و بفرقه سلطان میگرد و الله سبحانه و تعالی
بیتا در خست ایمن بنا کاف میگذراند چون به کام صبح کو کشت و طلوع اختر می نمود
در سبب اقبال استقبال شرف طالع از آن خوار میسازد سعادتی آورد
دولت محمد ادرست زمانه بخت بخت بر دست هر کس کل ادرامیه و خود مالیه آورد از
هر سو حرم آورد و آگشته را طبع آید و لایق خسته و ادرامیه با جبهه از نیزه بخت
آستانه روزی در شرفی فرود از جهان را فرود میفرود و درین انحصار مقبول آید و در ملک
بر تباران حرم هر خلافت انتقام یافت و اما فانی با غیبت و قبول ارتقا و
اعتقاد برفت خست فرمود نام که گذر و پس از لازمی خسته خطای فرجه ای بکم
غایت شد جمع خست و شهبان او با انواع حرام و فسادش اختصص یافته
نست خست و شهبان و کاه و در خست و موقوف علیان و خواص برایان اعتقاد الله
بر کاه خست و منفرد تر خست گرفته هر کس را که دلام که بکم اشراف داده بود و در

شمس و ماهی که بجز این مرتبه نیست و در عهد و عهد او معتبر نیست
 کشته خویش و تبار تو نازی زبید حسن کین اگر یک قیل و ناز کند بغیر از خود
 آنچه بوازم سلطنت و فرمانروا بود هم فعل آمد بخندی در چهره که نشست و جمع او را
 کمزور شد آمد به کوشش نگران در شستند که خاتم بنام زد و نقش که این بود
 نغم حکم شاه جهانگیر یافت صد زور بنام نور جهان است به یکم زرد صفراء
 فرامین چنین نقش است حکم علیه عالم همه عیان نور جهان است به یکم در خفته
 کار سحر کشید که از مال به بخز نامی نامه مکر منور مودت که من سلطنت را در جهان
 از او داشتیم بجز یک سیر شراب نیم سیر کوشش و راهی باید از خود بگذراند
 یکم چه نوبسم به جا کار افتاده را عقده پیش می آمد و کعبه است بود بی حرکت
 که در کارش کشوده کامیاب و ساخت و هر کس بنام درگاه او بردار
 از خطبلم و مسم محفوظ ماند هر جا و ختری بود تیم و یکس نقیصه فواب
 عروس کرده در خور حالت او حجاز لطف فرمود یکن که در عهد دولت خویش
 بانصره دختر را نقیصه فواب عروس کرده به کی از غلامان جهان که پادشاه که
 در فن خاتم بندی و نجاری به بهتاست کار نامه از صنعت خویش تنظیرها بود
 در آورده که بهسم جهان بن این ابدان است و تیریس مدائن در هیچ از همه

نموده و هیچ کس نشسته آن روز دیگران نشسته بجهت در وسط نشسته و مجلس
از حاج تراب نشسته و ترتیب در آن مجلس اول از کشته کبر است که دو کس نشسته بودند
و کینه بر سر کشته افتاده و دیگری نشسته و در وسط نشسته و دیگری در کنار
از زمین نهاده نشسته است و در پیش او سحر و کلاه و ظروف تعبیه کرده و
مجلس در نیم تخته ساخته و در بالای آن شامیانة ترتیب داده و صاحب و نه
تخت نشسته یکبار خود را بر بالی دیگر نهاده و تکیه بر پشت انداخته
و پنج نفر از خدمتکاران را گرد و پیش او نشاده و شاخ و زخم آن درخت
سایه انداخته مجلس تمام یکبار برسمان باز نشسته و سحر و کلاه
و سر طاقان بر سر نشسته و درسمان باقی بر بالی آن پای نشسته و خود
از پس سر خود بر سر کشته و بر بالای نشاده و زنی را بر سر خود نهاده
و پنجه در دست و در آن انداخته و در کمر و دیگری را برسمان
باز نهاده و پنج کس را برسمان نهاده و در آن پنج کس را برسمان نهاده
مجلس تمام در نیم تخته آن صورت حضرت عیسی ساخته و پنجه
شرایب آن نهاده و هر مردی با پنجه در دست و هر کس را بر
البتله انداخته و طایفه وسیع از اقلیم دوم طول آن از بند حال کام

که به چاه خود افتاده و در آن ایستاده و با خود می‌گوید که
 جمع آن تنی شست که در دم است که یک روز و پنج یک روز باشد در عالمی حکام
 این همیشه بر سر هر یک یک سال و یک روز و یک سال و یک روز و یک سال و یک روز
 تو بخار و خیره رفته اندکای شیخان و سیم خان و خیرس و اقلان و افغان و هزار
 همه بکمران و در قوفات بان نه است و باغ خوت و صفیان و معتقدان و نام
 افغان و جهانگیری و حریف و از صفیان بافته و هوشتنک و سید و سید و سید
 آمده و دولت زمین و سراسر از کده از مردم مکده که در خاک کفایت بود
 همراه آورده و نه جانگیران که در اندیشه ملک اینها بگو در خاک است چنان
 خند بصورت لونی جلوه کرده از حیوانات بی بدی و بی شکر بی آنکه بخیزد
 هیچ جانانی از دست اینها نماند و غلله خواهر خود که از کار و کار و کار
 میکنند همه اینها تو اقلان شبیه و آنچه اینها زبان فلان و فلان
 نسبت نزدیک است وین قاین و رسته و فلان و فلان و اسلام و کیش و شیخ
 حسب اقبال از غریبه که از یک جوانه محبت و تقویت هر آستانه
 یک و یک و یک که فلان و جهانگیری بسته بودند و آمده بای فلان که
 لغوی یا غیر متعارف کردن گفت خدایا که فیضان خرد در رسته و غلله

در عالم

و یک نخته بر قوم نالی کردین عوالمی سناه کجه بعد از تا باز خوردن نوبت مالک
فت اعلی کتبه و قبل از در زیر دست دای نالی شده کت حن سبک کجه
ازین واقعه کت نالی در موردی ارموشی بعد بقی مالک فرات ختایه
کودنم روز اخلاقی بر عتبه شده و برین اقل و نه در محنت نوحه
تا بهفت روز متعلق از نالی سرفت و از حوازا زمانه کمال تبا نالی
سے بعد می آورد و در ششم اقل و جان لولو بعد کجه فیک کلک نیز نالی که
او با و رعد مصافحه بود در عین مستی بر زمین اقل و تمام اخلاقی
درآمد و از نالی سرفت تا جان را در حق تعالی هم در در اقل و فرموده است
سوالی کفجه مار و یک دلی که باز بر نالی و انی بر عتبه نفعی فرموده برای آن
افسوس و در یافته نشد و روح اقبال می نویسد که حافظ تمام در نالی
یکه خانقاه کتبه درت حدیث سال منوی بود و سال شش از آن در و حدیث
سپار و از در نالی خانقاه شده عا نمود که حن از کمال در رسد و کتبه اخلاقی
حرام فن سازند و آنها بطی خاطر اجانت داده حن مدد موسی شده
انعام حاکم زد کتبه بر نالی و نالی حن کتبه در دین خدمت نالی که
نومرست سهره یکبار تو به نوبت از بین مشوم الکاهیک از محمد صالح

خولیس که از قاضی زاده با کثرت توجه فرموده کف که معجزه را به نفع منکره
 نموده این خولیس را در فتنه بخت و کفین مرغی که کرد و داد که در جمعه است با کف
 بخت و از فتنه مرغی که کف و دیگر خویات در دست داشت به نفع منکره
 نموده از خود بخشنه بخت و در آمد بخت که در روز دیگر بخت را در وقت نماز قاضی
 بخانه و در آمد بخت بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت
 از خادم بخت و در آمد بخت که مادر بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت
 بخت قاضی بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت
 مستقبل قاضی و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت
 در شهر افتاد از وضع و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت
 از کوار حاضر شد و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت
 بد کف و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت
 و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت
 خاک در بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت
 که از شهر آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت
 قاضی بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت و در آمد بخت

کار بخت

کامش با تمام رساند بسیار از لذت و حشمت و کرامت و افعال و عواید و احسان و
آن ندانست که عاجز گشته و خیره و گشنگ و دراز و ناامید و نشخوار و محزون که مقدر
آن دیار و صوبه و بوی اعتقاد تمام داشت جز رسید و شیخ بحسن ادراک و لطافت
انظار نمود که درین نزدیک سبب نداد بر جوی گشته افعال و کرامات و فانیه و تجرید
نموده در جای مناسب فون سازند و به خصصه وادشخ و عواید بسیار و مدد و
اما واحد اول آن است فرستاد و گشته هر از دست و جوی در هر حال
ملک و در بعضی از بکنات و نجابت و نه در میان او و با ظاهری شد و رفت و رفت
عظیم که او را از این بلیه از بکنات و نجابت و بهر لایم و رست که خوش
انبوه از مسلمان و نه و با بن علیت شده اند و کفایه بهر نه و میان و آب
تا و به و اطراف آن رسیده بسیاری از قریات و بکنات را معصوم خست در
استبداد و موشع ظاهر میست که از سوراخ گزیده مددی نه مخدود و در و دیوار
زده می خورد و از انوار از آن خانه رآمده بصحرا و جبال و قسح جاسیک و قسح جانی
می گردند و الله و الله که فرصت تمام مردم آن دیده رخت و بهر آن معصوم می کشند و قسح
اگر کسی است به آن میت یا با موالی آن رسانی جانی و رنجی و سرت این
بلیه در نمود و بیشتر بود در خانه های لایم و رست و جوی که در کسی و بهر و لایم و رخت

آنهاست که بستر آمدند و میزد اشتبه و خانه را بر از دست متغیر افتادند
 و از بیم جان بختی بر آمدن آن نمیکشیدند در کثرت عظیم خاست و بجای
 برسد که خیزی فوت کرد و در شش او را بر روی کاغذ داشت و در دوم آن در ویش
 نیز کشید در عقی که او را شسته بود و کاوی از لای صدف خورد و در مکان از لای
 آن کاو خوردند و جامانده در زنده گشتن هیچ ملک ازین بینه جانمانه در شسته
 یکه در دفعه پنج در زخمه از کثرت مالک هم اکثری از ملود که ازین بینه خور
 و بدین شد و عالمی تلف کرد و پنج از خواصه سرایان جهان که مالک و دو بجه ساری
 از خواصه گفته بود در حق حضرت شایسته از شکار معاد و لذت منزلت فریب
 آورده سراسر کلان فریاد کنای در شش خلوتخانه مالک به با و منته خود
 آمده شسته و معطمانه فریاد و فغان آغاز نموده بعد از جست و جوی آب
 آن خواصه را برود بجه در حضور شرف حاضر آورد از زمین بجه لایق نامانده زدیک
 بفته یکمان اکثرت به چاره نبافته با شسته خرمی از زبان خود بر لایق و در همان
 بجه نامانده و بجه را در میان گفته ببال و بر شوق بود در کنای متعبدانه
 خود شسته از موافقت و محبت سراسر با حجت حق و نقلها غریب زبان
 جاریست حسب اقبال نام منزل که قیام قولعل در زنده حاکم ملک و نقلی

که از جمله این

که روزی بکار رفتم سارنگ را دیدم در یک درخت نشسته نشستم و بعد از آن که
قدیم خفته شدم باین قصه که چون ایستاد شود به بدوق زخم آمد از او خبر
پیدا نماید هر چند بیشتر می رفتم هیچ درختی ظاهر نشد با خود گفتم که کجا می روم
بعد از آن که در پیش رسیدم باین گفته ایستاد ختم توجی یک لک که گویا
شغال گوشت در تمام اعضا او نیست و دست و پا و تنگ و پستانه صلی داد
چون ملا خطا کردم در سینه اش گم افکام گوشت و دست بخدایت فرستید
حاجه نشسته بود استخوانها خسته از سارس مرده با قدم هر روز بر پای او رفته
ظاهر شد که استخوان حقیقت خود را در زیر سینه گفته نشسته بود از تمام
نقل سایر زبان از خاص معلوم است را قم اقبانام لا خوب اعمی محسن
کشت در سنوئی که حضرت است به جاک کمال از اجبه کفتم بر خفته
روزی در حواشتهای کعبه از خواهر برایی سر کعبه کعبه کعبه گفته بود
مادرش فریاد کنانی هم آمده ان خواهر مرا کعبه کعبه کعبه کعبه
از خود دور تر که است مادرش مردم بصیرت و دانه خنده بدای گفته
میگوید و باین کعبه منجر اند و باز بصیرت میرفت از درختی که کشت و در لوز
دیگر کعبه مادرش که از کنانی همراه آمده دستور از نخستین کعبه خود را صادر

در دولت شهروده از کمال با صحت مال مخصوص که بخت بدست ما رسیده
عروس ملک را ازین میدانید و پس هر وقت که بخت بدست ما رسیده
توان گذرانید روز را احتیاج بکار زن نیست اما سلاطین ما در زمانه بسیار است
از حکم کینه بدین سلاطین چون شکایت حال ملک از عمارت بدست دیگران
معظم و کینتی که بدین سلاطین خدایت و مناسبت از شکایت اندام و موزون
متصل کینه خاچان که وزیر موشک بود محمود نام پسر پادشاه بخت بدست ما رسیده
در شهر پادشاه از فوت موشک محمود ذکر موشک را که در خصوص
بسلطه رسیده بود بدین سلاطین ساختن خود برادرانی سلطنت کشته
در مدت دولت خویش کارهای نمانی که در دست خود خویش را خاچان باید بقیه
ضبط و آرد و دیگر تیر که بدین کینه بدست فتح و فروزی را فروخت و کلمه که
منصرف کشته بکینه در خاچان بدست چون محمود بدست و کلمات که کلمه حاکم کن
آمد به پای ثبات محمود خلیج از جبهه رفت تا که محافظت ملک و ثبات
دولت خویش بر خربت ملک کسی مقدم داشته مستعد دولت خود غایب ماند
معطوف داشت بعد از فوت محمود بدست که بر کلمات کینه و در ظاهر احمد آباد
با کلمات جنگ کرده اعظم فتح و نصرت مرتفع گردید و غنیمت فراوانی بدست

بنا و مراجعت نمود و بار دیگر گفت که بستان کشیده الکت را تاخت و تاج نموده چهار
روزه خواج معین الدین چشتی هم میصرف شد و این روزه که از دریا
از آثار دولت است بجهت بعد از سلطان محمود غیاث الدین میراورد و در حدیث
جانشین پدر است و بزرگ و در هر خود ظاهر شد که مدت سی سال که که
کرده در خدمت پدر خود ملوک تود و جانشین کوشید ام اکنون که فوت سلطنت
میں رسیده اراده ملک گیری دارم و میخواهم که لقبه پیرعلی و عشرت کند نام منور
که با توده هزار زن در حرم خود خواهم آورده بود و شهری از زنان تربیت داده مثل کج
طریق از اقامت اضاف حاکم و قاضی و کوفت و ادب حرف و آنچه بجهت نظام شهر
در کار است از امانت متوجه هر جا خبر حسب جلال شنیدی تا به دست مناوری از
بازر نشسته و فنون ضایع کنیزان اموصه بعضی را که حسب اوردن عاید و فهم منبه
یافته بود با لباس علم ممتاز ساخته بود و لشکار و سواران مسلح و داشت
او هزاره ها تربیت داده جانوران شکاری در جمع ساخته با زنان و اهل حرم خویش
پوسته بسیر و لشکار خوشوقت می بود القصد در مدت سی سال که اصل ای داد
خواجه فولاد داده بود بر سر هیچ غم سواران نکرد و یکسری مسلک او بنیاد و حرفی که
افراد حاضر باشد در مجلس افتد که نشسته چون عرش بنشیند رسیده شهرت را در نظر

در ماضی او برادر او بازمرد او هر بار بر هر چه که در بازو دست و پا
بار بودم کاسه شربت بر سر او میخیزید خود دست پر داد که باید خورد و در خون اتمام
او درین کار و به نخست از هر چه که از بازو کشود پیش او انداخته اند کفایت
عجز نماید خاک شده بر زبان رانده که عدم هستی رسیده و در نیت لبی می مغز
گذرانیده ام و از روی در خاطر گرفته اکنون امید دارم که نصیر الدین کنایه بگری
در روز آخر باز خواست آن تمام الکافه کاسه را از دست آن ماضی و ختم الکافه
گفته جرح در کتبه جان بجان اوین سپرد و در کتبه موقوفه حاجی سلطان محمود
سپارد و سلطان غیاث الدین پسر محمود و سلطان ناصر الدین پسر سلطان غیاث
و محمود پسر غیاث الدین است اصل قبر از سنگ مرمر است و روی از ابله کباب
الوان اسبی و صفا بریده است نه از یکدیگر خوب وصل کرده اند که در محسوس
نمیشود و قفسه که چهار کبریا باشد و شریف برون حکمشه که نصیر الدین پسرش
از اخبار آورده در سخنانهای او را در دریا نوبه بنید از کف خاکستر باخته خوان
ریزه بوسه ظاهر شده بود چه کم جهان کباب بشیوه خوش معمار و یکیش
لوحی که در غلافه در مانده در تریب یافته خاک فریب یک را به طرف دیگر
شده باشد معتقد خان مورخ اقبالی نام نویسد که سیه عیاله با هم با عیاله

شاه جهان که بزم کن تعیین شده بودند از برادران و غریبه خدافت رسیده
 اینکه جمع دنیا را در آن کن سرحدت در بقعه اعلیٰ و فرمان پیری نهاد و حدود
 منطقه این را که غیر متصرف شده بود که تورانی و تصرف او بیای
 دولت قاهره جهانگیری باز که اشتند و مکالمه قلعه و حصنها تخصیص قلمرو
 جانبی و بر با سرینت باله کلمات حواله و کلامی و الله که گاه نمودند چون این
 خبر رسید در جهان بیگم بمیام جلال رسیده حضرت انشاء کرده که فوکه
 رومی حاصل داشت بجدوی این فتح به یکم غایت فرمودند و رسیده الله را بکمال
 سبقتی غرض اختصار کتب و خلعت و اسب و فیل و خرم و صحرای نمودند
 بعد که سالها در سرچ خاصه بودند و تبت از برادرش جهان لطف فرمودند
 از سال در شش و عادل خان چا پوری را خطای فرزند می سر او فرمودند و حکم
 که بعد ازین مشیان عطار در قلم در فرمان خطای فرزند می را بر این وقت
 از وی او سازند و این است را به هر لغت قلم خاص در عنوان فرمانی فرمود
 است شکی از التماسی شاه خرم: نورتمی نامشهر عالم: بجهت چون فرمان
 فرمان عاقبت عنوانی بجا و خان رسیده بخانه رنجیر فیلک شکوه بخانه رسیده
 عورت و عورت یک بخانه هزار چون لغت دیگر جواب و مرصع آلات و اقامت نمود

بهایا که فرمان

و هر ای که مجموع قیمت آن یافته لک رسیده می شد با دکنی خود رفته درگاه سلطان بنام
نقطه ملک حاکم کلانده و او هر صبح الله و فیضان نامی در این بنجای که مجموع آن نیز
پانزده لک رسیده می شد رفته درگاه جمعه نمود و نوشتار آن را به سلطان از
نقطه خنسی خدمتگاری نمود چون فرستاد آن حضرت کتیبه ستایه جایگزین آن را با حجاب
عادی و قصبه الکلیه و دانه رسیده نزد صاحبکار و از در خانه بیرون آمدند
خانمان توفیق و مونس و نور خان پسر او را که در خدمت خانمان جوان خودمان
نزد سوار موجود خوشی است به لفظ دولت مضمون و محال با لک است مقرر نمود
و هر محال را که از او می خواست جمعیت نخواهد نمود از جمله آن که در مکر
اقبال جهان سعادتی بود در شش هزار سوار موجود و مفت هزار توپ می باشد
در صحنه دیگر کنی استند در سه هزار سوار می باشد و در قلعه مانده و کلان
در عاقبت رسیده حضرت از غایت محبت و افراط شوق به اختیار از جا
خود برخاسته دو شام قم می پاشی نهاده در آن خوشی عطفت گرفته و در آن
حاکم نشستن فرمود و در حکم شد که بعد از این در محل میشت آیین بخت نشستن
شاه جهان ضد به متعاضد می نهاده باشد و این غایت است که در
شاه فلک که که از زمان امیر صفوان تا حال درین سلسله موجود

شمس از ابر است دست نهاده و در خط است ایضا مقرر فرمودند و خلعت با عیار
 زرین و کربابی و سر استین و شمشیر و کلاه کلاه شمشیر مرصع با دره
 مرصع و خنجر مرصع کت و خود از هر دو کلاه بانی آمده و آنچه از جامه و خنجر
 از زر و زعفران و کاسی آن دره انباج فست و جهانگیری تار فرموده و در
 عهد جاهلانی که از به دین و دولت از درگاه است العزت مسالت نمودند و بعد از
 از این خنده بود جهان بیک خشنه تربت داده و خفته که آن بهای با دین بکلاه
 مرصع و در دار به نقیض است و سرچ مرصع بخواهد در دست رابطه و در
 و در او به مرصع و فلز اول با ماده فلز است و جوان بخت کند و زنده
 همچنین که از آرد از این قوز آرد و قوت جهان از این لطف نمودند
 جهت است که در به نفیلم آمد و بابت هزاره و بعد از این به نقیض
 این است نوزده تا که باشد در بند کوه مدد که در به اقبال شده و
 و دیگر نیامی که یک یک در به قیمت شد و در آرد و از آن لم نظیر او نظیر نیام
 و در آن کس که چهل هزار بود و دیگر قیمت شد و هزار رو به و در دار به
 که دو شغال و بزرگ سرخ و دیگری سار و سرخ و فیلانی و دیگر نفالیسی
 مجموع قیمت آن است که در به به یک که کند و در آن مدد که در به به

در این
 در این

و شست هر دو دست و یکدیگر را که از این جهت تمام بدن برق اندازد و نکوس بایز و منقرض
چنانکه یک در آید و در دست که منقرض شده بجهت خود را بردارد و سینه گرفته
برخیزد شاخ درخت نشسته بود یک از توپچان بخار فاسد قلب منقرض شده را
به سینه دق زد و آن منظم بجهت از سینه جدا خسته بر شانی گذاشت و خود بر
زین افتاد و جان داد و قمارن اینحال عرض کردم و آن بچه را فرود آورده بگفته
شهر خراسان نزد یک این بزرگوار حق تعالی بر او و هرمان خست و شمع در مسین
کرد و با وجود عدم نسبت با هم جان الف گفته اند که کویا ارتکاب او برآمده
حکمت که بچه را از نظر او نهانی سازند و از نادیدن او بیتاب و فریاد افرازند
و بچه نکور نیز بی حقیقتی نموده چنان ماله و فریاد که در حاضران را بر حال او رفت
الف گفت بچه نکور بجهت شیر خوردن چنان مستعد نیاید هر دو نسبت زبان
بچه خواست تمام دارد میر حبه از عیان سادات سپاس نامش بچه این
بود و هم او میر خضر شاه عباس بود که صد ابرار و قاضی خشیه و صبیح خود را
بعقد ازدواج او آورده بود و میر بحال نباه از حراق برآمده نزد محرقا قطعه
شافت و بواسطه میر محمد و میر شهر که سالها در دولت قطعه ملک بود و کوشش
و قطعه ملک او را بجهت حاجت طلبی از نفقت طالع در میان او یک نقیصه

دندان دار وجود آمده که است در دما که هر مستقیم است و در وقت و پای هر یک
حد از این بازده مانده نیست نه در ملک حبیب و در ملک که هر دو کوه است
زین است هر زابده بود و هر که در قبه حیات مجتهد و کمال از خاک میگرد
در اقبال و جهانری منویر مانده است هر احدی که کجاست سلطان احدی که ظاهر
اکثر از کان و بن اسوده اند از خود فرار است عالم که یک یک در هر طرف است
فرار است عالم که سبب الی بن محمد جهان منته می شود به به هر دو که
غریب افتاد حضرت است میگویند که کمر از است عالم احب است
بظهور آمده بعد از آنکه پیش از منتهی اکافیت مانع آمده که در کاف
المنتهی خلاف شرط نیست دیگر و منتهی منتهی منتهی است و کهنه نام قصه است
مولد منتهی است در زمان سلطان احدی که کجاست قشری که در ده اند هر چه
خلق اینده از وضع و شریف بر بار الی حاضر می شود سلطان محمد از
عمارت عالی بر سر فرار الی الی اساس نهاده از روی قیاسی منتهی که در
صرف این عمارت شده باشد و در عالم اگر چه میان رسته باز در بعضی
و منتهی که در اندکین و کانه ها در خود وسعت باز از منتهی عمارت
هم از چوب است و ستون و کانه ها منتهی بار یک و زمین و سفش منتهی

و مسجدی در میان بازار اساسی نهاده و عمارت عایشی بر سر در و در پیش
 هر مدی بازلی و در مقابل مدی که بر سمت مشرق واقع شده مقبره بعضی احمد
 نوکر است و در آن کشته سلطان احمد و محمد و قطب الدین نیزه او اسوده
 طای مسجد غیر از مقصوره کعبه است و است در آن در عرض ششاد و نه در عرض
 دوران اولیانی ساخته اند بعضی چهار در و است و دو فرسلی مسجدی مسجد از
 تراشیده است و ستونها از سنگ رخ مقصوره مثل بر کعبه و پنج و چهار ستون
 بالایی ستونها کشته زده اند طای مقصوره متقا و پنج در و در عرض در مقصوره
 فرسلی مقصوره و محراب و منبر از سنگ رخ ترتیب یافته و بر دو بازوی در و طای
 مسجد دو منار بر کار از سنگ تراشیده مثل بر استه اشیانه در عمارت اندام
 نقاشی و نقاشی کرده اند و بر این نیز متصل بلخ مقصوره است و نشانی جاده
 از میان ستونها تخته سنگ تراشیده اند و دوران را تا سقف پنجه سنگ
 نشانیه اند تا نالک و با محض صان خویش بر این باه رفته اولی صولت
 و آن حار را با مصالح اهر کجاست ملوکانه کوبیده حبابان از نور و است
 این شهر را که ام القاصت و خوب مقصوره افلاک در چنین سرزمین باقیض
 همه خبر اساسی نهاده و بعد از و دیگران را چه ملحوظ بود که هر گاه ایام را در

خاندان
 خاندان

خاکدان کنند بنده اند برایش مسموم زینس کما در یکین مسموم کرده بخاری بجای که
در وقت شست با دو جگر است دست محسوس بشکوه و این لغایت زونی
ناکار در دو خانه که منصف شهر جاریست غیر از ایام برسات هر سه خشک باشد
جاء ما اکثر سور و تنج و تالاب که در سواد شهر واقع است بصافی کافران
در غایت مردم از عیان که بقدر مونس و نصاحت که دارند در خانه با خود
بر کها ساخته اند و در ایام باریدگی از آب بانی معلوم سازند و سال دیگر از آن
آب میخورند منفعت آبی که هرگز هواد و سرایت نکند و راه بر آید بخار باشد
باشد ظاهر است هر دن شهر بجای سبز و دریا حین تمام صحرای قوم زار است
نسیه که از وی ز قوم و زو فیض معلوم علی تو مجرب و خوب ز که است کما
در ملک کجاست آب کچه بسیار هم میرسد به هزار است هزار خرید و فروخت
می شود و در ملک که هزار جون و هزار دولت جون و چهار هزار چهار
تبلانش میکنند و چه آب اسرم نام مناسب قرمان بود که در صحرای از آب
در میکن خود ساخته در لبه زین سوراخی کنند که در سوراخ که راه
در آمد و آید او است طای بیخ و نیم که در غرض است هم که بموده حیرت
می افزاید که با وجود ضعف خسته چنان در آید در آید اولی دوست خود را

مردون در می آید و آنکه در لجه از آن مثال خور و مردون می اندازد و در وقت
 برآمدن بهین دستور جدید حریت افراشته نگاه داشته نه باریک و نه گاهی که در
 زمستان و بهار سرد و زردانه از دما بر چه که با سحر دارد و بخوابیم در ج که در پیشانی
 خور و ابدان پوشیده نه در زمستان آتش نه در تابستان باد و هر دو در مرتبه
 جدا یافته غسل میکنند و غلغله از مسجبت آفریندن در دست دارد و
 مفت خانه بودیم که حبس زن و فرزند و اعتقاد در دلبسته وقت با آنها دارد
 اختیار کرده در روزی یک مرتبه مجبور در آمده به خبر خانه سه روز از آن مفت
 در آمده و در شش که با بان می آید و آنها پنج فقره خوردنی از آن جهت خوردن خود
 ترتیب داده اند و بگفته است ادعی نمیده و او به خامیدن و او در آنکشت فردی
 بهر طریقه که در آن خانه طوی و میبسته و ولادت و افروخته شده و زن حایض و آن
 خانه نباشد و صحبت مردم نیز خندان رعایت علم نیست که امروز
 مراد از علم تصرف باشد خور و زنده فهم نیز و مد که عا و دلا و چهار یک سال بهین
 او رفته صحبت مستوف و در شش مصطلحات این سلام را با طریقی نصرت
 تطبیق و التماس نمود حسب انتقام از سر است که گفته یعنی تا که جمعی است
 حسب خسرو و طریکی کشیده بود و خان اعظم از جانب او بسیار کمال داشت و چون

اینها

دعا گفت که سخن احمد در باب منزهت مناسبتی ندارد و این را از وقت در آن
خدا به خیر و صلاح و در این انجمنی نمود و بار دیگر که حضرت شایسته به بیدار داشتند
بجست خلد و خیر و در حق محققان گفت و دل احمد را بر وجهی و در همان خست
از قید بلایه و فرمودند که بگویش می آمده باشد و من و اقبال و منسوب که در کینه
دولت ایام دختر باغی متغیر در آمد باریش در وقت انبوه ظاهرش در این
مستند در این از یک قبضه بیشتر و در میان سینه می انبوه ایستاد
نزد است بجنه ای از عورات اشارت شد که در گوشه کرده است و در حقیقت
ظاهر سازند که مبادا خسته باشد ظاهر شده که نزد دیگر عورات که می توانست
نمود و در نام محرمه قلعه احمد که تو ملک میدان را که از حمایت شستند
محتاج متوجه و توصیف نیست بجا نبرد و می شنیده و انبیا محراب
الشیخ از آن غلوه فرید و نماند این رسیده ایجا بار کنده و در
خانه قاضی بازید که لامصاحی شایسته بود و افعال اتفاقا قاضی
شده چهار کرد و در تر از این بسته بود و مجرب سینه غلوه زین ارسله
صد آ آن زبان آ قاضی از رخ کنده شده هر دو است غلوه در
از شک بود و زین و در متعارف است و در زین خراسان به در غلوه

خند بوزد خنده دوازده سال با شوم زنده که طور در آید و بعضی مردم به بعضی
که دختر وجود آید خنده کرده بکنند و با هم بخوابند و نموند میکنند هم دختر مینه نام
میکنند و فرایند که بعد از آن هر اعمان این امور کردند و هر کسی نمیکند این بدعت
شود و در است گفته که هر کسی که از راه دریا آورده بودند بغایت عجیب و غریب
بعینه مانده بر لبش خطوط بسیار و زرد است و ازین بسیار و غریب و ازین نام آنها
دم و از نوک ریش تا سر خطی که به سفید مناسب جای مقام کمان بخورد
نور شد افکار از آن خط بسیار در غایت لطافت کشیده و از لبش که عجیب بود
کمان می شد که رنگ کرده باشند چاکر کمال و فرمودند که تحقیق و تحقیق نماند معین
چوست که خدا ازین است در اقبال و در کمال و در کمال از موضع و در کمال
بکام صبح از جانب شرق غوغای عظیم میریخت و خانه از زمین آن
صدا افتاد و از نوک بود که ساکنان آن عزیز بود و از آن جان می کنند
در انشای این سوره و سوره برشته برق است و در کمال و در کمال از زمین و کمال
ناب و کمال است و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
از مشرق و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
بیکار و کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال

استقامت شش محبت که تا از دو قدس بر مصالح مخلوق و حق و حجاب
درست است و بدین شش نرسد و گفته اند هر از شش یکی کلاه است اگر چه
بعضی جابر گفته اند که نور تفکر توان رساند لیکن حصار این زبان
زبان ندارد و متوانند بجای نقل مکان نموده اند و بسبب این مخصوصه فلو
مکرر است در شش و در وقت درد دانه در او درد درون آن یک کوفه و توده
جناست شش طول یاد کرده و در وقت عرض از شست و در وقت زیاد
و از قاع یکصد چهارده درج و در عرض کلان درون فلو در شست و در یک
به بخانه در کاهون و در این کوه ظاهر اکانی که او است و از اثر این بر شست
نالبس آن پوسته آتش شعله میکشد و مردم هنوز از جلد کهنه آن نمیکند
روزی در حرم مرا چنانکه یک دانه مردار که چهارده بار زده برادر را
قیمت داشت که شش جوتک را که منم معوضه شست که درین دوشه بود و در
و صادق انالی عرض کرد که در همین دو روز از شش که مخصوص نماز و تسبیح
باشد یافته خواهد شد و عورت را با عرض رساند که درین دو روز
بهم نرسد و زن سفید و پسته از روی شکفتن درین طبیعت مبارک خواهد
نقدار است و سوم بکار از قیزی ترک در عبادت خانه یافته بود و پنجم

آنکه به دست مبارک او سخن هر که بگوشت در کتب طبعی و خفیه
 در و خیره جوهر و دم است چنانچه افکار که خورق ز عروای خنده می آید و اگر کسی
 پیشتر غور و اندیشه کند که بهیم بدست باشد چنانکه یک به حکمت متعالیه
 در و کشته را از زنده آن طلب کند در حضور خود یا وسیله ز غفلت که چنانچه
 باشد غور نیند از اصله تغیری در احوالش را نیافت و از دیگر و پیش
 آن که پیش از شغال باشد غور نیند بهیسی تبسم ز کتب نکست تا خنده
 حد رسد و در آن خود حد رسد و در بعضی چنانکه یک به رسد که در و خیره
 نعلن ملک که خورق می باشد مشهور بهای و مردم آن سر برین میفکند که طبع
 استخوان است بر پوست بر روی هوا و در زکات می آید می افند و کشته کم
 نظر را آمد چون خاطر حضرت تحقیق اینمقتضای توجه موقوف است حکم نیکه از
 و اولاد که کسی تغذیه کرده بخور و بار و با نفع در به افهام مقام انوار احوال
 به مدد و زده بخور و بار و در خون زخم میباید رسد و زنده و زنده است
 در آمد حکم شد که جنبه دلی و ملا حظت نماند تا خود پیش او معلوم شود و چون جنبه دلی
 شفافند از خود و دلش استخوان بر زده با بر آمد و مردم آن که میباید زنده است
 که در خود و دلش استخوان بر زده است همیشه بر روی هوا و در زکات میباید

هر جا استخوان منقش در آید بنویسند خود گرفته بجهت میوه و آردی بپوشانند سنگی انداخته
تا اینکه در زیره ریخته شود آنگاه می چینه و می خورد و در حضور غلامی که در آنجا
منور و چینی باشد بخانه گفته اند است چای برهم مرغ خان از آن شرف دارد
که استخوان خورد و طایری نیاز دارد در حبه و ترکیب بعضی است و دارد
سر نویش بکلی می ماند لیکن سر کل می خورد و این بر آساید بوق
دارد و زنی فرموده چهار صدها پخته تو که که کله از دست هفت و نیم شغال با
بوزنی در آید شیر زرد و شکس چنانکه پخته و آورده که باز از لطف گفته
در یک سحره می پاشد و آن زن نهایت محبت و مایه کنی ظاهر می شود و سوزنی
صورتان است چفت میوه زرد و از خوشی گرفته حرکت میکند حکم آرد که
آن نزد از پیش او در برده محقق داشته فرمایند و از آب رخت آنگاه
فرمودند که نزد که همان نزد و ترکیب در آن نفس در آورده اول آنرا بوی گوشت
که شش بدان گرفته شکست فرمودند که کدی را بدرون سحره او در آورده و فور
از هم دور و خورد و باز همان نزد از یک ادویه الفت و عهد به سوزانی
ساخته خود در لبت افتاد و زرد و آردی سینه خود گرفته و دانی می پاشد
اقبال نامه بنویسند از هیچ حیوانی در حقیقت حال مشاهده که در آن

و به کند مستند جان کز رخ آفتاب در هر کوی محراب معتقدات رسوم کرد میان فلان
نات معتقدات غیر از این که طریق اینها باین کافران نیست که است به
نصیرت اوست لطف الله بالذکر است که شش شش شش از یکدیگر نمیکند که
زن لعل باز آید باشد با استوهر ناسازگار و اگر خوب زن تخمین و شایسته
الله قصه را اینها نمیدانند اگر خوانند که بخانه خویش برآید و دست از یکدیگر بکشد که
تردد میکند چهار شهر بخاک در ندارد و غیر از شوکت و ماه و مرغ و دیگر که گوشت
حلال میباشد و بخورد و میگویند که از قوم ما هر کسی که خورده الله گوشت گوشت را
بخنجه کرده بخورد و چاروی کلان مثل گاو و گاو شیری را شمشیر کوفتی زده بخورد و گوشت
غیر از این عالم حیوانات و دیگر حیوانات را که برده بخورد لباسی مرغ را و گوشت
حیواناتی که در لاله و کرمی نمیدانند و گوشت را که لباس پوشانیده است مرغ با صوفی
چهار شهر در گوشت سوخته است این است که کلان بود و باز در آتش نمیدانند
باز در اینجا بر داشته بر درخت زیتون میکنند و میگویند که هر کسی که از این گوشت
خورده خورده الله بکشد و میگویند که اگر از این گوشت خورده خوش کرده ببرد
نفس در آن باب مضائقه نمیدانند و اگر از این گوشت خورده ببرد و بخواهد ببرد
عبدی که برود و خورده نمیدانند و در فیه حیات گوشت مرغ آفتاب نمیدانند

در جنگی که در آن روزها در میان سپاه و مردم و اهل شهر و در هر یک از این
در سال فرزند آمدن من بچشم خود دیده بودم که در هر یک از این
خانه ها و حواله ها است میگردید و هیچ کس را در آن نمیدانستند و اقبال از این خبر و این
احوال حیرت داشت و غلام نظام هم که در آن روزها در آنجا بود و این غلام را از
از خواهر او دانست که آنکس که کار در خوشی او را در آنجا که نظام آنکس را در
شیفته زمان شده آن زن که در آنجا بود و او را به اشتباه میگویند که در آنجا
نباشد و میرسد و زن خود را در آنجا میبرد و او را به اشتباه میگویند که در آنجا
خوب و بد را این بنا را ساخته و منظر او جلوه میدهد و او را به اشتباه میگویند که در آنجا
سیر میبرد و در هر یک از این رفته رفته مدار اختیار کردن بقصد افتد و در هر
اوست و از درون درازنه کانی و کاه و نظام آنکس است که در آنجا در آنجا
آن زن که سوار شده و سران سپاه و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
نموده تا آنکه عادی و اهل سپاه و نظام آنکس است که از این خبر و این
تعبی که در آن زن که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
نموده و حاضران خست که اگر در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
چنین کاری شده باشد و اگر منصفه بر کسی است و در آنجا در آنجا در آنجا

محتاج از نقاش افکند. بر سر او سر می کشد و همیشه بر او سر می کشد. ^{مصلح}
نه در شان که گویند و در کتب ایسی با خود داشته و داد و دلش بهانه می جسته
برج می زند که می شنیدند و بعد از آن که فوجها را در نزد خود می گردانید
و که در میان لشکر جمع کند از اعیان و ارباب معتقد رسانید و هر فردی در میان
فوج بود و از خاصه و عادی از در و درانی و در و درانی که با او خانه ها می
نظام و ملک و حاکمیت خود را نشان داد و هر یک از آن که در میان است کار
نمایان کرده و نخست فوج کجاست و شکرست منظور که بهانی فتح ملک کجاست از دست رفت
باز متصرفان و دولت قاهره و در آن دولت فتح سپهر کرد که هر یک از
با قبایل و مشتی جنگ و خونریزی و غنیمت همراه در شهر است که اتفاقاً در آن روز
بود و حاکمان با هم بر سر و در مقابل لوشاقه و در روز و یک شب جنگ است
لوا فتح و غیره و در آن روز و در آن روز که در آن زمان در آن جنگ و در آن
تعداد سه ساله فتح شد و ملک شد و در آن جهان که در آن عصر کار
نیاست شد و در آن روز و در آن روز که در آن عصر کار
خانان و رقابت و استعدادهای تمام حاکمان و در آن روز و در آن
فارس و در آن روز و در آن روز که در آن عصر کار

نهار سه زخم کرده در نیم فصل کوه درین هنگام و در میان کوه در جبهه کوه
صحن و در لغت حیات سپرد و مستعدان نوب که در کشته هزاران کشته است
جها که ملک به سیر کشته تر لطف داشتند اما فاما مرض استیلا پذیرفته وقت
از شهر نه غنصری اخراج نمود و در غایت ضعف و زوایا چو به بر بالی کشته
سیر و شکار و سرور و سوزانی خود را مشغول میباشند و از سوزانی عاقل بودند
بعد از چند روز استقامت نمودند و کشته شدند اما بعد از میان غلبه و طبعیت از افق که شکار
جها که از غنور کشته که به غنور و سوزانی که هر هیچ توجه خاص نیست در ادب
زشتان را بایات جها که بی غنوریت لاهور از افق فیت در مقام مردم که گوشت
غنوریت به دور که غنوریت که به غنوریت به وق اندازی ترتیب یافته چون زشتان
آهور از اندامه بر تیغه کوه بر آورند و منتظر آمدن به وق و راست کرده می اندازند و پس
به امور رسید از فرار کوه جدا شده و معنی زبان آمده بر روی زمین می افتد و به لطف
عجب نمایی میکند و خوب نشانی است از لطف و شکار و خنده در وقت یکا از جها
آن خور و هم که به از اندامه آورده بر بار چه سنگ لغیرت جاکوفت خیاخ خوب
محسوس نمیشد و به خور است که به شکار آمده امور از امکان بجای می آید
آنکه قدم می نهاده ای خود را توانسته در جای مضبوط در پیش می بود

دست بمان نه ندکه تواند خورد را فکای پست قضا را نه کند و از آنجا من
بمال تبا نه بین افتاد و اتفاق همان بود و نسیم شدن همان تمام اعصابی لازم
کسی نه شد مشامه اینجمل مزاج منصرف نشویش و آشوب که بیرون و در
مکه رسته ترک شکار کرده بدو تخانه آمدند و در آن پیاده آمد و خرج و خرج بسیار
اگر چه در انقضای فرمودند لیکن خاطر انقضای یافتی که ملک الموت به نظر
متعلق نشد و نه غرض از آنست که آرام قرارش در آنجا حال متغیر
گشت از بیم کلا و جود نشد و نه بدستور هر یک هر روز مانند کج فرمودند
در اشیاء راه بیانه خواسته بین کرد و نه کول را نیفتاد و کردت تا رسیدن
حال برین منوال بود آخر آنکه در حقیقت از روز حیات بود که شوالی کشید
صبح که زمان واپسین بود نقش خیزد به سخته آرام نهادن جاست که در شب مرگ
شهر طغر از سرسخت بجای معالی باز و هم ماه ابان سال مرگم چنانکه
جان بجان ازین سر آمد و در خوف اصفهان با حکم خان بهر شان شده
بهر خور از نقد آلوده سوار ساخته خبر و گرفته روانه تری میشدند و در
بهر خطه تمام و از خلیج خوانده روانه لام میروند و نور جان بیکم هر خطه
باز در فرستاده اصفهان غدا گفته نزد از گرفت ماکر و نسیج و خطه جان بیکم

مجلس انداخته باش ازاده آغا بختیوار رحمدلی فانیست از پیش و
نبارسج نام نه من خود را بختیوار حسن جوان بلیات احوال بختیوار حسن و
مقتضی بختیوار و نشان انگشتی هم خود را با سوره تا با بختیوار احوال بختیوار
حضرت در روانه لامه ساخته اند و در جمیع احوال بختیوار در میان بختیوار
نهاده بود بختیوار حسن بختیوار اصفهان از بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار
احتمال میکرد که بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار
بر بر بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار
برداشتند بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار
خواست بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار
و بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار
بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار
مرحوم در میان راه ساخته اند که از آن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار
روایت شده است که بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار
شهر تلخه فی الواقع اتفاق افتاد در حمله اول انتظام افواج شهر بار از هم بختیوار
از رنده که بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار حسن بختیوار

نزد خود بیدار و ظاهر شد و دست از تخت باز نهاده و برخاسته و شروع تا خود فکر از روی خواب
نما که بیدار بود از خوابگاه تا خانه رسید و این خبر را که بیدار بود و بیدار شده بود که کار
آنست که عصفغان خود بر غریبه او بار قتل در آورده و خود خود را باین خود کشت
افکنند و دیگر او را آورده و متعجب بجهت شهرت بخت با خود سخنان که کار بخت
اکثری از قتل که گفته عصفغان را دیده اند و شبح اعظم خان بدین قتل آورده
در محلی دو تنه از آنست که توقف کرده و صبح آن احوال عظام بدین کشت فتنه
شهر بار در حرم سر مالک است که کج فعل خیره بود و فرزند خان خواهر سر که کج
و معتمدان بود و او را هم بدین آورده و در میان شهر و کوی را در بخش حاضر شد و
که در یافته بود محسوس شده بود و در محلی ساخته و در از او با کمال تباها
و در سباه رفت و بنده پس از روزی چند ظهورت و هر شک غیبی آنست از
و انبال را گرفته و مقربا خسته و عصفغان و در شهرت و فتح و فروری
ب این جهان فتنه انکس بود که بر خاج استخوانی شافیه جهان از انشوب
اختلال با طای سانه سانی که خوار شده و او را که در محسوس است و از مقام
که در سبب در وسط که مستان کشته روز یکشنبه و در جمیع الاول هر از شمس
بجای خود را به خبر که در انتهای سرحد نظام الملک مع رساییده و بزرگ جهان که در آن

نیز است چنانچه بعضی حال معروف است و او چون بقی و باو خود را در کرم
رسانیده خبر بدی فرستاد و آنحضرت از محال باطنه بناس زمین بوسی نفوذ حقیقه
معروفه شد هر اصفی از خواجگار که دلالت در حدوث این ساخته رخا و حیثیت
که از ظاهر است چون وقت مقتضی اقامت و تقدم مراسم تعزیت و ترنم
مراتب عادت بنوبه انکاس میباشان و دیگر دو تخیل از روز نخست مراسم
مع الدل سال نیز در سه هفت یکی از آن که برکت بنهفت موکب اقبال
بر خاج استیصال مستقر بر خلفت اتفاق افتاد و فرای حرمت حضور
مشهدی صبی بنی بناس و رسیدن اخبار و نهفت موکب سعادت بصورت
معصومان و نیز بر اصفی ارسال در شتبان شایان را با فرای
عالمی بنی نزد خاجخان افغان کرد و وقت حسب صوبه دکن بود و بنا بر
نالودا بنوبه عایشه شمال ساخته بر خا و بنایر لد و قوف حاصلها چون حکام
کمال او نیز و یک رسیده بود راه صوار از دست داده باندلبه آ باطل
نظام حکام مرقی معطی خویشی عهد و موافقت در میان آورده نام و دست
باله کماست را بر غنیمت و بعد بر با بنور آمد و هم جاگیر دلالی و بر این سرحد و جزیته
او محال متعلقه خود را بنعم و کذا داشته زود آید و مکر سمدار خان که حراست فقه

احمد دوست هر چند صلاح نظام الملك نوشته چنانچه لایحه فیه مقدمه
 خودست که قلم را تصرف کردند و در جواب گفت که ای فلان چرا این قدر
 ایستاده ای هم مقصدی انحال دیدار و هر که از خدمت من بجهان حرامی اختیار نموده باشد
 که در اصل ولایت نظام الملك نوشته با کامی بود و بعد آمده بخانهای علی گشته
 محو شده و من از دست و پا افتاد و در این که هر چه بروج خانه و انظار
 بافتن برکت خج خج و در این که خود او جان شایان را به بنید مقصود و مقصود
 نموده و قصه شاهان فرزدان خود را با جسی از افغانان که از صنیم الفیاد و موقوفه شدند
 در زمانه که گشته خود با جمعی از بنده های آن است که نظر مردم موقوفه بنده باشد و
 آمده اکثر محال ولایت ملوک را تصرف کردند و نزدی بر گشته و در این که خود
 شاه جهان دیدار نموده و از کد با با مباره محمود و محمود ظاهر قصه خود که بر لب
 آن فرمود و جهت نزول و جلال الله را داشتند و او با تالار کا که در ظاهر
 شهر بعد از این است محل نزول اقبال گشته و هفت فرزدان مقام بهت به تنظیم
 و عشق ملک افغان و هر چه شیرخان را منصب بخانی ولایت و خود و خدیو
 ملک گزانت بنیاد یک خنده و هم از احبب انصاف بهر این ولایت و در این که
 ولایت ملک بنده سرافراز خنده و حکم نظام کارخانه سلطه و در این که

[illegible]

[illegible]

در عهد سلطنت محمد شاه ایالت نزدیک نصف در میان مغولستان و خراسان
و خراسان و این طور بود که در اول سال دیگر آنکه از انباران در مملکت
نظر آنکه ناخوشه ایست و یا نظام الملک وزیر بود و خواهی نظام الملک از این
آورد و ده سال به پادشاه شکار از دهان آورده و بستاند و باقی حربه
تا فی آن مملکت وسیع را بفرستد و خود در آن دو و نیم سال در آنجا
آن آنکه در مملکت رسید و در آنجا حسن علی علی الملک مبارز خان بهار حاکم آنجا
بستاند بدو صیحات و کتله ای را بفرستد و فایده عظیمی بود که باقی
عرضه آنجا در نظام الملک باری از قبایط و قربات آن لاکه باقی شد
سخت و دوران کرد و آن اموالی و مونس و غلات را بجا راج بود و در
آخر آن سال علی الملک مبارز خان بهار موجب گشت که آنجا بخت نظام الملک
در گرفت و بخرید و در آنجا ماه محرم که در آنجا رسید و در آنجا
در آنجا در سوادش که کثیره و تعقیقه صده کار تله و افواج و نفی
اگر چه مبارز خان بهار در فاج حرفت از دستش بر داشته و فاجت و از دست
لا از رضا کوله خراشید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا
نامی که در آنجا که در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید

و از رخ ناله جان فزاید که دراز است و شتر که در شاه تواند آورد و غنیم بسیار از
نقد و جواهر و قش و آرا و غیره و شتر و غنم و بیک نظام الملک افکار و سه سال
بستن از آن بدین رحمت که باری و اکثر جیامی که بود و معجزاتی که در
آن زمان که شد از آن رخ غلدر جهان غزوی قطعه خوار و نارنج شهادت می داد
نقد و پوست قطعه چون مبارز با هر خسروین و داد جان ایامی از آن
بسال مارح و حلقش ختم و گفت یافت شیره منزل خاص و مقبره خان
در اقبال و منور که کثیر از اقلیم چهارم و عرضش از خط استوا شش
درجه و طولش از جوار سعد صد و پنج درجه از قدم اینک در تصرف و ارجا و
مدت حکومت آنها چهار هزار سال است و کیفیت احوال و اسبابی آنها
در تاریخ راج نوشته که حکام اکبر ملک از این مندی نهار سه ترجمه تفصیل
مردم است و تاریخ مسه مفصل و دوازده ایوی نور اسلام رونق بر پیش
از این اسلام در دولت و شتاب سال حکومت آنها که داشته اند و سه
نهمه و نور و حد و ای اکبر ملک فتح نموده از آن تاریخ حال و نظر
آن از نه شان آشاک کثیر و طول که کثرت جوایس تا قدر بجای
شش که جهانگیر است و در عرض از مین و مفتوحه و از مین و شش

در آنکه ما تخمین فاحش نموده که مال ملک کثیر از مردم با کشتن کنگر قهر
کند و نمیشد که او را در بعضی از مملکت و مملکت کوه بماند و چون قمار داشت که هر
هر کجا تا جایی که مردم بدان ملک متعلق باشند بماند از هر یک که باز آید
انفوس کشتن کنگر و هر کس که بفرستد باین حساب بکوشد که بر آید بعضی
و کرده هر کس که بخوار در دست بگذرد و جانبری دور و دوری بشود نام شهر بزرگ
و در جای بهت از میان معمره بگذرد و هر کس که از این بزرگ باشد چیده کرده است
واقعه است در وجه جانگیری است بر سر آن جنبه عمارتی و باغی ترتیب یافته و در آن شهر
چهار بل از آنکه در حقیقت است حکام بسته شده که مردم از آنجا که در دنیا
بل را با اصطلاح آنکه که گویند در شهر مسجید است بجا می آید و از آنجا که
در مفضل و در مفضل است باقی است بعد از آنکه سوختن است سلطان حسین فخری
موز با تمام ترسیده و در آن قصر حاکم از با اقبال و در هر دو شهر با هم ماکوئی
سلطان محمد خلیف انجام که در استیلا بخشید طول از حرات و در شرقی و در حرات
بج در هر دو مفضل و حرات و حرات و حرات و حرات و حرات و حرات و حرات و حرات
ستونها چنانچه خنجر و تفاز که کرده است بر سر عمارت و از آنجا که در هر دو
خانقاه از آنجا که با کار است متعلق شهر در کمال نیست که کمال را بجا

و چون منبر بگردد و در آمد رفت مردم و نقل و تحول و همی برکنشست در شهر
 بر کنات چهارده مفت کشند و مفت می آید و چهار صد طالع بنما آید و کشته می شود
 ششصد و شصت و شش برکنشست و آنرا و نصف اعتبار کرده اند لکن این را از خارج
 و بیابان آب کم راجع مانده خط زین بود و در دست زینم خستیم که خودی از
 ساجدهات نقد حسن و خوردن است احسانت هر فرد است و هر یک سیرت و
 حال است که می بیند در سیرت را بکن اعتبار کرده اند چهار صد که شصت سیرت یک
 جمع و در دست کشند و کشته می شود و در اینجا خود را باز کرده و یک است
 بحال نقی مفت کرد و در چهار صد و یک و ثقیل از او چهار صد و یک و ثقیل
 حال که می بیند از او و باقی است و در آن سیرت معده و در سیرت راه ما
 بنبر و بهنگام است که در آن سیرت از بنبر زد یک است لیکن اگر کسی خواهد که بهنگام
 در باب منجم در آن بهنگام است و در آن سیرت چهار صد و یک و ثقیل و مال و مال
 اگر که تعریف و توصیف کشند و در آن فقر و باقی و شصت و شصت و شصت
 قلعه است از بنبر چهار صد و یک و ثقیل است و شصت و شصت و شصت و شصت
 شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 از قول آیه روانی و حتمی است و لطیف از حار و سرد هر دو حد آنکه از

کار کند سبزه است و در آن گل سرخ و زعفران و زرد و صحرای و از آن
وقت که ریحان از آن شتر که بشمار در آید در ایام بهار که در وقت
شکوفه بادام و شکوفه است هر روز که منافی است که در روزهای
خوابه میشود و در ملک کشمیر که در آن روزها که در آن روزها که
انجام شکوفه باغزار با سمن که بود چو است است عمارات کشمیر همه از حبس
دور است و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
باز لاله چون شمشیر می کشد سال بال و در موسم بهار می شکوفه نبات
خوشنماست و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
فرادانست و با سمن سفید که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
کل سرخ و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
شماره و کل سرخ و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

نمونه نامه چهارم در وقت انچه سزاوارست بپاشن شش کسبه اگر کسی
متجاوز روز و دو خوش شوی و ناسپاده که کارد و خنجر و بهتر از کینا سبک
سرمه است سبک خیز بهتر از هر دو و علی میشود که در افلاک اکثر ترند
اما از نظر تربیت بزرگوار و در عجزه حاجت نازک شیرین و شکسته شود
شاه تو منی باشد و وقت با بر محراب است بر کفایت بخت کرم و ملک
چه آید و تخم بذر ارادت است و تبت می آید و تبار که فرادان میشود اما در پیش
اکثر ترند و زوین زبان کسب و کسب کسب بعد از آنکه کافسه باور کنند بقدر امکان
بهره از هر که آید اما چایب از آنجا بر سر خیز میشود انواع حیوانات و دارد
بقدر از خود اگر خود و یکا از سال اول خوب میشود سال دوم زوین و سال سوم
بیشتر است بیکار و بویخ از نیم شتر مانی که سه صد ریخ و یک صد ریخ
باشد و از خوش اهل کسب و ریخ است حاجت زوین میشود که نرم
می نرند و مکن از آنکه سر و شود بعد از آن بخورند و آن را بهینه میکنند طعام اگر آن
رشته است بلکه مردم کم نصحت هستند از آن بهینه است که باورند و دیگر بخورند
حکمران بهر و نشان می آید و در بهینه نکند و افغان قیامت است سبزی
کدالت بخت اند و اندک کسب بخت بقدر واقع در ملک اند از هر جمعی که خواهد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سنان نموده اند و در مسایع آن مخدوم فرزند او در مقام خیر قلعه حاکم مقرر نگشته
همیش از آن که سعید خان تهرانی که کشته نماند و متوجه قندهار شود و در آنجا حاکم
آنجا گردد و در عاقبت اندیشه و مسایر آن با عیال خود با خود اند و اندیشه که در مقام
و مساز و حیات این دولت خدا داد است و نه در میان زمین از او ایراد عقل برین
تجرب از آنجا که در این درگاه که در نسبت تخصص در عاقبت که تا صغری و از ایران که
این که کشته دوم و در دولت و در مقام آنکه در ایران ملا نصر و او را کشته
علاج در افروخته و محاربت که در حیرت و در قیاس نیست معجزه در میان ملا
که در قوم از در این جوانی و محال نیست خوش آمد که میان عاقبت اندیشه که در رواج
که خود در صلاح دولت خداوند و در مقام مقدم میلند از اکثر حد و دولت سید
صغری و در نسبت مخوف که از اجداد و در مقام آنکه در اصل طبع به نهان عدم فرستاد
در قلع و قمع میان اکثر حد و آنکه در مقام اساسی دولت خود تصور کرده و در مثال
از بعد از آنکه در احوال خود که است فکیر که معجزات کند و در باره دولت سید نصر
خارج بهر مانده در صد انتقام و در مقام سامانیت مندرت تمام نباشد و باران
در سعید خان و در اول بخند و در کوه که در اندیشه راه و اندوه و در سلاطین و در قضا
در باب مفتوح خشت این هر دو مساحت شده طرح اخلاط با هم در میان افکند و در

خرم و اصحاب سبکی و کجی کرده و از انقدر خاں را نفعی نداشت علی بر دانی که
مقرر کرد که در انقدر از طایفه صاحبان که در وضع ملک را بقدر کوفت معلوم بود و از
بسته دیده ملک شاه نهند و آن را خاویز و در و دم محمد کوکبه و اسبه و در و دم بادی
سازد و حقیقت و صورتی نمک و از بنویس و کشید که در آن اقبال و دولت را میسر
کرد و حاصل کلام آنکه در انقدر خاں که هر قدر مقدمات صدق و مایه محسوس علی بر دانی که
خانم کرد و آنست که فایست محمود در کرد و التی آمدن باین نگاه است و از انقدر خاں را
رضعت نموده قرار داد که سال آنکه و عطا بیکر که محتر و خولش فریاد است و شین
مسعی خاں فرستاده مقرر نماید که ملک آنجا بنجد و بیاید و قوه را بیکر و خولش صغی
ازین در حقیقت که اطلاع صغیر از علی بر دانی که فایست و فایست است و فایست
که فایست و فایست خانم که در پیش خود طلب فایست و فایست و فایست و فایست و فایست
و انصاف را بعضی از دستان علی بر دانی که نوشته فرما و انصاف صغی و فایست و فایست
و انصاف پیش از وقوع کرده در مقام احکام فایست و فایست و فایست و فایست و فایست
سجده فایست که فایست و فایست و فایست و فایست و فایست و فایست و فایست و فایست
و فایست و فایست و فایست و فایست و فایست و فایست و فایست و فایست و فایست
که فایست و فایست و فایست و فایست و فایست و فایست و فایست و فایست و فایست

در آنوقت تمام جمعی از مردم تعین کابل را به خود مبارک و قتل و اربابان کس کرده اند
شود و در خوف و بیست و پنج روزی ظاهر است و تمام جمعی از افغانان و او معذرت
کوشن کرده و تمام مردم اندک اندک از دست ملک و همه ترسش تمام است و خست
و از ایوان خود در شده و خوف تمام همه رسانیده و با کوشش نام غلام خدا که مردان کابل
بود با جمعه و ترسش فرستاد و با کوشش که نواحی غربی را به ترتیب است و کابل
بر دست است و خبر که بعد از افغانان رسیده و در قبیله تمام همه رسانیده و نفقش همه نشان مردم
خست و جمعی ترسش از بار او و موافقت نموده و دیگر راه می گفت و ترسش که فتنه اند
سیاوش و اختلاف قریبان و وقت را از دست می دهند که از راه برین در قتل
توقف نماید تا کابل با حضور خواهد کشیده و بده نکند تا کوشش خواهد در میان کار کابل و مال
خواهد رسیده و ترسش از رسیده و با کوشش بخواند و از ملک مردود که از رسیدن همه فتنه اند
طلبه و مکتون خاطر خود را با و در میان تمام مردم و ترسش که کفایت می دهد که گفت که
خاک ازین در راه با و منکر است که در کابل است و همه مکتون باید باشد و با کوشش و مکتون
به سوی خان و خطبه بعضی از قتل و در ترسش نوشت که از هر چه نفوذ تر و در آنجا خود شود
منشور عطف و لا اله الا الله و من بعد از خطبه و حال تمام کابل و ترسش که فتنه اند
و از راه کابل شود و بعد از رسیده و این نوشته بعضی از مکتون ترسش که فتنه اند

نیزه با منته وری بر لایق قتل شد و مجروح شد و سحر خان نیز متعاقب سحر خان
از کابل گریه و لایق قتل شد و از کابل به سحر خان و در کابل در کابل
سحر خان به سحر خان بود و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان
گفته و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان
است و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان
مجرم و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان
تعبات کابل و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان
متوجه قتل شد و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان
و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان
نزد سحر خان که از کابل به سحر خان و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان
جستجو شد و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان
از کابل به سحر خان و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان
سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان
با سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان
و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان و سحر خان به سحر خان

طبع و روحانی قلوب متورسیند بوجوه فواید علیهم السلام قلوب دروز کانی او با سینه
 و قلوب از تنزه کرده بدم الک استم نمودند و علم و ایمان غرض از شمع منتهی
 اظهار صفات است و خلوص طاعت معهود نفی یک و احد یک لفظ درگاه معنی نمودن
 گفت که در القدر خان حرم الحسن اعتقاد غرض اطلاق نام دارد و باید که خاندان کور از انفس
 راه برگردانید یا خود بدرگاه ولایت بر حرم انبیا با ذوالقدر خان بعتب علیهم السلام
 عزم داشت علم و ایمان قلوب کورده مراش اعتقاد و اعتقاد کور در حرم طاعت
 است که آبا بیدر حرم نفسی نظر کردند نیزند جمیع دست و پست عیادت او لغز اجابت
 معهود کرده فرمان فرین بدست خاص سخن مبارک بنام علم و ایمان و ملک خود و دور
 و دیگر دو تنه ایمان شرف و دست و دست خمدانی بجز از سوار علم و ایمان غایت
 با تعالی و بر سر آیین طلاق فقه و در بجز و فای حرم فقه و علم فقه و غایت
 بخشیه معهود نام بود با فضا و در فرمودند که عازم از سر اجابت است با کس که در
 از آن در حرم صلح خیال و ساحت آمال او بخیال آید و او هم بر دست القصد کس از
 خراسان با جمع تمام شمس آمده بقلوب است رسیده و از ختم علیهم السلام مطلع گردید
 دانست که از این غایت و اما ایمان منتهی شد و در قلوب را بوی اولیت و احوال
 است که منتهی بعتب از حرم رسیده و قلوب با استم و خواست از غایت است از سینه

مردم است که می نمود میان قوم و علم و ایمان که توفیق با بندگان است و بندگان
آن به حق بغیر از دین است از احادیث که در کتب است و در کتب است و در کتب است
نیز است که در کتب است و در کتب است و در کتب است و در کتب است
بر اینها و غل اشتداد و ضلالت می نمود از راه جانب راست و از آنکه
رسیدن عا که منور است عاقت علم و ایمان قوی گردد باز ماند و از راه راست
رسیده و جامع دیگر را که بر آنها اعتماد است از قلوب و از قلوب و از قلوب
به رسیده و بعضی نامعدنی بقدر رسیده و علوم و لغت در آمده علم و ایمان را در
همان روز بانه آمل که به سوی جامع شهر آمده و نامی و انعام و نامی و انعام
غازی خط خواند و نامی این فتح را مقدم فتح و اوق یافته بود علم و ایمان و علم
نه عدد و اثری که مبارک است و مبارک است و مبارک است و مبارک است
بقدر رسیده و در علم و ایمان و علم و ایمان و علم و ایمان و علم و ایمان
نمود و بعد از رسیده و در علم و ایمان و علم و ایمان و علم و ایمان و علم و ایمان
ما جمیع شهر از قلوب است آمد و قلوب و علم و ایمان و علم و ایمان و علم و ایمان
خود را در این شهر و علم و ایمان و علم و ایمان و علم و ایمان و علم و ایمان
مست و در این جا و قلوب و علم و ایمان و علم و ایمان و علم و ایمان و علم و ایمان

سایه سکت اگر چه سبزه نماند و تو بجان فلک اندازد از عیان و صغیر
نورانی و غیره بید بود و در عینیت هزار هزار چهار هزار ساله تقسیم در هیچ
فصل نیست باز انتقار آن که دیگر دست دارد و علم در آن نیز جمع
با و حق است و جمعی که در قلمو مانده بودند با و در باطن بسته بکف قلمو
تحرکت می نمودند و نهاده آمد و رفت داشتند و نوعی دانا ضبط نمود که کسی را باین آید که
غلامی که اسلم برساند خواجه در ادا ایل حال که سعدی خان بقعه آمده شد پس چون یک
خزیده مراکب به وفای حکایت که کثرت نزد و اخبار اکثر خروج و ملازمت و در آن
نرسیده بپایان علم در آن صلح خان دید که آری به قبیح خان و کرم خان و
خاک را موقوف باین دست سعدی خان فرمود و ملازمت موقوف نمود و در آن
آن که در خند از زمره سعدی خان زاده برین خاک را موقوف در پیش صلح خان
غنیمت فراموش نداشت به تهنیت او و خاک را داد و مملکت و فرار از دست
خواهر از دست و جرم فرار و خاک را دست حق تعالی و جدال شد و جمیع کینه را از
منه بران علم در آن قلمو را آورده همراهی و خانه را و خان را به خود را با آن
در قلمو که است و در آن زاده با مردم معتد تعین نمود و بزم خاک را پیش کرد و موضع سخن
به جای حوی و حرولت طبعی فرود آمده بود و در آن شد و موقوف به آری است

دست چپ بر اول کشته فوج طرح برودند و فوج سوم بر مردم علمیر افغان که در سر کشته بودند
اجم آوردند فوجی که بر اول برودند و افغانان که بر پیش فوج بر اول کشته شدند فوج
آنها بنام بر اول آوردند جمعی که در فوج بر اول بودند باقی حلاوت ستور کرده آن فوج را که
سید از فوج از روی شیب آورده بر آورده بنام و آنها را کشته مع کرده که از این شده از بر کشته
و فوجی که در فوج افغان و فوج آورد و آنها نیز قدم بر روی را در مقام مقام دست و مصداق
کودنه از طرفین جمع کشته شدند از اول و چون غایت افغانان را بر آورده بنام آورده
راه دو اندیده جمع کثیری را خاک کشت انداختند فوجی که بر مردم علمیر افغان اجم آورده بود
انبرودم را از جاده خود برداشته از مسله شش فوج مردم خانه کور در سمت بر افغانان بقدر
اختلاف هم از پیش برده انحال سنجیدگان با سیران خود و راهی کاسه ای بنام بهر است احتمال
رو با بنام آورده جمع کثیری از آن تیره بزرگانان با بنام و درین محفل
جمع از مردم علمیر افغان بنام افغانان سادش بر بزرگانان کثیری از قومستان
عطف تیغ در صورت و سادست و افغانان کشته و قتل که کشته مردم را که
منوره متورم و افغانان بنام و سادش تا از روی آرا بر خنده از استقامت مردم
از دریا عبور کردند و بزرگان را چنگ زدند که در چشم مرغ و نظاره آن خمره و حیران ماند
سادش چند آنکه سعی در کشتن نمود که شکسته خود را دست کشته بجا زبانه شکسته

علمه قرار خود پسندید و از غایت اضطراب و اندوه نتوانست احوال و احوال خود بدورد
خیمه سار اسباب است خود را از آتش زد و نیز در آن مکان اوتار را به سبک دست
مصحح به از غایت توانا گشته و دیگر باره افواج فایده ناکه بود قاضی و جمیع کس
عرضه تیغ بیدار بخت خسته و خسته گشته و کند از آتش هر چند بود و خود کس را از آتش
او درین که گشت شوق شده و من آن را بنیاد خویش ساخته از وی آتش و آتش
گشت از آتش و نوشت چون شد و در میان سرزمین که در آیه انما یفعل ما یشاء
اسلام فرود آمده است از دیگر سوره خان به ترقی که در آیه و آیه
آن که گشتان از آن شد چون در راه تخیلی است که با کس از غیبت قتل و آتش
که خفته ای نه نیست پس از آن نهادن بر آن سوره خان به ترقی که در آیه و آیه
قند مار نمود لیکن خبر از روز سوره خان به ترقی که در آیه و آیه
از مضافات قند مار تا آتش هر چند بود و از طرف آن و در آنجا کابل و قند
تصرف در آن هر را حق ضبط در آورده در آن شهر قند مار نزول نمود و در راه
والله سوره خان و دیگر امر او و منصفان که در آنجا مقصد از دست شده بود
با ضاقت و غایت خصل و لطف و نقد و حوام و نقاره و در آنجا خصل و خصل
شماره بر افرازی با قند و جمیع طاعت اولی و اجابت مقول که در سوره خان به ترقی

چندگاه در بیرون قلعه مارحل اقامت انداخته علیه دین الامورم او از قلعه
همراه خانه زاده خان و دوستان بانه درگاه بنود و قبیح خراج از او قلعه مارکنه است
نخبر قلاع دیگر از ایشان بهمانجا حجت و بگذشت شانزده غرضه است که در کابل
نزول احوال فرموده اند و در میان مردم سیرات غریب که سلطان محمود غزنوی در میان
سرزمین افغانیک و سیر لشکرهاست غافل فرمانیه و از حمله که در کابل
هفت هشت هزار سوار کار آمدنی را بدانه قله مارمانیه از بیرون شانزده دران
سرزمین و آمدن بپنهنظر با اود است و دولت جنگ و توکل و قیادت
دقی دل گردیده و روی توجه به خبر قلعه زمین را در دست آورده و سوارش فرار فرار
اضیاء نموده قلعه زمین را در دست سلطان سپرد و در قلعه است سوار حاکم
از قریب ایشان یکصد چهارصد نه و بی دگر کنه است روانه خراسان گشت بمیان
الیه و نیروی اقبال شاه است تمام دولت قنار و سوار قلاع آن را برست
اضیاء و سرخه افتد در ملزمان درگاه بک به جمال در آمد و قلعه عهد قنار
نجاه قلعه دیگر در آنکه گزیده از تصرف و تغلبان فرقه خاله را آمد و در حصار
سواران جانب در آمد آورده اند که هر ام کور نیز خود را و صبت کرد که در ام ملک
حکومت کنیزان خود مندان که در هر صوبه چون صبت است یکس نیاید

اگر گفته باشند از دست ایشان سر دین نرود و در حادته صحت کبریا آید یا نه هر
 پیش فون بر دخی دیگر میکن که آنچه تبه هر شود شمش و نیز میسر بر شود
 کار ما است که قتل مکرل شمر که بعد از کجور میسر نشود گویند حضرت سیدنا
 انقدر که خوشم بود که شمس فرسخ طول و طوله فرسخ عرضی که در این صحیح
 میجوده بود از احوال با نرود فرسخ طول که دیوان و دیوان بود و با نرود فرسخ طول
 که دیوان با چشم سلطنت و دیگر لازم از این قیاس باید که احب
 از شتر و شتر که شتر تواند کرد و حدیث از خیمه بر بامی شد از آنکه ده هزار خیمه
 مالک و دشتی از درختان و مقصود حاجت تهناده می شد از آنکه یک تنه از آن
 از حضرت ایشان بود که بر بادی رفت از آنرا آن فرسخ راه می بود در یک خط
 می رسید و باقی تحت از مالک مان حساب کنند و دیگر بود که در خط حساب می نمود
 آنچه مردم کوک بودند بر فون را در حضرت خود طالع نموده می آورد و می دانند و می دانند
 و نیز از کسی بر اندر دو وقت طعام می دانند و می دانند از هر طرف از او جان
 و طالع دیوان نرود و فرمایا می کردند که گرسنه و تشنه اگر کسی باشد بیاید تا می خور
 از او طعام می خورد و لعل خانه خانه تنویر تنویر شسته که اگر کسی دانه کا
 نیز شسته باشد بر کاه حاضر شود بعد از آن که فون از او فون می ماند که نفاخه باشد از حضرت
 از او می ماند

افزودن راحی کس که قدرنی مان جو دروین میکند و قوط آب می آید که
نیز در محض برای همین کار در کعبه و بازار می کشند که اگر کسی فراموش یا دلو خراب
او را در کاه می آوردند و او مضطرب از غلام می گرفتند و برای خود است که حضرت میخواست
خدا این سلطنت او که هر روز هزار کوفته و هزار کاه در میخ میخورد و در وقت
شسته پوست بیازار میخ میزدن می آمد و پنج خور در یک در طعام کجای می زدند و صبح
در مجلس طعام بخورده و تمام روز کارش این بود که در حالات در میخ میخورد
شام می شست و در دست و رو می کرد و آن خود انداخته قندانه در تمام شهر خانه می کرد
معمول میبکشت و در حالات در میخ میخورد و در روز یک و آن در یک خانه خورده و شسته
از آن که در بر نه از بر یک میخ میخورد و چون دانسته که هیچ فانی از او این می کشند
شسته نمانده انگار روزی فضا را می دید و چنان جوی که او را خود می کشد و خود میخورد
دانی نهاده و در جوی آب که از دیا خود می کشد و می آوردی می کشد و تمام صبح میخورد
نه امتحان میخورد و در جوی صبح میبکشد در باغ می کشد و در کس میخورد و صبح
احوال جوی میخورد و در مضطرب میخورد و از کار آب می کشد و می کشد و می کشد
می کشد و آن که همه را جبهه بر سر خود که شسته نماند می کشد و آن که می کشد و آن که
آسیا می کشد و فانی می کشد و جبهه برای فضا می کشد و می کشد و می کشد و می کشد

بهر قسم باز چون جی می شد کارش می نمود که سگانه زنده افرین خندان
 آن که چشم بود که هرگاه کوچ میشد یک فرنگ معنی بود فردی آمد و کس کی
 آن که بانی پیش را خودم که یک فرنگ عقب فردی آمد شنبه کس کوچ
 تا خودم فرسخ دیگر شنبه کوچ میکرد از انقضی منزلی که آن فردی آمد بعد از یک
 بهار صبح آن که عقب می رسید با وجود چنین آن که چون شب میشد خود آمد در
 بارعام می نشست و هر کوی را بهر دست خود دارد به میوه او خاکی از خانه تا ماه دیگر او را
 تمام میشد و در آن آن ماه را در ماه پیش او میگردید و هیچ شمع از نواده می نمود که هرگاه
 که نازده بود علف می گرفت چون فوت میشد بغیر از آن او سه اذنه روزی که حکم
 می شد هر که سبک است پیش می گرفت هرگاه سبک می شد میوه می افروزا
 سوار میکرد و بهمان کسی میدادند از شکسته صناعت او را در فرایح بسیار داشته اند
 این تیمو حکایت میکنند که اینقدر آن که در شکست و حشمت مادر است که هرگاه
 اردوی مغربین فرامی آمد در ازده فرسخ زمین را بر کرد آن که او ایستاده حق و صبر
 جنگ و آتش بازی و غیره دایره و از صفت میزدند و سگ صید از کاه خجالتی
 میکردند در ایام بهشتی و قصبه نزار صحنی را به مرغزار نزار نزار نزار نزار
 خلایق می آوردند و بین الصلواتین و نمازهای صلاه هر قسم که هر یک می شنیدند

از نواده

نوت محنت برنوخه می چیده و بر طعام که در مجلس صدر بخورند مجال طعام را وصف
باین می دانند و بر خواهرهای طعام می رسد در وضع و ترفیع تفاوت نمیکند و در
سوار بر آردن چو کامیاب اند و تماشایند حاضر می شوند آن شب آن روز هر مردی و عیال که
می نشیند در آنجا و در آنجا می نشیند آنها را در چوین لشکر می رفت آنقدرم در رکاب می نشیند
موجب یک است خود می دانند اگر کسی در خاک است همیشه علفه او را بر زن او
اینها را و می دانند اگر زن و فرزند نیست بخوبی می دانند او می رسد اگر بختش
درست علفه او را حساب کرده خرج آرایش بر قبر او میگذارد بعد از آن علفه هر سال
نقد و اجرات می دانند گویند که در اردوی میرزا و در اردوی اعلی می نشیند و نوکی
میکرد و یک کسی بخیمه میر می رفت مگر آنکه با جل خود میر میزد و در خاک است و شود
شور و زور که نام مردم که خود را نام می شنخت و بهر یک از علفه می علفه
انقضات ظاهر می شود و گویند که اینها را بخوبی و طبع و انا و در اردو که خود یک
ملک است چنانچه ایشان بر سر مدنی میرزا اخفا کرده که اصل مردم که گفته اند و تا
در عاری قبیله می دانند و خلق می گفتند که میرزا آنکه گفته عارض شده است و بهر
موجب می دانند و باره از ملک خست معجز ساخته بعد بیکاه ملک اردن میر می نشیند
تا مدت مبارک می رسد و ده دفن کردن و تاریخ می نویسد که سال آن چه چندان

بعد از خوردن از حکم و لطف حق سبحانه و تعالی میگرد و با حق تعالی طعام بخورد و در هر کدام از این
 مکان خواند و شش خاصه التفات میفرمود چنان مقرر بود که عرض یکا در هر کار
 نباشد چرا که عرض خلق خدا را التفات میفرمود پس بر آن نه هر کسی خواهد عرض خود را بآیات
 و بخشش از حکم بود که هر کسی بخواهد بگوید حق تعالی را در اینست مبدء تا خود بخورد
 و اینست که مبدء از حق تعالی شوق میگرد و در آن استعداده و شوق را این نباشد
 و تقصیر رسد و چنان مقرر بود که میباید که نوکرها را شوق تمام عمر سپاس خود بخورد
 هرگاه که سپاس میفرمود از هر کار میباید اوده باشد خواه در جنگ باشد و خواه
 مجبور اند که دم را آورده میفرمود از این بهمان غایت از طریق سپاس و مبدء اوده بود
 فاصولیه دیگر حکم بود که هر کسی از سپاس از حق تعالی خود تیر و ترکش و کمال شکر و تیره
 و زنده و جبارانیه و کمتر در و طعنه بر آن که که لازم سپاسی است خود هم وقت از
 هر کار مبدء اوده و میفرمود که هر چه که سپاس میگرد و بهمان که خوراک سپاس و بیشتر
 نفوذ و زنده او میشود و کافیه به لازم که باقی هم خود بخورد که نوکرها بود که خود را
 از یک لک تنگ که مبدء میفرمود که بجهاد می آید آن سپاس که یک لک تنگ که مبدء
 نذر است باشد و تقدیر عفو خود باید را و که از عفو ده طبع طعام مبدء اوده و به کسی
 طعام بخورد سپاس که نذر است چنان نباشد هر نوع شکر خواهد بود و نوکرها که از حق تعالی

منشک شد و ناراض گشت یک دفعه لذت حرکت میکند و فتنه که طبعش
محبوب است و در آن نشسته گشتن فرج میزند و در آن غنی است و آنرا که
حرم از دماغه نشسته و شکر در شکم شکر خاکی که او را نورانی
باورید از روی قوارج میبرد این اصطلاح است که از آنست که خود را از آنست
نور از حبس خود و لذت و وقت کار حرکت کند و در آنجا که در آنست که
دور از حرمی مادر سلیمان که در آنست که در آنست که در آنست که
کاس نام در نوشته اند و در آنست که در آنست که در آنست که
چندین هزار کس از آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
روز دیگر که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
نویسنده این کتاب است و در آنست که در آنست که در آنست که
و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
از آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
گفته اند که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
متخصصی است که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
از آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که

کف نه از نه اگر او است باشد با و بد نه و الله سبحانه و تعالی که خن صا و مراد
 و در مت بله شکسته و احداث نالید بها و جابا باشد صرف ثانیه خاره که از اثر و با
 ث از نه بکلی کوشی و نه شخه را هیچ کن به بر و مقتضای خاصه و جاکیر و لای
 زین رعایا را مقتضی نگردد و خود کاسته خود زید و یار و دم بکن که با بها
 متعنی باشد بیکم خوش نگردد و در شهر آ کلان در الشفاخته اصل را بخت
 معالی سار ان قیاس نمود و در فرمایند ایضا که کار خاصه متور که در زر با مسکو
 نام حد کانه نهاده و خاک که هر صد توله طلا را نور است و پنجاه توله را نور صاف و
 مست توله را نور است و ده توله را نور کم و پنج توله نور و یک توله را نور صاف
 و نصف از نور و ربع از نور و اجی نام کردند و لایق صد توله را کوکب طالع
 پنجاه توله را کوکب اقبال و مست توله کوکب و ده توله را کوکب بخت و پنج توله
 کوکب سعد و یک توله را اجناسی و نصفی را سعاد و ربع را ساری نام شدند
 با وجود ضرب نام نالید به را خوک و ملک را ادا خست اکثر قانون اگر که تا حال اندواید
 خواص را این در نه و شان منع که در خضر صادر و مست سبب توابع مکارا و قدیم
 شده بود که رعایا و مردم ایضا منع از فرزندان خود را خواصه مرا که در عوم و لو بجه
 بکلام میبایزد و این رسم رفته رفته به یکر و ملک نیز بر شیب که در سالی چنین

اطفال ضایع شده منقطع پس میشدند و این عمل را از نام پست و خفیه که
چکبلی بن ابرقج اقلیم نماید و خرد و فوخت خواهد ساختن و سالی کند و گو
کسی خردنگد انکار شود و تندیست نماند نام علیخان خوارزمی و تاریخ مختصر
که در فقه شیخان اختر شناسی و مذهب سانی حسب قیاس با اندازه خود چنانکه در پیش
خوریا حانی عالم نور و بنای بسط و صحت این شرح سرای سالی در چنان
که آشته اند که از جمله که از صف زین در بحر لغت نماند است و تصور کرد و عالم
بر چهارهالش غرض شک است و از آن صف که مشکوف و مشکوف است لغتی که در صای
جنوب واقع شده و بر این مطلق است و بستی از لغت یافته که در غربت که او
لاخر اقیام دارد که هیچ ذی حیات از آن محال که در غربت و لغت از آن هر چه
شمال نیز زرات باقی اراضی آنست و القدر و روت هواد دارد که عبور حیوان
آنطرف متعذر است و در مشهور از جهام حمله مشکوف گفته آید و از حد که آ
آسان فوخت و بیابانها بر وسعت و دانی در اصل آنرا که از روی فوخت غرض نماند
و ده یک زمین از حد لغت در لغت اقلیم محسوب می آید که در آنست و ربع
نیز شهر دارد و از این ربع کس لغت بهیچ مذکور در شمال آنست و خط
خطبت در حکم در سطح معادل آنها و محاذی از این زمین از مشرق تا مغرب

فردی که در این دنیا که درین خطا و ایراد و اشتباه و نادانستگاری و کمال درستی و
در این پیرایه و در بعضی که با بعضی نماند هیچ است و آن تفصیل مع مکون
بهت زبان خام حیرت بیان داده اند که حمد و ذوق و آرزوی زمین و آسمان
راه که به ستودن ساحت عالم نرسد و هر چه در توان نمود و نفسی افزوده اند از آنکه
مستجاب و آرزوی آرزو محسوس نماند که هر چه در ایام و آرزو آید و کشته و قتل
راه که مانده سوم حصه آن طرف شمال واقع است از دشت هموار دشت سرما
اینچون حیات در انظار محال گزشت و در سوم حصه طرف جنوب از دشت که در
احتراف هوا آن در هیچ جزیره و جزیره و غیره تمامه با سوم حصه از راه که
شش سال و هفت ماه به موسم برنج مسکن ساخته اند و به هفت اقلیم
هر اقلیم را یک از مسجور است داده اند که تربت کشته و موالیه و کانه
مناات و حیوانات و حشرات آنرا بوم و رنگ و جهت و صورت و سیرت و کور
انما آنرا زمین جهان باشد و حمد و دولت کوه فلک کوه که بار خدایین هزار
جبال خرد و کلان باد و بویسته بکم خالق ارض و سائر در زمین و در بعضی از ارض
هفت اقلیم که کافاست انداخته است زمین از آن که آید ستوده و بود
گفت بر دشتی که در این دشت نیز کلان که در اکثر ایام در کشته
اینها و کانه

از اینجا جزو ترکان نمود و چندین روز خانه پدر یکدیگر نذر می کردند و اکثر آنها از نظر
خوبی بایستد و همه آنها را حکم صانع بخون در خلایق سوار طوفان و کشت
می نمود از جمله اقلیم سبعة اقلیم لال که نسبت بر خلایق و بیشتر از بلاد هندوستان
از سواد اعظم ربع مسکون سمره اند و در آن در خلایق اند و البته آن از خراب شمال
خمره با قوت شماره که مراد از مرانه باشد و اکثر از بلاد دکن و بعضی از دیار صحرای
طوفان و دیگر معمره هند و سهند و جزایر بحر فارس که بعضی هند و غیره بوده و در آن
حساب شده و از اطراف جنوبی این جنبه و بعضی بلاد عمان و سمره و یونان اکثر
مردم آن معمره بایستد و به طاعت امیر باشند و بیشتر به نام بدانند و قوی
همه این افستند و محصول نباتات و حیوانات و تولیدات و اشجار و در آن زمین
لون خاک آن لافضه نیز بسیار بایستد نسبت دیگر مکانها و قوت آب و قوت نسوخته
نبود و سیر حاصل شود و از واقع اکثر زمین دکن و هند که در آن حاصل محصول حرب
بقول امر و سیر و از آن قطع زمین بود و سهند اند و بعضی بلاد و جزایر و در آن
در زمین لکانه صحنه خانه نیست که نزدیک بر یک شود و واقع شده و خوراک انکسور تا همیشه
وزن است و چهار یک نیم اند و از آن متفاوت در بعضی اقلیم طوفان و در آن از او از آن
حق که مراد از مرانه بایستد و از آن نام باشد و است که واقع شده که خیمه

جهانی بدو بسته خواجه کوه استرزدیکت نمود که با مندرجاً که در کشیده بانی
 آن کوک خیم نمود که یک کوه استرزدیکت نه نزدیک که در نه نزدیک
 دکن جالست با قدر و جایت یک میانه و شصت و چهار مایل و هفتاد و یک
 قلعہ اقلیم مشهور است از آن کوک از مندرجاً با طافس حایلی ده اند که در حیت
 صاف از آن قلعہ مشهور است و در آن کوک چهار فرسخ فافس در آن ده و الله عالم
 جهانگیر شاه در اوایل حاکم سلطنت بنجر عبداللہ است که او که از متعبدان
 و از اهل اللہ در دلو حاکم مظلومان کوک می کشید و از مندرجاً حاکم
 بنجر مذکور را لعل شمس دله مشهور است نزدیک از آن حاکم بنجر
 که شمس در دلو خواق باشد از طالع خسته بدنه یک سائر کوک که شاه و برج
 قلعہ اگر که بنجر که سائر کوک را تا کنون همین بوده ملک کوک کوک
 در حاکم بنجر که حاکم و نام سائر کوک که مندرجاً بنجر حاکم بود که از دلقین
 بگشت شد بنده آنچه واقعه نویسن اشعار او تنها قصه را بیان بنام
 خسر و رای حاکم و نوشت که خلاف فرنگ اما در کوک حاکم و بنجر
 بادشاه طالع است سائر کان کشور را که آورد و بنجر و حاکم کشته کشته
 تیغ بدست آورد اما سائر از آن حاکم و حاکم که در حاکم کشته کشته کشته کشته

۶۱۳
مسلک و مسند به دوران حیات این مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدگاه پادشاه
فرستادند و شصت و پنج تن را کرده بر آیین خویش جای آوردند و پیش او
روزی در پیشگاه آن پادشاهین بود که امیرزاده اگر قابل حکومت بودی اگر حسب
حکومتش غرض کرده از روی توخت بر و مقور کردند و حیوانی مثل کاه و خود را
که در حوض کاه فرو نمودند چون بر شدی صحن ایشان با سوک آنها را در
و مقورش که هر حیوان را چه باید بارگشته هر که از آن جدا کردند و در آنجا
و همچنین چون سایر از سوار و سواران و سواران دوست و بر شدی اگر خدایه
نموده با وجود آن پیشی را بجای از جا که کردند و اگر مردی زبده بودی
از سر کار خرد و بری او مقور نمودند و اگر کسی نه آشته نازنده بودی از روی که تنگ
بر دوست نباید و در غنای و بعد از از زن و دختر و هر که بازماندی و آنچه لازم
بودی است آنکس بجای آمدی و اگر کسی است که در از صید آن آقای است
خوشت و در حجت کردند و اکثری را بسیاری از سر کار مالک بود و غیر از درگاه
از سبزه خیری خرج نشد و هر که گفته شدی پیشی را لغت خاکسار
و با بازمانه کافی بود بسیار بگوید منموند و در تعلیم نشد آنکس طایفه و حقش
کوشیدند و هر حقیقی است و اگر ملک و حقش هر که در غنی بود است بگوید

با او میبودند و همچنین خبر نزد کوچه باز با او آمد و با او ملاقات نمودن میفرمودند
 که در قلعه والیان نادر بود و هر چه که در خل شهر شدی سر در شهر و قلعه
 و همچنین مردم و هر کسی که بیدار است آن میبودند و طبیبان و علاج بهمان
 می بود خشنه و سینه و سینه حاضر میبودند تا از باب خشنه و رضایت الی آن که
 نکتته و مردم که در کشتی و در کشتی و در کشتی و در کشتی و در کشتی و در کشتی
 فقیر و که در مملکت الی آن بود و با اختیار خود هر کسی است و در کشتی و در کشتی
 ریاضت کشیدی و نکتته استندی که کسی از کلبه و با شکار و در کشتی و در کشتی
 بلکه چنین کسی را ریاضت دهد و نه فرمودندی اگر کتابی از وی فخر و مصلحت و الله
 بر سر کشته خود رفته و با دست و رانده بانی باشند که در شان و سلطان پستان را
 آگاه باشند و در خسرو خوانده و در شهران و در پشیمان بوند چه در شهر پستان
 خسرو چه در مملکت که کجا از آن با هر مرز بانی با هر خسرو همراه باشد و در
 هر شهری چنین باشد تا مردم از آن نیک و بد ساعات پرسنه و در هر شهری
 بهارستانی از خسرو و در دران بزرگ در شهرت و سادستان مردان از زبان
 جدا و در شک زمان نریز باشد و اما و چنین تیارستانی زن و مرد و عهده و
 مردم در کار عدم و غفلت و منی شاد با چه کار تا حرکت و تا حرکت و تا حرکت و تا حرکت

ساجده
 بهارستان

امانت

ما هم میا میزند خاچه یک لکوی و جا که با حکومت می رسیده بآن سوداگری
نیز کند و در هر شهری انامیه که اهل علم و اهل حرفه و طرب و تفریح و سبب در گذر
بودند می کشید اشتباه با آنکه این شهر را مسجد کائنات نامیده اند و در آن
عمل گشته و در عتبات لبریز باقی دوز بلوای را از عتبات می کشیدند اگر کسی
که از این نری بپا داشت میر سیده باشد تحت بمقود قبول کند و دزدی
چنین نفس را تا در فرمودنی خسرو هر روز را دای و یک روز در عتبات
و اوستان بودی و با آن هرگاه خواسته معلوم بخسرو رسیدی در سالی که تیر
بار غلام دادی و هر که خواسته میشد ادر فتنه و مار غلام شست و زنجانی
در آنجا خواسته بود سکه خیری تعویض رسانیده دزدی در نامه آورده و نکند
مرد او منوب که کمال را از انامیه زن که باشد یکا را بر همه بر تو دلداد و او را
بانی با آن کوشیده انامیه خندان که حل عقد و زود کشت شست با او با
باز خاچه خسرو هر که را خواهم یک لک خاچه خاچه و سبب و منای همکار
بانی با آن شست و زنجانی را عرض بپا داشت و رسانیده خاچه لک و سرون و اگر
مادر خسرو بود بر تری او را سزاست نه خفت را و سالار مار و جاد و کاه نما
یعنی اول و شسته و شسته و منب و منب و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر و شمر

از زمان دیوانی با زانی در میان دیگران در هر روزی اصد حکمتی نباشد و وقت
فرمان دامن شود و خرد کم در روز و بسیار با زمان نه نشسته و زمان
نرسد که خود پیش پای که باک نیست نه اندازد و قسم سخن گفتن در میان مردم
کسی و افزودن جاه و هر امری را که این حال بدخانه خود کردی جنبه نیست و تمام
شیرین زمان امر از یک باقی مانده روزی در میان زمان هم شهر امید
لبک و این زمان را نه تنه و از نو که زمان ابدی خرد و مشکور دنیا بدو
و دیگر روز تا زمان مکان خستیم لقمه افست و مراد از این زمانی نزد باقی
با این نیست که اگر کسی استم از شهر باشد بعضی خرد و در نه وقت
بعد از نفی سر او هم و نشیند. شراب و خوشی زود بخورد و ای آنکه
او با زبان است و با بیان خود سر در شراب خوردن و وقت بودی
طیب مشرب این را ای از آنکه بخوری امر فرمودی و اگر علیل این بخور از
باده خوردن ممکن بودی از آشامیدن آن کنار گرفته و اگر منجم در خردی
به چار به این رود خفته میگویند که چون کسی در خردی متوان خرد و از این
که در صده و شفاغت شوند شود لغوان لبک و موافق و نه یک لبک سر در او بود
بسر را نیز از این جنبه که جی اللاد بوده نام لبک است و هر دو مقام را گشت

حی الله و سر از تن برداشت و بسیار آن مال خود را بخرید نام می بردند
 در تعریف و القاب می نوشتند و آنکه سوگند خانه آن خردوان بدو می داد
 کردی او را از امیرش خود باز داشتندی نقل میکنند که در عهد شیرزاد شاه
 یاس و قیام از جایی که او را بسته بودند مردی آمده شخصی را کشت مال
 قبل را در عوض آن مرد نقل آورد و قیامان در میانان قبل را که در باز
 کشته بسته بودند هلاک کرد مال نقلی در وضع نخته نشود و سپاه در
 رانچه خرد و فرمان دادی کردن نمی بختند می گویند که در عهد یاسان این
 کشته مهول ستم کشته گوی افکنده بر آن خیره سر چون نکوست به تیغ
 سر سر از دوش کاشت آورده اند که در عهد نوشیروانی در شکارگاه از
 کشته فروتن نام هلو را شکار کردی کشته یافت و بر او رسیده آید
 که کشته سرش بر افتد و بر تیری بدو خولش برای آن آید و با خود
 باقی خشت تا خود فرزند نکند چون از جانور مودی روده و پرند و گنده
 کشته کشته شدی بفرمان خرد مودی بالای آن تل زفته کشته این خردانی
 نرنگ با کشته و بدو کشته افکنند بکشته است پس جانورانی نرنگ بار
 کشته که کشته و او را برای رانند خشت نرنگ بار که کشته است کشته

متفلس متحسسه که بفراداد زشت متبارد او تا شتابش کند زنده
 زنده خورشیدان خود نمک بر دوشش آب انوع خود کار کنی پس حیوانات را
 طبعه او نه تا بکوه صحرا می شتافتند و این شکار را شکار داد و داد شکار
 میبختند و اهرای ملک در ممالک میبود خود برین شکار پرورختنی و چون
 چنین ملک بودی که غله فشان فرزند کردی هر که را و یا خدمت حق هر که
 از آن سرچشمی از بانی در آورده می در خدمت کلید میبود و در خواب می نشست
 یک از سران را و یا خدمت کرده او نه بسته بر چون بیدار شد خون خوارش می بست
 چون ش کلید شنید با سر او گفت در پهلای سرکش نکو میباش و در خواب
 اختیار نیست و در خدمت همین این اسفند بار این اردو شیر این از او شست بر آید
 از سپیدان اینک تیر و عصیان نمودن کربانی بعد از اطلاع آورد که شست
 او را بر این لحظه با مسلمان بخش کرده خوردند که نه باری و در خدمت
 بهمن بهلول و کلان مستی نام در واقع بود که از بهمن سرچشمه و این خواب
 بر آن کربانی نور کرد این میانجی شمشیر کشیده خون او رختند و بختند
 هر چند خواب را گرفت نیست اما با هر حق اهریمن است آینه شکست
 موبدی در واقع بود که اردو شیر این با بکان این اردو شیر این اردو شیر این

چون پدید آمدند زبانی خود را بر پندار حقیق و بیادش و خود چنین دانستند و گویند هر چه
 که به انش کوشی و جد و جد است و اصلاح لشکری و فلاح رعیت جوید و غلظت
 جهان فرنگ گشته هر که در آن از فرمان و آنچه چون دانی او هر چه باشد و این فرمان
 خود را می آید نمودند هر که شایسته رتبه سرداری بودی ملک و دمی سپردند و از آنکه طبیعت
 هر که را دوست داشتندی پادشاه ساختندی گویند ملک ای که برخلاف میان ملک
 رود خردی را نشاید بداند که اخلاف از میان فرنگ طبع را از سخت نبرادند
 می سجانه تا این ملک را بگوید که در این راه بود تا عوسی مفت از این بود و در این
 بهار استند تجار و طلب و مسافران آسوده بود و بنمودند و از قسم زکات و باج
 و حاصل و سایر تکالیف خلاصه در جمیع این بنمود و در کار و اسباب انانند و از
 بنمود ملک این را و این قاعده را بجا می آید و در این بنمود و در این بنمود
 از اعلی بنمود و در جمیع این بنمود و در این بنمود و در این بنمود
 آسوده بودند گویند که چون بهین این رفعت یار اینک بنمود و در این
 نمود و در این بنمود و در این بنمود و در این بنمود و در این بنمود
 خود و دیگر خلاف بنمود و در این بنمود و در این بنمود و در این بنمود
 بر سر افتاد آمد که است هر چه بود و در این بنمود و در این بنمود

شد که هر یک یک سبب بود که از این لایه کشیده از آن که هر یک از این
 از خود آید معجزات از کان این از که هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این
 که هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این
 شکار کردن نیز از این سبب است که هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این
 چون جسد در این بقا خواهد ماند که تا زمانی که هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این
 میخورد و خاک که این رسم گویند که شکار شد چون فردی از زمین را از دست می
 می کشد و خاک را می برد و این سبب است که هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این
 شکار می کشد که هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این
 از تنه و چون هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این
 نیست و هم فردی که این خورده اند که هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این
 آید و جانداران را می کشد و هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این
 هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این
 و هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این
 که هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این کشیده از آن که هر یک از این

موند خداوند در شرح موعود بجام کنی و که بر تن منقوشه شد نور کبریا نشسته
لازمه است که تا کسر باید بخورد به نوبت که دانا نماید تا آنچه از احوال برود بشنیده
باصلاح کند پس خواجه دین و آیین گوید در اینها از خویش یاد کند و با هم
صلح کند و در جانشینک تیر خنثینه و خورشیدی تیر برج کم سازد و آیین کم
درست رشان حکیم که فرزانه بهرام این فرمود چنین آورده که از خدای معبود
روزی است درم که گفته تا به درم رسد اکفایه تنها نشینه و بخورد و در روزی
کرده فکس یک درم رسانیده اند و مدار را با صفت الی ان برنج خرا
کشتی و خورشید و سبلی و تنها و یاد از دلای و نذر کاران لیست
و آنچه پسندیده این فرموده است که اگر یک گز است و یک درخت از این
چاره گویند و زروب ضربه است و این ذکر را چار شک و چار کوب نیز خوانند
و یکی ذکر سیار و یک سیاه رانانه یعنی سه کوب سه ضرب هم میراند
و ششها نزد ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهار
و از آنهم چهارده انتخاب نموده اند و از آن پنج برگزیده اند و از پنج دو
برگزیده و جنبه ی از حلیات موند سر و شش و زرد دست و پاهای
از آن که برگزیده اند است و چهار از آن نشینه و پایی است بر فرزندان چنانکه

و این ماحه کنج ایس بیان تفصیل نه اردو و زرد افیس آورده که سوراخ رشت
پنه را گرفته نام ایزد را از یکا تا نوزده بشمارد و در هنگام نمودن دم بالا کشد پس
هر دو سوراخ را گرفته شست و چهار بار نام ایزد بر دلس آن هست و دوبار گوید ملاز
سوراخ رشت نه دم را گرفته و در هنگام نمودن نفس بالا کشد و در شش خوان کند
هفتم خال دسانه از کثرت قهر هم کار بجای رسد که نمیدارد نفس دوم چون آفراده
تبارک چه و هفت خوان هفت پایه را مانند به بیان اول شست و دم بالا
نوی سوم ناف چهارم دل صوری پنجم نای کل ششم خطی هفتم تارک که دم بیان
سرب نیند کاشته کای است و کس نفس دوم به ایچر سانه خلیفه چه کرده
آینه دیگر دست از کار چه رسیده باز دلد و در خلوت نشینه و علی لا احلم بالله
خونیه دم و با حرکت زبان بزدان بزدان گوید و هر کفت چون نانی و نه
کفتن بدست آینه دیگر قصد شاد است جان بنیاد و که حاضر است و مستان
اند لیه جدا نموده تا جان شود که بیکر سر از گل لوزغای نشسته و پس از آن بی
لا کور و یا لند آینه در نظر دارد و بیکر خویش را بیکر و مال بسیار و وز زمین
لازدان لوصه نشود پس برلی توجه نماید یا آنکه مرمعه دل نشینه و تصور کند
که دل زمان زمان می جنبه درین جمیع امور و طریق حد نفس برای نفی خواهر

تا به شناسد و بگوید که این است که از او از او زاننده و بپنداری آن است
 تباری صوت مطلق خواننده و بعضی از او به این علت مجری گفته اند که در خارج در است
 که در صورت سخن چهره و آبی و اینک جرس است به این صوت مطلق است
 خواهد خواند و بشیرانی فرماید که کسی نیست که مترکد محسوس کیست
 اینقدر است که با این جرس آید : طریق شنودن آن چنانست که گوش
 در گوش بر مفرح خواننده و در شبگاه نادر خوانده باشد و آن آواز شنودن و ذکر
 همین را خواننده عزیزی گفته و راجعی می آید شوق طائر راجعی شناسم : من این
 مایه ناز راجعی شناسم : یکوش من آید شب آواز پاک : فویدی من آواز راجعی شناسم
 پس چشم کشود و در میان و در او درنگ می کند و پدید آید و بعضی از ایشان
 سنگ فقر مجری گفته اند که قافیه بین اشعارت به این ظاهر است با جگر اگر
 خواننده یک خط چشم پوشیده و تصور آن صورت که از نگارینی در میان بود
 به پدید آید گفته و بعد از آن به آن مکرر یا به تصور بدل نگارینی که بر چشم او کش
 فرو بندند به یکی خود را به پدید آید و از این بدون شوند هر که چندی یا به آنچه یا به
 است غمچه دست بر در دل حلقه میزند : شاد بگو که خانه علی رفت و گشتند
 انجام جو یا به چون و چگونه و به رنگ و به نمونه را که بسیار است از این و در تندی است

مسکوکات و بهندی از پارچه نعلین مفهم و دسته مسکوکات و مسکوکات عربی و
عربی و فارسی و بهندی و لغت دیگر که حقه نامه دول را با و حاضر دارد و آنکه از به
و همه اهر و بانزد و چون حضرت مولی جامی است تو خردی و لوکل است که در دنیا
اند که کل مبل کنه کل باشد این علم دم دوم در جوکیان نه بار بود و گویند
چون کسی آهنگ نگاه داشتن دم کنه از جماع و خورش شود و پنج و ز سرش و زدن
بر نیز و حب و نه پس بد نمیکار و آورده اند که از نشسته تا تارک بخت پایش
که از میان آنرا مفتوحان آیینی و جوکیان است چاکوینه بر تبه نخستین معوض است
که چون کول چار برک است و آنرا موله و از نامه و در وسط آن پنج تری فرات
که بهندی میوه و تازی ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایه سوم ناف است که رک
آتش از میان آنکه شسته و از ابندی نام چاک خوانند و مرتبه چهارم دل است که
بهندی من و برک سرانده و آن چون کول و دوزده و نسبت مرتبه پنجم نای کلوت که از آنرا
بهودگشت خوانند و پایه ششم میان دو ابرو که بهندی بهنو است و مرتبه هفتم
تارک و میان سر که بهندی آنرا بر همانه گویند باید دانست که در تن که بسیار است
اما آنچه ناگزیر است در این مرکز است یکی قوسی است که ششمی است دوم میان
که ماری است و سوم لطیف حب که قمر است اینها را و آنیکلا سوکمن

بسیار سی متها میماند تا کوبیده و ریخته که از هر یک بزرگتر است از میان دست برستی مهر مار
 بالارفته و از آنجا بر شاخ شده و یکی از آن بسوی سوراخ رفته است و دیگر بسوی سوراخ
 و دم و باد و بانهها میروند و بادی که ازین راه بر می آید در مبدای دوازده گشت دور
 خوابش در دو انگشت و همگام با نشت شست و چهار انگشت میرسد و این باد
 دم را ماده حیات دانسته و در بسیار علمها بسیار بیان نموده اند و این باد را
 ده گونه گشته اند و آنچه معروف آن خود رست باد فوق و تحت است که بنده از
 بر آن و این و بسیار است اما به کوبیده و این هر دو باد با هم در یک گشته و
 غلظت این باد بیرون می آید و غلظت آن درون می رود و در زبان و حنجره
 در پنج و چون اسم را در یک گشته است شود و همسان نیز کوبیده و معنی این نام
 اینجا خواننده یعنی به مد زبان خوانده میشود و بسیار است و با آنکه در همین بر
 فرزند انور ششگاه گشت اوق و اساق کول در ششده چون طلای احمد
 مشتمل بر شش خج بعد از چهار ستر شده سر راه و حصول تبارک سر راه
 که دانسته است و از این معنی کوبیده و بسیار است و این تار و رسته تار کوبیده و راه
 تارک یک میانین است چون کوبیده و این از کوبیده و کم گرفتن پیدا شود تبارک
 بر آید چنانکه رسته از سوزن کوزه از منفذ کوزه تبارک بر آید چون

اینده است باین جهت که از آنجا که در باب بسیار گفته و در اینجا نیز
باز نامیده بدترین حالت است که از اینها که است آن سه و آن
کونی یعنی نشستن از اوکان در یککان و کامکان و بسیار از اینها که
طریقش اندک باشد باین جهت که در مقوله که از اینها که است آن سه و آن
بر هم نزنند در میان در اینها که است مقوله که از اینها که است آن سه و آن
سوی بالا کشد و باینجه بالا بردن و باینجه بالا بردن و باینجه بالا بردن
بسیار گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ کشیده و راست
بهیله و چون راست هشت باز از راست بالا بردن و باینجه بالا بردن و باینجه بالا بردن
و بسیار از اینها که است و از اینها که است و از اینها که است و از اینها که است
جانب چپ قرص را به بدنه و سوی راست آفتاب بعضی از سناریا که
از مرتبه از مرتبه منقحان تصویر که از ستارگان در آن کوه اند و این عمل نزد
هنود فایده جمیع عبادت و خیرات است که کونی عامل این تواند بود و بسیار فستود
از حرکت هر دو کونی و نشسته نکرد و در درختان بسیار آمده گنجینه و این
فرزنده است بسیار و محقق گفته اند چون این عمل بحال رسیده هم که
در خرد و مادرین بود و صلح برین تواند کرد و باز بین بپوشن و بسیار نشود و فایده

بر شمع کار او گفته اند چون کنج درین عمل کامل بدل از بدن در جهان برفت
 از مردم کران برفت ازین صفت است مجذبات پوسته زن کی جاوید یافت و
 نمود گویند که بر عامل کامل این عمل در میان و پیش خوانند حکم او و او را بن
 فرمان دهد و هر کس خود لوند این که در شب حتی معنی که در دریا سخن بگویند
 و بار سه بسته است در میان سبیل نام نه است شمل برین او در از این بزرگتر در عمل
 و در نهی کتاب درین فن بسته است جوکیان که کفالت لکونه خدین لک در میان
 آمده و گفته که لورجست در میان جوک شمس ازین درین نام کنجه در جوکیان
 مستمر است که چون مرض بر این بزرگ یا به خویش از نه دفع نهانیه درین
 این است که در حکم ده در میان دوارد حکارنه تا سبکی بریج که در دلاک
 به دست و به پایا به عفو و بک باشد هر که ام را فراری داده اند که عکس زلتی
 چند سال و چند ده و چند است و چون به سر منته بیکمان در نه که از عمر خو
 قلیا باقی نماند بنابرین کتاب نه که چون بنشیند خود را در فن کنند ستان
 ترک و تخریب اختیار کنند و از آن پس بجا در گذارند بعضی را ای انکه دیگر بدن بنام
 و از تنه بر تنه زنده و جمیع حکمت رسیده به شست زنده را ای انکه راه در نه سوز
 چون کسی نماند می شود او را دیگر بنام او را خود کردن نشود و درین مس نام لکونه

فصلی است از
 بنام آن چیز است
 بر سه سال به این کتاب است

اکثری متقاضی باشند از حیثی که احتیاج است از این پیش زمان برین وجه باشد
اینکه این متقاضی به تاتاری که احوال بدست نیز خواهند گونید اوقات این است که در
نفسی بر تیره رسیده که از مودن رسته چون با کورکات که مرشد چوکی است و در غم ستانی
او را در جهاد بدست لایرو شده و تاتاری برای از مودن حربه خود کورک حاکم که در کورکات
بصورت این ظاهر شده و تاتاری او را گفت نگوگوی آهین شکسته است چون کورک
افزار جنگ پس را کار فرمود از بدین و تاتاری که شکست خاچی از آن کرد و باز در
شبه همین آتش از کشتن من دست برد تا که زخم زده بار هم می آید
پس کورک در آب پدید گشت و تاتاری او را در صورت غمی یافته شکست گرفته
هر دو آمد و چون تاتاری در آب پنهان کرده کورکات چند که پیرمیدنی است
او را به آید آورد چه آب منجنقه بود و آب را از آب نیز توانست که دریا فوج چون
در اصل شود درین در منجنقه حباب موج حباب موج هم آید فشفاف این چهار
زخم آب ششم آید شکست نیست بحیرتم که مراد روز کار چون شکست
در اصل شناسان دو گروهند و نه اداری که موی دراز گشته و منجنقه با مورد احکام
سمرت یعنی شرح باشد دوم لود و موت که ابان هم چون فدر اوار این اند
که زمار سوزانند و آب خاکستر آنرا بیاشامه موی سر را بهشته ناقصها شود و آنرا

چنانچه غسل هر روز بکنند و جاکستر و مردی ماله و از بسوت گویند و بنگام
مردن بدن هر دو را با جالی بزرگ بکنند و آب آن را در میانک فتن کنند و بکنند
این کوزه شکوای حاج است و در اجبه سیم و دو بال کسمیر که در سینه خسته و سجا به کلاه
اورا مشو و خود خست و شکوای حاج بر همین و از شندی بود و بجا بیت از او
نمودن بر آنکه که چون شاستر بهشت را علامتی فحشیده مهاده و او را گرفته
شکوای حاج عاشره تا بهشت را از شکوای اساز و او را درین باب نصیحت
بسیار است و ستر در لغت سهکده در شست و به کتاب سادی است انجام را
گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بهشتی است خدا او خود را جرم در شست
که علم توصیه باشد از آیات بهر بهشت آورده بهشت نام نهاده اند و شکوای
کیانی یعنی عارف موحده بود و گفت و کرد او در باب کیانی بسیار است که
چند و به از کوه دانه است از شراد و بهمان کجاست که انقدر از ناگویند و
به شست در سنگ جریان آن بایز بود حسب مال و ثروت چه و به را در دزدان
به شست برتری یافته زن و فرزند آن را همیشه طایف من بیان اختیار نمود و
او را کانی بحقیقی بر خست و مریاض که به پیش از است که کسی که گفته است به شست
نوعی غذا آخر ملک نموده است گفته است گفتا نمود و خوارق عادت او نزد من بیان
بسیار است گویند از مذهب طریقی مذکور شنید اصوات مطلق از کلمات او اول از منظر

بیشترین چهار فرقه اند و اول مشیران را مانده است و عده آن بیست
که قشقه چون دو ساق شلت گشته و در نظر غیر همدین طعام نخورند فرقه دوم
ماد هوا جاری و این خطی کو چک و کلایه کور و در طرف شقیقه دارند و این
نیز با بکانه دین نیامیزند اما در نظر بر ایه که بدین لسان نیستند طعام نخورند
فرقه سوم هر بایس و لسان با بر ایه که بدین لسان نیستند همکای
کنند و قشقه ایشان بیست و چهارم را و با بای و لسان مقید بخبر
نباشند الکادس از ده گیرند و زنهائی خود را نزد هتا و دوشه برنده تا او
در امیزد و انرا استوده دهند و متعارف خاپت که چون کسی دست از کل
طوم و از از حیوان باز دارد و بشینو شود بی این عقاید که نه کور شد اما خبر
نام رام برند که او هم منظر لشن است و جمعی اسم لشن که او نیز از منظر
لشن است و این چهار فرقه بشینوان را چهار سنبل و خوانند کبیر حوله
که از موحدان مشهورند است بر ایه بود بر اکیان کوریه اند تارک دنیا
عناوت ایشان ایما تبست که مثل بر تنالیش لشن و ماله تلج در کدن
دارند کونیه کبیر در حکام مرثه حوج پیش کلان مسلمان دهند و فرست
انچه می جبت نیافت سر انجام یک اوراد دلت کوریه بر روشن روان مانده

که روی مسلمان و نامقین بر دیکر چون میباید که با جملله را تا حرفه
در سر راه او چاه کنه و در آن نشست و اما نشسته در آخر شب برای غسل کنه را
رفته در یک خاکی در رانته غسل کرده غانم بیت العبادت بود که چاه کبریه
کبر از چاه بر آید بای را مانده را گرفت چون بنظر را مانده بر همین از حق بیخه غبار
وام که عبارت از از نزد متعال است جمله نمونوا گفت لام کبر چون از زبان را مانده
رام شنیده دست از پای او برداشت و همین سخن را آورد و خود ساخته بد کرد لام
برداشت تا مانده را مانده غیر از رام خبری در چشم او در نیامدی و در وقت وجود
سخنهای بلند که از محققان نیارنه گفت از کبر مشهور است مردم بار را مانده
گفتند که درین شهر حوله نه نژاد است و خود را ساکو و شما میگرد حال الله شما
روی حوله که فروما یکمانه نمونیه را مانده گفت او را بخوانید چون کبر را مانده
چشم کبر را مانده افتاد گفت لام رام و را مانده نیز رام رام گویان کبر را
تنگ در انوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از محف
آن توجه بر سینه را مانده گفت بر همین این غصه کبر است که بر هم رانجه
ذات حق را شناخته است کونیه کبر چون جبهه که در دست میماند که
دفع نموده و ای هجوم آمده که سوره اخضر بیان این آمده که کبر مرد عاقل
از هر دهنه فاسد چنانچه حال شما را نمونیه بعد از درستی حاجی شما خواه بود پس در

حجّه را کشودند چه کبریا یافتند هر دو فرق متعجب و متعجبانه در حجاب
صورت خیزد و آن را که افکار مرده سوزانده ساخته اند و آن را مشورت کبر
میدارند: چنان با نیکو و غنی مسرور از این مستان بزم گوید و نه بدست
هر اکسایان را اعتقادی بر یافت نباشد گویند نام پس باید بود که ازین
کلت یعنی حق بودن حاصل میشود و در کل حکم این فرق بهر سینه بهر اکسای
هم خود را بشنو گویند اما تارک دنیا باشند گویند راه ماضی و فاضی
یعنی باشند و دو مسلمان کارند ابریم نارا این درس نام ببر که امانت بود
از علقای دنیوی رسته هر کسی ادبی تعظیم کردی و گفت و میگوید
تن انسان است بشیر و نر تو نیست هر چه در عالم هست از خود
هر آنچه خواهد که تو بخواهی از فقر اسلمان میکنند که با چهارده فرق
چون بهر یک رسیده بود که در چهارده و چهارده خانواده کدام و در
تعظیم کنند بهر بران حضرت محمد مصطفی و صاحب اراده مصطفوی که
از خلف نام حسن رسیده و خواست حسن بعدی که هم در دهم خلیفه عادل
این چهارتن چهار رسیده و گویند از خواست حسن بعدی در دهم رسیده
خلیفه ادلی حسن بعدی خلیفه عجم است و از دهم خانواده بهر آید بهی

است که حیوان طغوربان که خجالت و خجسته بانی که اندر دستان و
 طوسیان و فردوسیان و سهروردیان و از خلق و درم حسن اصرار که شیخ
 عبد الواحد زید بود پنج خانواده بهر سید بدین نامها زیر بانی عیاضیان
 او همان و سهریان و چشتیان و چهارده خانواده همین است طایفه کجیان
 گویند انبیا الشریعین و حسب زانست واحد و کور است مکتب و باضه
 نه و همتا و در لغت علمی هند انبیا حسب و خداوند را نامند و در
 انبیا هم حیواند یعنی ممکن و در لغت الیان حیوان را خوانند
 گویند انبیا فاعل مجموع عالم و سازنده جمیع عالمیان است و ذات مقدس
 از الله و استقام و عبود منزه است و متعال و از اعمال و افعال و
 مراد ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادت شرعی از قسم غسل
 امثال آن واجب لازم نیست و بهر بودی و انا و باریست اما که
 حاکمیت و محکم غیر و فرمانبرداری نیست و مرکب و بیخ را بجا نیست که هر
 طراز است باری و حیوان است و در قیه الله هند مقام و شکی از ارد
 زندان اعمال و کردار بوده محکم غیر و مانور دیگری و فرمانبرداری خودی است
 این حیوان که در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدن نه اما از لغت خود را

بدن الکاشته جسم نبشته در حساب و ابدان گردان بود و با قضا زان
اوان و افعال بدیهه که از دو جسم دیگرند برود و بمنزله متر و دانه و جان
بی یوک اسپایس از بنده جهان جنس و از فیه جهان رستن حکم نیست
یوک در لغت علی هندوستان و وصول است و اسپایس ملکه و در ریش
یعنی ملکه الوصول و اربابان از یوک نیست که دل را بیا دخی دارد
در آن بیت المقدس بیت الله است غیری نگذرد و در این ملکه را به عیون
اولیم دوم نیم سوم ششم چهارم برانایم پنجم برینا ششم دوازدهم
در هانم هشتم سواد انم یکم پنج قسم است اول انم یعنی ازاد
جز و اعظم آن نکشتن حیوانات است دوم سیم یعنی راس سوم آسیم
یعنی دردی نکردن و سارق نمودن چهارم برهم جرم یعنی از زن دوری
کردن و از اختلاط فسوان در گذشتن و بودی خاک نختن پنجم ابر کرم
یعنی چیزی از کس نخوابتن و اگر ناخوابه از نذر فتن دوم از قلم
نماند نیم است و آن هم منقسم میشود به پنج قسم نخست اول تب یعنی برآ
دوم حب یعنی نسج و قزاق ادعیه و تذکار از کار سوم سنوس
یعنی رضا و خورسند چهارم سوجم یعنی پاکیزه و طهارت و نقس پنجم

البشیر و جانی خداست و عبادت حق سرور است و شانه دهم است یعنی
 نشستن و حد و آن پیش از این بجهتین طریقی است چهارم برانامه و دان
 کشیدن نفس و نشستن دهم است و علامه مغربی و صاحب مستخرج بر تبار و آن
 از مطلق و معنی است و ششم است دل باز افتن و دور کردن شستن مثلاً در صورت شستن
 بیک زانو و از زانو دیگر وضو است و چنین از سایر ابدان و حیاط هر خود را باز
 داشتن ششم در از نام و بعد از وضو که در وسط سینه است و اهل نه از او
 بکل مشهور به کول التبیان کرده اند دل را حاضر دارد و یعنی فکر در آن محل گفته اند
 و بهمان آن یاد خداست و ششم سادمان یعنی دل بجهت خود کار بند و
 کار روزی فراموشی کند و بخواهی توبه در حضرت افروزد که از ظاهر و حبس
 چون نیک و حیرت شود و سعادت مندی که این هفت قسم است و در تکمیل و در
 ششم رسد از دور شود و در بین باشد و دلش پاک شود و فرزند و در علم
 بگوشت علم و حصول است ستودار شود و در حرم حنفی بر و در جم و سایر
 زرد و همه آلام و استقام و مجموع و تقاضی از ذرات او را ایل سازد و پیش
 این طایفه است که عبارت از اطلاق است عبارت از حصول انتمیه و
 عفت نیست و علامه عفا به فرموده کیان چند و جور و درخت است
 اینکه خود را و اطلاق حق گیرند و خدا را الیک گویند

در حدیث اشفاق آمده که منشی از آنکه از طریقه مدیریت از خطای او
نقل کند و من حدیث که زمان خود حکام همه جوهر است قائم بحدیث محدود داده
که مثل من خود باشد قبل عدم نیست و زمان از دست من فراتر رفته و حال و مستقبل
چون زمان نزدیکی آن تغییر و فساد را ماضویت و حاضریست و استغاثت
حقیقه صفت آن نباشد بلکه این هر سه صفت حقیقه حاصل در افعال است
در زمان داده میشود متبع افعال زمان در طریق مجاز ماضی حال و مستقبل ماضی و
گذشت و اختلاف اوضاع اوقات زمان در روز و شب و سال و فصل گویند
از منجمله عز بسیار دارند اگر چه از انبیا هم متبیین گشته اند و این از اوقات
که در جهان چهار دور است و در بخش است چنانکه گویند و آمده اند آن هفده
لک است و است هزار سال متعارف است و درین دور جهانیان کثرت و کمیت و
زبردست و عزیز است و شهر بار و پستار است و در دست و رسته خود ساخته اوقات
کام و ادوار مضایب الهی و بخت و اقبال گشته و عمر طبعی مردم این دور یک سال
عزیز است و دوره دومین ترتیباً یک است و در آن آن دوازده لک و در آن
دورین مقام سه بخش اوضاع مردم بر مقتضای مضایب از اولیست و عمر طبعی مردم
درین دوره هزار سال متعارف است و در آن یکم که از او در یک خواسته
آمده و آن است یک و شصت و چهار هزار سال متعارف است و درین دوره
نیم جهانیان اوقات خود را بگذرانند و بگذرانند و عمر طبعی مردم در آن
دوره چهارم کلی است که آمده و آن چهار لک است و در آن هزار سال متعارف است
درین دوره همه اوضاع جهانیان کثرت و کمیت و زبردست و عزیز است و

کجای این دو صفت سال منتهی است و هر چهار حکایت یکی خوانند
 اتفاقاً یک حکایت را یک شترنامه چون چهار کتب نیز گذرد و یک روز از راه
 زنه کافران که فرمانها می‌گفتند که سهراب بنو و چون چهارده و شترنامه
 بشمار می‌گفتند که یک روز از عمر بر چهار کفن می‌برد و نزد این ملا فقه عمر و چهار سال
 غیر متعارف است و هر سال آن متغیر است و شترنامه روزی سهراب بنو را از آن
 که سال هجری هزار و پنجاه و پنج رسیده از کجای چهار هزار و هفتصد و چهار سال
 زفته چندین بر چهار پیر آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه بایست رسیده
 هزار بر چهار هسته پذیرفته و در برده نیست زفته و این بر چهار موجود بر چهار هزار و یک
 از عمر و پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شده و هرگاه
 زنه کافران بر چهار بدن شمار رسیده اند در آن هنگام دوازده خورشید و خشتان کرد
 خاک از تالیش نور آن زوخت یک بسوزد و آن از جهان و جهانیان نامه
 مردم کشته زیر آب فرو رفته از اربابان مردم نه بر لوگو نیند و پس از آن
 بر چهار دیگر ظهور کند و از سر نو جهان پدید آید و همه بر زمین بمانند و بعد
 حکیم عمر خیام فرماید شعر آنکه فلک ریزه در آید آید و ریزد و باز آید آید
 در دامن آسمان در حبس زمین و خلقت که تا خدا نگیرد از آید و در حیات
 صفات غیب و دل بن انوش کوید چون قدر اعظم با تمام همه باز خدای پیر
 آید و احاطه آب که از زمین را به طبع است احاطه آب که مالک است و سر دواز
 تالیش حضرت نیر اعظم باز آب نامه و دوازده خورشید سر دوازده صمود و خبره

۶ ترکیب از خنثی و افعال است چون زود است که فاعل است که فاعل
 افعال و بعید شمس است که فاعل است و از این طایفه برستیدن بیکر جهاد و وفای
 بیا کل روحانیات دیگر ستوده است که فاعل است و این را که فاعل است
 که این فاعل است خدا را امید است اما نه چنان است بل عقیده آن است که
 است فاعل است و بجهت با جهت عبارت میکند و چون آن مجموع است
 از علوی و سفلی بیکر نادمان قوم را ساخته فاعل سازند و چون جمیع شایسته
 حق اند تا مثل شکل آن سازند و گویند چون تو را از این فروع از او است
 از او اند لا حرم مثال مشابه آن ساخته برستند و هر آنچه در نوع خود
 کامل است از حاد و نبات و حیوان کرامی داشته برستش گفته چنین است
 عنصر و کوکب را غریزی گفته است اما اگر گفته برست است برستادن است
 طغنه از حبست خلاصه عقاید اهل نه نیست که مجموع عالم محکوم حکم
 حاکم حقیقی و قائم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه
 لاحق بمخلوقات میشود همه افعال و احوال و اقوال آن است و هر چه باین
 در نه گفته احوال خالی و فاعل خود را خود را در اثری نیامده
 جهان را نه بدایت است و نه نهایت و همه ارواح و نخبه کفایت و کردار بسته
 شده اند بهینه باین که عمل فردا بیکان گفته باین و الله بایکای که مخصوص کردار
 و الله است نخواهد یافت و فردا باین که با عمل رفیع مرتب بیکان استفعال و در جز
 بدان مرتب بیکان استفعال باین و در جزو احوال بیکان مشهور برین طایفه است

دارند و صفای عقل این برانند و اتفاقاً بدو رغبه اعمال رغبه بود و در
 رجب و حیوانی تر نویسنده را اندک در اشتغال بعضی از کتب و در رس
 مردم یک نشانه اما توسط کردار است البته و اما است که یکی است
 فرمان رواد و دیگری شیده با نوا می شود و در طاعت اعمال ستوده است که
 کریم غنی است و ملازم است اعمال قبیحه است آن دیگری بزم و فقر است و عال
 مرتبه رغبه غنا و کم بختی فقر نیست و ملازم خرابه کرد در حرم و بخل با
 کرم و غنا نیاید عالم اصل و مزرع عمل است و زمان مده اعمال لذلکه چون
 هنگام آید برده چاکه هر فصل از کلی و در با حین و انکار که است البته آن قسم
 بظهور آید همچون نتیجه هر عمل از اعمال ستوده و ناستوده در هر روزی که در
 دانه تعامل مدتی کردند اعمال منقسم بدو قسم قسمی کردند و قسم
 ناکرده قسم کرده است که در بعضی کتاب بسیاری ایشان امر کردند
 آن صارت به چون عبادت معنوی و طاعات لازمی که در همه احوال باید
 و قسم ناکرده اکثر قول است کتاب نافع آن شده و مانده خون ریختن و
 دزدی و قباچی که این بر شمرده اند از دستوالعمل از عبادت است مستغنی است
 بعد از حاجت با ازین نکر است بلکه نتیجه اعمال و افعال از نوا و عقاب
 هر یک مدتی و عاید میشود مثلاً بسیار اگر برهنه شای خوب از صحت که مطهر
 دوست بدو بودند و عیسی او خوشی خود کرد که بمقام نیست شهر است و قیام
 که صاحب امر مرض است دوست از برهنه باز دارد و عیسی از نا خوشی کرد
 طیب از نفع انفراد استخانت و جهان البته مرض است و جهانیان بهار

اگر گویند و البتة اتم با تمام لذت و از آن که در این دنیا است لذت و لذت مرتبه صحت
 رفیع مدارج آن از فردین تن رستن است و نه نیست غلبه شریک است
 این را میسر شود و این طایفه از این مرتبه تعبیر نکند و طایفه اول است
 از جنبه ملک نیست که لذت است اینجا در نیت و در فضل عین دل بر
 کس و بمقدور خودی قناعت نماند و صایم باشند و انتظار بخیری که مطبوع
 نفسی نیست نباشد عین چه در پاری جهت تحویل داده فاقه و دولت
 خوردن ضرورت است این مغالطه است که غایت بزرگ است است الاله
 بزرگان بوجوب و وجوب الوجود که معبود حقیقت قایل اند و تری و ذلی
 در جات را افعال و افعال و سیر و سیر است مکار را به زوال غنا
 کمال بشری است و ملازمت ملا افعال است و این طایفه بوجوب و وجوب
 قایل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از نفس افعال و افعال است
 نزد دل نعمت نیست و سقوط در وجه ملکیت قایل اند و آنچه الی الی میان
 عظمی نه در ان مشع شایع است که ایشان بوجوب و وجوب حقیقی
 که عالم قائم با اوست قایل اند اما ذات مقهس از ان اتصال است
 مخلوقات متزه و متعال نباشند و خلایق را هیچ معلوم نیست
 افعال و سلاسل افعال و انداخته که آمده اند در بعضی افعال است
 حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی تعویض و تعویض
 می چون که حق را توری می انداخته در غایت غنای و انوار و انوار
 جهان و جهان و جهان و جهان و در بعضی تعاریف نور محض و

و بعدی بخت و هستی صرف بر از مکان و معر از صلی و منزه از حساب
 مورد تسلط و انتفاع و جهان و جهانیان بهمید آوده و در بعضی
 متعال منظر او و او است که خود را در مایه ای عذابی اجرام و حساب عدوی
 سفلی است چه سبکینه و در ششم اول کتاب بها کت ماکور است
 که موجود حقیقی وجود است بخت و احد بی ضمه از یک در است مختلفه
 و در خود را عقاید است عباد اسما در و در و طریق و وصول بحضرت او
 مشروط بقیع غضب و قلع شهوت و غل حواس است و آن ذرات
 مقدس موسوم بنار این در حینه که عالم و عالمیان در آفرین شده بودند
 با بعد و سیر و دست و پا و صفت است یعنی عقلی در خوار و صفت نور
 غیر و مادی که موسوم با دشمن است و حاصل زمین است از نبات
 این شخص اشغول کلی که در نه مشهور بکلی که در از ان کلی برهما
 بدید گشت و هم از اعضاء این موجودا کبر جمیع مخلوقات معصود
 جز ذرات خفته و در بعضی از کتب اینها گفته آمده که ذرات مطلق
 وجود بخت اند و در آنکه در مقام صرفیت است و این خوانند یعنی حق
 مزین و نکته آن ذرات که است از جهات شش را افزوده برهما
 تمام نهاد و او را رسید افرینش است و باقی موجود است از برهما
 از رده نیست بلبه کاه هست آورده همچنین انداز است معنی
 لسن جلوه که در عالم اکر گفت و با محافقت آنچه برهما افزوده

در مرتبه شنبه گشت و لشکر چهارده را بکشت تا آنچه بر چهار فرزند
به کام که حکمت از این چهار هزاره اشکارا باطن برین فتنه کننده برنگشته
جهان بدین لشکر کارن انعام گشت کونیه بر چهار مرد است بر با جابر
نار این یعنی لشکر با جابر و جابر بکینه حر است در دست ملا و منته
او تو مار میگردد و تو مار نامی آورده است او تا جابر است از ظهور و قیامت
کارن سب را خوانده در چهار لشکر مهتس با تر کارن کونیه و مهتس
کونیه ساکنان در میان حکمت اندازد و ملک و حبس است و کونیه
افزاید کار از آن برتر است که او بکار کامیاب شناسد آن توان گشته
با این شناسد کونیه که مکلف اند از حرم را از دشمنان حبیست که از حرم
صرف از اطلاق نزول فرموده در هر فوج از انواع ملک و حیوان و انسان
امثال آن ظهور نموده است از کامیاب شناسد و خویشی که از کونیه
خویش مطیعان و سعادتمندان بخانه این جمع ظهور فرماید و این ظهور
او تا کونیه نزد ایشان ازین نقض نیست اعتقاد صوفیه با عقیده انظار
یکیت و مهتس یعنی چهار فوج فرشته است از کونیه و مهتس
که ماه واقعات و انشای شاه را حاصل کرده و خرقة او از حرم ملک است
کونیه ارواح انوار و فروع ذات باری تعالی اند که علم ایشان بعباد
موقوف بود و خود را و خدا را نشناخته باشند به عهد انوار و از خود را و
خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به پیش فرشته و خود را و خدا را

در جست یافته خون دست فرد علی نشسته شود این را باز تمام می شود
فرشته تا باز چنان کردار گفته موافق این جزا به نیت و اعمال بهشتیان
نیز باز پرسش از صورت و صفات مرتبه بود گویند که جمعی که لایق در این
بهشت نیستند بامه لطیف و رحمت این جهانی است کرده اند و در این
آینه مراد خویش گفته گویند ز نزدیک مردم که گشته انبیا از نزد پیغمبر
آنست از او در مقام الهی است بسته بر بالیده از آنکه سجده میکنند او در سجود
معبود چه می شود جمیع سامان نزد که نزد خیر است چنان است گویند
گویند که به کار آمده درین عالم با حی و منبر و بنک و آن یک دولت
حشرات و درخت و نبات و معاون پیوسته جزایانند و جمعی که بخت
کنایه کارانه این را بگویند زنده و در دوزخ مدتها مانده و در خوار گشته
برنجی کشیده به بختیال آینه تا ایضا عمارت از دولت است بهر دو
لایق نظر حبه از در سلطنت او و هر چه از در عالم که با او غافل و غافل
است و در شش دل در دلش نهاده با عدل و در دوزخ تا سال و در راه سلطنت
به دستش در استقلال او و ملک می آورد و حیدر داد و در دوزخ وسیع و در آن
نزد پیغمبر و در هر ملک که در ملک آن عظیم است در آنست بهر خود
در آید و در هر یک از ایران و سرزاد و او را با این عظام را حقیت می خواند
نموده اند و از او فرموده است سلطنت بر هم خورد و از این اتفاق از او
خبر دهد که در ملک ایران و سایر بلاد و در میان ایران و ایران

مجلس آمد خردار و در ملک و نسق ملک خود را نشاند
برای سواد و تندرستی بود که نشاندند شاه که حقیقت ما
بمقتضای حقیقت ملک و کتب و خواست آن که انفا کرده اند از این
گذشت کرد ملک با اولاد و کوراست در آن روزی از ملک
و برای که از گذشته رفته کاری که شب که از اوج و هر روز
از دلی معاصی و در وقت و بعضی اوقات مردم از او
دست می نمودند بلکه تا قمارخانه ملک به در آن روز
خارست کرده می زدند و حضرت محمود است که در آن
حضور فرمودند تا به پیران و شیعیان و در آن مجلس
منوچهر را در بعد از آن که از آن روز که در آن روز
ملک گیری و فساد است تا به دلا و هم که تا نام نرسیدند
و منتهی به روزی که از آن روز که در آن روز که در آن روز
لای نشاندند که از آن روز که در آن روز که در آن روز
که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز

[illegible]

۱
مذخون کرده است هر دو یک کت که در هر حد است
برخت سلفت حکم فرموده است که دو ماه است و هر روز
کوشش کاو را درخت از خود حرکت زنیار که است این
سماور و حبه را که سوار اقبال خورشید و طالع و حوا نغیر و دیگر
تجلیف محبت خود را که فرست است بهما که از دست داده
در وجه یک کت است که به نوبت در هر حال که در خطه
عالم کبر رواج دهنده از نوکان مطیع و متعال بوده از روزی
این هر دو مال مجبور است عالم که این است نه خوانده
سلطنت به ساله آنها را هم خود نصف محصل یک کت
در ظاهر عامه در ملک کردن و حال که از دولت این مال آن
حرالو بود هر دو ملک که در به جلد و طاعت خدای تعالی در
بدل و مقامات آن نفس که این عالم که غازی در حق این
مهاور و حبه را که در ملک مور و به آنها گرفت و به ضامن
حجرات که به نوبت از دست او و عالم کبر این که در دست
مقتدر یک کت شدن مخرج سیرت از دست است

کشتند و
بعقوبت
که از این گوران عالم گیر بودند بختی که در حق خدایان این درگاه
به ضیاع و به نسبی محبت مال که به شهادت در محراب
زنجیر سلطنت محکم گوران که در حق ملک و کبر و عهد
جلال اله بر کبر مال و منتفع کرده بود اکثر از بهر حق تعالی
نوران ملو از بارش و در میان خود ملک و خوار و غنی
تاجان اما محکم نشسته و از سلطنت حاکم
نمیرد خدای که است سلطان سواد و شیر باغ و بار
قبور در امور خلافت اختیار و محبت هر یک از اعرافان
نور اله قدر از اطراف مکتب لا و اوست کوسل
می روز و سر با عجب فرو می آورند بعضی سلطنت
جانبان قدم و منازعت که در صبح عجم می گفت
نزد اراخته قلعه العلی سوغات و بهر مال
بیمه از کوه و شنبلیله و خند و بهر مال و بهر مال
بقتدر که مبارک محبت مال و خدای برین که گفته
شمار

از هر دو عالم که در آن است

ن در این عالم است آسمان که گوید که نیافت کلمات خدایه عالم که در آن است
خط خود نوشته بود در نامه فرستاد نیافت کلمات آن عالم که در آن است
بقیم آمد به بحر اعظم به سر میانه خوف و شوق از نوکان هر کسی در آن
مرتبه خوابید در آن یکس اعتبار و اعتماد کار نیاید که رشت و از احوال
همه با خبر باشد و خوشی و غم را در حقیقت روان و در کمال مصلحت است انقدر
استقلال را در آن که هر چه او میسر است و مستعدان و خوشی و غم را
بار او محال اظهار نماید چه معنی دارد دنیا را بر آمد و از دست بر آید
باید گفت فها امر به عالم سخن بگردان از شدت آن بگویند که
اصلاح مردم با خلق خود را بدارم و در خلق با خلق کنیم بعضی در مرتبه و در
تغذیه خلق خود را بدارم و در خلق با خلق کنیم بعضی در مرتبه و در
حالت داشتن او را بدارم و در خلق با خلق کنیم بعضی در مرتبه و در
گفته قبول کردیم و چون مبالغه کردند که افکارم و چون بسم خدایه
چنین خوانم در دروغ است به این بر لفظ هر چه از خود نوشته اند
در شکارگاه کوه و دریا و بیابان و بیابان و بیابان و بیابان و بیابان
بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت
سورای و سوزوق اندازی به بهشت جهاد می توانی که و خدایه و بهشت و بهشت
نفره و اعین و انصار آنها هم تمام کرد در عمارت ارباب هم گفت

از هر دو عالم که در آن است

بود که چنانچه در مکانی ترغیبت خواهد بود و هرگاه باشد که در بعضی از مکانها
در کسری از احدیست فرمودن کن تن غریب است نادیده و در دست از عهد
نار برسی آخرت مشکاف جیج لایقین دل تن حاکم باید و در عهد
ناید و در از دست بخت را در دار تغفات بر صمد که خواهد که بنیم بهتر از
مکافله و بهار که اندر دوا و است جیج به ازین نیست که در دوح بر از
مان گفته اند لغیر الله عالی نوشته بودند در کشمیر در خبر بخاطر مانده
اند معروف و نه منکر کرده است بود برای رفع کبابه سیر کاکا بودی از عهد
انگلیست دیگر نوشته در سر او یک شعر عورت احوال چه میشود و فعل او مانده
محتسب است که بعد قبض نیز هست اما صید اند که خوب نوشته و بنویسد و در
مکر گفته است که بایبانه تا مکر است در هیچ جای مانده باشد که سبب
ملک در دی انصاف بایبانه میشود و خواند عاقل و سبب می آید ان معتقد خود
موتش و معتبر است در شدتانی هم مخصوصا سعادت است بخایش
اما ترخواه بایبانه و حاکم بر روزی مدد احوال دوران محکم بنظر اندام
فرود شدت است که در این خود خواهد میکردن گزشت که از بنا به کار ساز
مردار آنچه میکنند افوا به و شنیده میکنند نیز از این یک کلوز کاف
اما سر از این که اسلام را با دال نهلا کار شد حقین خود و در کوف
مکر که خولت اگر بفعل میاید بر عظیم در تقسیم خود است
هر چند که بایبانه را با دال نهلا و با جاست خاصه خود نیست و در دال نهلا

از این جهت از دار الخلافه حضرت بعد از آن فوت می شود و غرض است و الهام
باید کرد که فرزندان او چنین محو زات بوده اند و نمیکشند من بعد از آن که
کعبه منظور بخشایان هم نویسد که با کوشش اینجن اضافها بدو می کنند
به محوید درخت صمد با او از محوید بنیاد عکاشه برای منصفه در عکاشه
شده بود برای اینجایند محوید از رسول الله صمد و الله ماحد عالیجا به برار
صمد صمد بود در شش منصفان محتاج با این اضافها خد متع می باشند
فوج الهی هم محوید است در دار الفقار خان نهادن محوید دنیا عوده
زنده بود کوفتن و انکه کبر از این محوید نام همت معروف بین کار است
در صورت فیت اما خرجی در هر جهت درین متوخر اثر شده می شود و در
خرانه نموده تانست و معصوم کا طلب طلبه اران شده و می شود و در
که انکه و فیه آتیه ام خیم بسیار شنیده شده و نموده تانجی و منفعت از
لصکت بنبره و بهر سده به سواج جسمش ملک فخر احمدان
انکه کام ملل و حاصل ملکات هم گفته می شود خاں متوفی زار و متوفی
منه ملک محوید است چرا که در فیه و بهیه محققه ملک و متوفی از
که انکه بنابر دافو خان به متوفی و خواستش آن کار دلدور انقاض و
تغافل کرده شود مفصل بنویسد هر چه که به هر سده و تانجی دست و پا
خواهند زد تا حکمت است از روی در شهر بود آبروی بسیار می شود
باقی بقدر لغز میسر می شود در صمد الهی ماه از خود خبره و ششم هم

خود را از غرور که مزاج و نه وقایع میسازد و آنچه که از آن است
نمیکنند آنچه از نوشته اول او ظاهر شد بعد از آنکه حجت بر حق
بر او افتاد و چون در این بخت خیر الله میآید و الله عزه که شدش همان است
کارش می آید چنانچه عرض نفسی نعم از این است که می گوید
فرمودند که تو در این بخت برای این که رجوع مسلمانان باینها باشد ضوابط
قرار داده اند که استغفار از الله و توبه و در کتب معتبره مباد
نویسند بسیار بودند از شهر با استقبال می آید احوال چیست میانه اگر باشد
از این کتب منع باید کرد و مضامیر با کمال در هر جا باشد دور باید کرد
الله تعالی معروف و نه منکر را در حجب اوده ^{در باب فقهی}
نوشته بود این بی حد است و خداوند خواهد هر چه کرده خداوند آن
جان طلب می بایان آید بیانند و گفته را عوگند در خصیت میوند
الله خود وقت نماز دیگر بسیار در ^{عند الکرام} الناس مقبول تفسیر قصر
نیز از دیر و فرج و شمارد مانند الله اگر چند روز خوانند اینجا باشد تمام
طالب علم در اطلاع علم حافظه و حافظه صالح را صالح می شناسند
که این هر سه ندارد و چون شناسند ^{دارا است} و با سعادت خان
خوب نمودن می اندکد این امر شناسند از وی گفتند که نویسنده کان
ایضا حضرت که شما بسیار است که اندکی با یکدیگر شناسند و خداوند حافظه
بود میگوید و حق چنین است اما اول خیر و در عالمی شده و انکار در دنیا
فهم میفرماید ^{در مقام} میگوید که اجاره دادن جا که خود بخواند است

بیش منقطع در آن غل میاید که در قدر هم مرض مصداق حال برمال است
چشمی دارد گفته گفته عرش هم بسیار که از شایسته نشانی است
بعضی رساند انعام طاعت بوم الله بقیه ما جا بلان اگر عذر ما میسر
شاید اگر ام الکرامین کرم کینه اما علماء عالمان را چه عذر است مگر در این
بیش مردم گفته ایم که مادر در احقاق حق و رفع تعذیل متعین بود که
همکسی از فرزندان و غیر هم نیست تو ای که در محال است که
جاگیر داران متفرقه نوزندان و فرزندان و جاگیرش نیست و تحقیق
که حاصل حسرت نخواهد که شده است نهایی که به خطیب بد این
بدترین میرسد بگویند هر نقل احکام می آورده باشد از فطانت
برسد که درین سن و سال که سر خود بیرون نیاورد و حیل و رست خواهد
یافت تا قصاص عقل نقصان عقل حرم نافع نیست
وزنه اسباب جهان آنچه مادر دارد در ایم اکثری در کار نیست
بند و الهه رحان چون از نوشته حمید اند جان و میراث معلوم
که برای توقف را این جهانک احمد و بهادر که خوب است
برشغال که شسته مقدم هم شغل میخوانم در روانه بهادر که بشویم
اما مردم میگویند که بخواه احمد فکر بهتر است اگر شاید بهادر که بیاید
میراثش را با مصالح کارزار بیدار و تیر در دستقا با خود ببرند
فلو بار جهان که پیش ازین گرفته اید این قلع و مغت از دست
رفتند بیکدیگر مشوره احمد که بشویم و از حجت بسیار هم خبری است

که سن و سال در امراض اندام انجالی وضع قوی لکن است
عکس حال دنیا که نیست اخوت آید عداقت زودتر خیزد که
شد قافله الوداع الوداع آئیده را آید. دانی خود را در میان دانی
افسوس این صفت آن هزار با که گویم در جهان یک که گشت
مردم را بخیلی خلاق و در حسی انتقام بدن خوف در حسی بود
نسخه که دست بختی که در واقع کفای این دنیاست بانه بخود و دیگر
با دادن از دست است هیچ در حق هر خوش گفته است که گشت
نا گفته زفته است در با کنون که دولت است به کین دور
ملک میرود است افسوس هر رفت به شایسته
در داد که رسد خوشی تن در است گفته که جوید از نوم روز شود
بهرات که روز رفت و بد در است جوید در گشت از گشت
فرزند عالی جا پیر که رسد سوال و الله شاد رحمتی که گفته بود را
شاد و دوزخ موافق فراموشی که در زوج هر چه را به
خوانند بگریه که حلال و طیب است و اگر خوانند و مکرده باشد نام
نبردند که مرآت السموات و الارض این مکرده و خرم و عالم مرآت
از دین نیست معقول خود باید که و نقص فاضله از صمیم قلب را فرزند
جمع مردان و زنان در یک کار و شراکت میوم و عداوت نفسی از علم

نفس شرم خراص طماع فضاغت ندارد با قناعت بکنند با کمال
 میان دو حسرت نهانند کورن نویسنه نمی بیند ای خود کور
 ملک عمر بخت لفظ در نیامده تنه کفار و از شرار مشتبه بگفت
 آنچه توان کرد بکنند بخت فدا شود بگوشتی که فرصت نهانست
 شد سیاه بر موی غلط شرم صبح در صبحه مار را بچهره لعل شاه
 سخن سورت و نه احد است آن عابی بدست انکار از ابرام
 و انوف کاستن بجای ساکن بندد مکر و غیره کرده نزل در لعل شاه
 بهم خیزد بخت لطف و رفقا در سبب فرو لکان از حد گذشت نیزی
 کار نمیشود و غنیمت و شدت و سختی و امر انجمنی و نه هر که در کار است
 در بحر میان و در میان و فو لکان همیشه خجسته و جد است و خجسته
 در سر و کلاه و نه لعل و کلاه و نه خارجیان مستطابان
 خجسته و خور از لعل و خجسته اند میان و فو لکان خجسته
 ریشه القدر دارد که بر در شک نیست یا وجود و حسی انجم نه خجسته
 دنیا و ما فیها خور و سر است لطفات و در سمیات عالم نقشی
 بر است سیه قطعه شکو کس با این قافله هم زلفت و ما کاری
 در بیکاری و لعل و رفقت و فقر از لعل و استغنیایم که و خجسته
 چیست نزد طمعانی دور و از موطر اصحاب و درین ترون و
 سر گردان و بجزوری از مقصد بود در عاقبت خیر و سرور
 کمال

[illegible]

امر معروضی نیست بلکه از سواد غنیو احمد رنج هستند و با چند
 محنت میسر است و از سواد است و در شهادت نوشت بود که خوب
 میشود و وقت کوتاهی است و از این دنیا رفت و از آن
 شد چیزی که خواهد ماند و بکار خواهد آمد و همراه لغات و خواهد رفت
 همین امور درین است و باقیات حال است مرمانه امر و در خود را
 فردا رفتن نامه دانست سعدی هم روز نهم مردم
 میگوید و خود نمیکند که شش سحر و حکم شاه از دیر جمع
 میشود که در حال تبوی شما که بعد از غشی دوم که در استقلال اولی
 در اعتبار داشت بسیار مقبولیت ظلم که روز قیامت ظاهر است
 میشود برای او آید بشما نوشته میشود که خوانده ایم که هر
 که از عالم میشود و بواسطه بیچاره برسد و در رفع آن کند
 در روانی و آید میولیند قوم لغز لا اله الا الله میاد دارند
 بد نیست که متعلق که از صرف خاص فرزند دل نبند و دل
 خرج مطیع می بافتند که با بند و طبع و کفایت
 که خرج میرود معلوم به خاطر طبع هر روز خاصه و آنچه معلوم
 شده نه از کسیت و گفت ظاهره خون نر که از کمال
 می باشد مخلوط و مشکوک است اگر چه بر دای خاصه است
 میشود از بعد از شبیه با کم شبیه به شب و در متع

موضع کربان از تنهای حده داده شده و باید نهادن
آن بعد . شیخ فخر یا دیگران شوده محمول بخلق
مذروح گفته شود و قضیل ابن محمد مرحومی و موافق
مسند شیخی و احتیاط مرحومی شود نوشته نوشته
تفاده بیفاده فرمان نافرمان عامی بر معاصی و
می بایست بیاض و تیره بیاضی متهم و قلم برای
نیام کوه طغوز از طغوز و اختلاف متورست هر که
از کرب بر بیاضی و مهر چهار کوب بر تیره طغوز از این
مهرین بسط و آیت قدام مجبه مشتمل بر
نصحت در مناسبت کفایت غار لوب سوار
این حکما و بجا بر آیت بجه خورد و جمع است
و حق خیریت خانه قلات از امور عامه و اصل بسیار
بالجامع کنند که خود را بسیار و بسیار مقصود و خود زود
اصل و منعقد شدن عریاضه میشود و کاری و خوردن و خوردن

از دست بر نمی آید و بی سبب نامش که امر از او
منتفعان از او در رفته دارد و او را به نوبت
بخش دوم بدوین که حال در بخش نوبت که کرز دار باشد
نموده برای خلاصه و استرداد آنچه گرفته رفته به باز و ملک
نموده که نوبت که نوبت به بهر طرف نیست و بهر طرف
در هر که منصفی است و هر که در جاکیر شهادت ظاهر است
آب گرم است که شسته وانی می رستند و عسلان در
سوی فایح دارند در می آید که علاج این مرض است و اعتقاد است
شد که نوار دند سرکان کو که دست و خاصه دارد و بهار
باروت می آید بایه که سرکار ضابطه کنند و آنچه بر آید از او
تا سیر و بر با خود بفرستند و نوار را از می غلط و نوار
آن منع کنند که فرزند عالجاء در کودری چنان داده
مگر بد است که فرزند نفع هر سال که بگویم برای
به صفات از دست است خود را به بهر باشد

سن سال و اعراض با مقتضای آن حرکت عظیم است
بر مردم اعتماد انصاف و عدم میل عفت
زینب نقیض القاضی سعد یا کبیر گفتن وقت ضایع کرد
از سوس که وقت کار از دست رفت اسباب
صلی بار از دست رفت ~~بسیار~~ که مالک زمان باشد
حساب عرو با پس نفس داشته باشد بازگشت
و در آن تو جبر متوان در یافت که هم چشم و شکر است
در ملک مال ندارد آری متور است که متعده است
حتی خوب نیست به حاصه او نیست از خواص او
مردم خواه متدین و خواه خلاف آن باشند از حد
زیاده دیده میشود یک نفری حدی فروش آورده
بود که منعم صلی الله علیه و آله وسلم از جبر مایل
رسیده اند که ام مملکت بهترین احوال جبر است

[illegible]

[illegible]

مسح الوافعه و کوفه نمود که این شیر خان از طبقه افغانان بود
نام قدیمش فرید است این حسن بن ابراهیم شراخیل ابن ابراهیم
موسسه سوداگری است میگردد و در سوداگران قیغه داشت و در مسج
تیمه از احوال بار نول منوط بود پس حسن بقدر رشتی میگرد
از سوداگری بسپارد که آمد پیش را بهد و چند سال درباری کار
میکرد و از اینجا منفع خود را احوال سهرام پیش نصیر خان بهمان
و از احوالی سکنه رنجوی بود و رفته ملازم شد و تخته میگردید
خود را از همراهان که در اینه چون نصیر خان در گذشت پیش
دو تنه از برادر او که خدمت داشت و از اینجا در ملک بگذران
و از احوال بزرگ سلطان کند و رنجوی بود و در ملک میگردید
قدری پیش آمد که سرانجام مهمان شد بهر او صورت می داشت
فرید بهر او از زمره سری و به نهایی بهر خود را بکاشید و به
در آن از کوکرن تاج خان لودی بود و چندگاه در او ده ملازم
و از آن جناب قاضی اوزر یک شب و مدتی که سلطان چند روز
گشت و در آن سلطان چند روز پس تقریبی از او را داد
و افغان دیگر که از ملازمان او بود و چند روز بهر او
برده بود و خود آمد و نظر در این چند روز از او زبان میزد
کرد.

که نت که سلطان جنبه حشمان ابن اقبال بن بکر بن
دولت و شورش و فتنه آنری میکند او را مقصد باد خست
آن دو دیگر را در شش فرمودند فرید از لکای حضرت گشته متاع اند
نخود راه دلوه شش از آنکه سلطان بمردم خود بسیار دفرار نمود
درین اثنا بدر او را اصل در سیه اموال به دست او افتاد و حدود
سیه ام در جنگستان حوکه که که که البت از در تاسی
براه زنی و دزدی سرفتنه بر داشت و بانگ زلفه و دباه بازی
نمودن خور را از سر تکان زده کار گذرینه خاکی سلطان بهار
کوته بهت سوداگران آمد و خرج کرده او را شش خود طلبه و از
دست مایه افراشته در قفس بهانه آورد و در دست اندازی تاش
نما راج مواضع و قصبات اتهام نمود و در اندک فرصتی سیال از
مردم او را شش بر کرد و آمدند درین میان حاکم بهار که یک از
اعوان او بود در خست و نه کای رشت و کس در سر است اما رشت
انتظام و به خود شیر خالی با او باستان خود را با بخار سیه
که در این بهت آورد و از اینجا باز گشته بجای خود آمد و بر سر
که خود یک سر و نه کای بود ناگهان در خست و بحید بر داری بر دغا سیه
او را با رشت بهار شش را ناخست و چون جمعیت مال و مردم بهر سیه بود

همه بشنودند آنچه را میفرستد و در سوچ که که هر حد ملک عالم
باین که بی شک کرده نصرت یافت و آنچه بود از ترس و نیاز و نیاز
باینصیبت و این که شک و جدل نبود و به به محاصره گردانیده
از خواب آنکه شیر خان منجمی ممتاز از آئینه که راه او در آید او را
طلب نمود که چون جایگاه فاسد و در آنجا باطل شد از کار عالم
را او را از خصلت او دیگر منجم نوشته فرستاد که تا ملک از آن کمال و سنج
نشد در فلان تاریخ دست خواهد یافت و آن از در را تا ملک
بایست خواهد شد قصه را آنچه نوشته بود به نظر بطور آمد در ملک
ظفر نامه بنویس و امیر تیمور صاحب آن در غایت بهار دولت از آن
جان تا رحمت کس همراه داشته اند از هر یک دو تیر فرستاده
بیکالته بهر یک دادند که شکند هر چند بر سر زانو نهادند و زانو زدند
بگو دو خون آن تیر را الزام گشته بود هر یک دو تیر دادند هر کدام
تیر داشت گشته اند و هر دو که با چهل تیر از ملک آمدند
تیر کمال باشیم بهر جا که میرویم ظفر لازم باشد با این
درست و خیال غلبه که تیر است کرده تیر ملک کیری شده بود
به عارف و سواد شده نه فتح و نصرت استغفار کرد و عالم را

[illegible]

خورشید اینجاست زلف و کفن او در انصاف کرده و در میان ابام محمد رضا
منی طریقت خان در مختصران سبک و پاک که از سمت دکن او را به خرد
طوفان صوبات شرق رسانده بود و آن حلقه قلع و انی را تا کسی که که نزدیک
از قلعی مشهور است که و واقع شده است نموده است و حال نام آن در حال قلع
بعد از آن طریقت خان از منی دلت کلا و در آن محفل محلی نواح و متعلقه قلع و غیر هم آوردن
در خیره متواتر تحقیق نمود و بعضی بهادران پاک رسید و از نیز معروض است که از عدم
بند دلت متحصنان حضور بدین منصفه قلع را متصرف شده و ام که است که از قلع
من برآورد بعد بعضی خان برآوردن از قلع و تنه و تادریب و حکم خصم آن بنام
محمد فرخ میر رسیده و محمد فرخ میر از سمران حاکم الی مشورت بر انجام نکال آن به انجام
خوشت چون محاصره آن قلع مصالح و تردد و اقدام و آن مهم با بدوانه است
متخیر می نمود لاجن سبک نام قلع که از شهر شکان کا طلع و در اسبکفت و
لدان از راه از حمل و از آن محصور و طریقت خان سرگشته بود و از حاکم باری نام
رفته باز به آبروی تازه بجا آوردن مصوب یکی از عقوبان در خلوت میغام نمود که
اگر شاهزاده فرخ میر شیرت رسیده فرمان غور ایم و افرین باد و حرارت
جلد و در مشاوت آن به خصال و بحال و دشمن قلع و آن قلع و در آن
نشان و صحت همراه بنده و درده نموده و در آن تاسف و غم که بهر حال و در حال

آن شاهزاده

آن شاهزاده بینه اقبال وقت سپردن نشان کارکن به سگال سازم اگر خود جان
شده به نتیجه آن سزاوارتی خواهم یافت و در صورتیکه قصه قیامی بخت کشته فرزند من
بنیای آن سرزمینی ایضا حاصل خواهد که در این مصلحت بسبب بود که دولت آمد و بعد
شهرت رسید حکم خود تو مستمال ساقین او و قتل و کمال دشمنی آن اجل رسیده
نشد خلعت حواله لاجن یک نوبت منقضی شد و آن بهادر دل توفیق با جمعی
جانشان شیمی غایت نزدیک شد رسیده بعد آمده به منجم و ابرام تمام باو نفر
مادون گردید که بر سر دروازه آمد خلعت و نشان بسیار و همین که بجزع و لاجن یک
نزدیک رسیدند و قتل و در صورتیکه تمام نشان بر دروازه ای جوان خلعت
دست از خان بسته شد و جایکی نام کار در از یکا تبه گاه او را سبب به یک فرغ
کار داشت اگر چه غلام و دشمن قتل و کشته و آنچه در حقش بود و در لاجن
و خود متحمل خدای سلاطین یک و همان در ساند و رفیق او را از یاد آوردند
چون حکم آنکه اگر تیغ عالم بجهت حاکمی نه در یکا تا آخر حدی اصل
نرسیده بود و خود رسیدن زخمهای کاری جان نسیب سرد و مردم و یک نرسیده
مالک بر عمل نموده بدو او کشته او را زنده گانه برده به علاج زخمها بر حقه باو
نزد محمد فرخ سیر و لاجن ساخته و محمد فرخ سیر او را مورد افرین و غنائت ساخت
یک هر دو خاصه در لاجن بود و در لاجن سیرین جن متعلقه غایت خیر

پیرد چه و پدر محمد فرخ میر نیز منشی اقباء و در جهان ابا محمد حضرت مبارک است
ازین جهان تا برو صدها و در سیه محمد فرخ میر بعد استماع این خبر مدتی تحقیق انحصار
میان برادران خطه تمام عظیم الی خوانند و مسکه بسم پدر زده برای رساندن خود
مد عظیم الی با همزمانی مصیبت نمود بخیع در لیس دنیا طلب محمد رفیع نجم جامع
آمده گفته که حرکت تو ازین مکانی نیست لکن بدون آنکه خود را اینجا حبس
خطه نوی صلاح دولت نیست درین ادانی حسین عینیان باریه که به بنیاد عظیم
جمله دانی بنده داشت و طرف کنایات برای تنبیه اختیار فرشته بود در شنیدن مسکه خطه
بسم عظیم الی بدون رسیدن خبر مغرور گردیدن دیگر برادران طلب و سحرسی اثر از
طرف محمد فرخ میر در خانه پدر سمانیه و همچنین نظر شیعیان را فی حدیث است باریه
تبع حسین عینیان در انصاف و سوره عظیم در دل محمد فرخ میر نیز راه یافت ضامن و تمام
مروت انعام لودا متعالی ساخته نزد خود طلبه و والده محمد فرخ میر طبعی حسین عینیان
شده از نا محمد فرخ میر قول احمد انعامی اختیار و در سلطنت میان او و در خانی
مطهرین خست که در سحرسی بر اس طرفین با تملک اخوت مسبل کرده و دران زود و خیر
شده ن عظیم الی مع دیگر برادران و غالب این جهاندار است که به ششم ماه صورت
محمد فرخ میر بعد استماع این خبر لوالی مع الدانی شده برادر و سوره سوره
مطابق شتر نایا و دران ماه ایست که در خطه تمام خود نمود و روزگوار و در قرار
با حسین عینیان و تنقل محمد فرخ میر می افزود چون سیه بعد از آن خوش عینیان

صبر و استقلال را که درین هنگام تبدیل سلطنت خزانة بنگالایست آمده بود و از
شیخان حسن علی گفته می شد خازنه و سواکی هر کسی عدم اطاعت او بود و لایزال
جایگاه در دل مجروح سر بختیاد و فرمانت و وفای که با او را و نموده
مع رخصت نمود و ترغیب گفت بهت سیاه فرسایستمال نموده چنانچه
لا اثم بالیسر بعد از خزانة نوشته زنگی در لایزال این خزانة او زد و بعد از آنکه
هر دو برادر که از روی سادت شیخان با برادر بیل و جان جهان مدد داشت
بیان خان بستن بایانه و حاضران از سر نو عهد و قرار میان آوردند و در تمام
این هم عظیم بادل برامید و هم که اتفاق بستند که اتفاق چنانچه
و احدی که از جوانان همان کاظمی که جانشین گفته می شد و خواهر عظیم که از قاضی
جان شاد خود را میگرفت رفیق و محرم آن فرخ سر از بنه سمت و لایزال
بعد که از بنی اخبر برادران که جانشینان انتفاقیست جانشینان
خازنه و عشق خان را اندر او و خزانة او اهل رجب اتفاق از لایزال متوجه
کود و از سنین عهد و قرار یافت هر دو برادر راجی مجروحانی نام را که از پیشی آید
خانخانان بیادگی هر دو جانشینان بود از تعریف بعد از خانی عهد و قرار را امضا کرد
سید خزانام را که از شیخان مشهور و بنده عهد و راجی گفته می شد تا به استقلال از مجروحان
قرار داده و شخص ساخته به خزانة با نفقت داشت هر دو برادر که چهار وقت دار که
یک از برادران حسن فوج الفتن نیز رفیق او که لایزال را که در حین نزدیکی
که آنکس بود رسیده به عهد از خزانة فریبسته هر دو برادر که چهار هزار ساله همراه

21/10/1941

و اگر دانسته بخان علوه حجابست که از که سر دار از سپاه و سفید بپایه و فیض خسته
نمی شد و در بعضی از آن که سندن نه بخار کوشش هر دو طرف سپاه و مردم
نه بخار و نه گشته گشته تا بختن خمر بر دانه مردان بار سپاه و بختن بختن
فتح نموده خان حله ستان در خیم آوردند که فوج سپاه بخار مغرب است که گویید دو
بزمیت آورد و جمعی که مستغنی تاراج بودند نیز از شهر گشته و در فوج
دل دوست و یا بخت جان لیکه بدر بودن از غنیمت و آن گشته است از غنیمت
بروشته است خسته و در بزمیت آوردند سپاه بخار هر چند فریاد زد که هر زنده لم بجای
از غلوی اندام سپاه دل باخته کوشش حرف او نمی نمود تا آنکه سپاه بخار نیز خارج
فرار اختیار نموده تا شانزده روز که فاصله بگذشت و در غلای باز گشتند بعد که
خبر بزمیت سپاه بخار بگذاشتند سپاه صلاح کار بخیر است بدلان مطلب
دید که سپاه الله خانی را در فرستاد با خسته و در شب چهارم در لای آوردند
از فروده آن صده را با و اصاله تا کمال دشت فرمان غنایت از فرین با انام و
صاخر و مردم مع خلعت و لای خست خست خست خست خست خست خست خست خست
کجا را از آنکه سپاه بعد که محمد فوج بر تاختن هر دو در با وفار و صف بختن
حسن ملک نیابت صومر دلی الله سپاه و احمد ملک و خواجہ عاصم و دیگر رفقا
حال بخار که مجموع نیست و بخار سوار سپاه بکمال عسرت خراج از تنه و آمد و بخت
و از آنکه گویید از جمله خزان سپاه که در جاکیر غنیمت آن که در تصویر خاست
مخالفه میان سال روانه شده بود و فریب نیست و نیست که او سپاه نیست و بخت

بعد از آنکه در وقت بیاض و پنج ملک در به شهر فتح میراث و در دست ملک حسین
 تاجزینت فرض گرفت و از حرم خان که نقاب بی سر جنبه خان فصد کرده افتادند
 خند ملک در به خود متصرف شد به خانه ابا خود گرفته بعد از بار بار در بهار
 یعقوب ابغار قطع سازلی نمود خود را بجهاد رسانده مورد افروخته گشته لعل
 احمد ابی الحیات برخص کرده و جهاد رسانده شنیدن خبر حرکت محرف میراث
 اغوا دین بهر کلان خود را با فوج قریب هزار سوار را بی تعالی محرف میراث
 ساخته خواست آن خانی را که زنده کو طکاس خانی می شد و جهاد بی بود و خود را
 مخاطب خانه دین نموده تمام اختیار سازیده تمام فوج با و سپرده با تو جان
 مسکن روانه گشت و قریب خان بهار را بهر از خان بهار فرزند خانی را که از ام
 کا طلب نمود و نور انقلاب را که از عهد بهادر استغنی ملک می گشت و
 کرده بود و منتهاست خسته بهر دستان بهر فرموده از عفت را که بهر بهر
 قریب خان بهار را که چون شنید که سازنده قیام از آن از دریا چیا عبور
 اختلال تمام داشت که بی اتفاق سرداران و عدم اختیار بهر فرموده و در
 نموده بهر راه آن بود که از او فلک شعبه و باز به نقش تازه بر روی کار
 و در آن طرف محرف میراث که بهر عبد الله خانی و بی عثمان و دیگر بهادران جان
 اعلا بر اول طوالت رشت و چون که نام صف آرا بود و هر صلح نمود
 جمیع ام که فصد کرده بود و اصغر خان نیز کار طعنه می سازد که خود را
 داشت در راه آمده مصطفی است بهر زاده اغوا دین می گشت و بهر بهر از آن

بوده باز قیوم یافته خرد را با خرد متعلقه قوه خدای علی اضواء خان به محضر فرخ میر خان
چنین که از او سخن نزدیک قصه که سید و ولادۀ نزدیک سید بن محضر سرشنه نیز خاندان
کوده مانده بود که هر یکی شش سادات در دلی دورا قیامت او از خدای نزدیک مثل که بود
اقامت انداخته که در خدمت خود که حکم خدای کنن و در حال بستن فرمود خیم را
دلیر نمود بعد که چند آتش خان به عبد الله خان و حسین عثمانی تفاوت یک کرده
قصه نمود که در این بین آنکه فوج از کسب مقابل افتد به عبد الله خان و در آن
اطراف و جهات امور حال بسته از سته هر از دست به هر شب قوت فوج بود
میزد و سبب ستم شهر مذکور است هر کوه که از آن به سبب ستم که از آن وقت
مسلک نور مخفی بود و در آن اختیار بود در نیم از آن به خاندان علی و آن
کشت زایل سیدی و دل باخته کوبه با خاندان که آثار چنین دلی چنین که چنین
چیزه حال او سید او مشهور است فرار میان آورد و در ستم مخفی که کشتند
سوی جوامه در خانه اشرف که قدر مقدور توانستند با خود گرفته با فی از خرد و خیم
تو شکانه و کارخانه حیات بهائی که بسته ستم بهائی کشته هر دو مرد را
مع هم مانده و در ستم کشته راه فرار ستمی گرفته و خان تزلزل در فوج
خود و افکار کازان که دلی دوست و باخته اکثر مردم همه فرصت یار نمودن
با تخیل خردی فرین نمودن آسان نباشد در فرار یکدیگر سبقت میجویند که اقبال
خبر آن جانی بسته خبر دهند هر کار که خبر از دست جهم ملک محضر فرخ میر خان

بعیده نمود بود نزد یک مشتق اخلاص که الهام رسیده اگر چه لغز را به سبب و انوار کائنات
و همه سرانجام محاربه که جهان را شاه داشت کمال مغلوب شدن او نزد عقل و فهم
محض می نمود اما از بعضی اظراف با هموار جهان در پیش آوردن مردم کم احوال
اگر چه قدیم و همه در سبب بدست انداخته اند و خاطر بودند که باز بان بر کمال کلمات
میگفتند و بعضی نامه دارند بنام و نشان توران ملال خاطر از طرف جهان در بدین حد
داشتند که تقوی مشهور برای استحکام رابطه التیام و ثبوت حق نام و مقام به هیچ
حدود موقت نیاید آورده بودند هر چند که در لفظ خانی بهادر و کمال حسن خلق
بر او خور از جمله نامه های حق است که جان شایسته و نه اما بعین و اتفاق
که میان هم داشتند و نشسته خون بهر یک بودند اکثر کارها عده را به رسم بهر کار
و ضایع می نمودند و در سبب استیصال هم میگویند نه خصوصاً که طاعتش فانی که از حد
در آن بود و وقت خلاف ای سلم از او سر میزد تا آنکه ای بسش سر راه معراج
و محرف فرج سر یک میگفت تا مقصد نامه که داشت که در خضم از آن گذشت و خود از
آن گذشته متقابل نامه بر روی خست که می صلاح میباید که محرف فرج سر را از این وقت
کشته چرا که از آن گذشته خست اندازیم اغتصبیم بعد از نیت یافتن
قرار اختیار نموده از سر نواده فانی که در فهم بطول انجامه و از بسیاری است
عدم بایات کمال عبور محرف فرج سر از آن جان زود می انداختند و در فانی که محرف فرج
بکمال عسرت خرج و در انجامی خود و سبب که بهر حال تبا به مسافت می فرود را بهر حال

علی نفع آن روی آب مقابل کرا را رسیده بود و سیر فوج حقیقت مانده بود و در درانی محبت
 قعیل خود را رسانده بودند مرتبه نزل ناگاه رسیدن فوج جهاد آید و خون
 زدن رنگ فوج سرشته که اکثر سپاه بجا آمدن است گفته زد و دشمن را
 از سر مار زان چار باس شب طویلی ماه دی را در باس ششم زخم کرد و مردان
 متقارنه سرورند و آخر شب یازدهم ذی الحجه سید عبدالله خان مراد لعل تحقیق معبر
 که ناسینه دوم آب در راه با آب اختار نموده از مقابل لشکر جهاد آید
 کند نشسته از محصل سرای روز بهانه در باس طرفت همچنان ایستاد که در هر روز
 اکبر را واقع است عبور نموده باز در اختلاف را عطف است و در عقب فوج خشم
 کرده و محقق فوج سر نیز با بعضی مردمان خاص مبارزان جان باز بیکه تا از مقابل
 سه چهار باس از آب گرفت و حسن عینیان و جلیل دهم تا کرانی ماه فوج جهاد
 کردند لطیفی جنرال از طرف آب مانده و بعد از جمعیت متفاوت یکدیگر در روز
 از آب عبور نموده شب در آن جهاد آید و فوج خردار شده که در شوشه یک سینه
 یک فوج محقق فوج حقیقت که در و سر اسیمه و در فوج بدلی اول کمال مانده
 خشم که در فوج و در تمام شب در آن توخانه بود خشمه شب است
 کوکلیس خان برادر خود و عظم خان و حسن خان و در از سر مار زان جانناز گرفت
 طرف حریفان و در عده الصمد خان با جمعی از او بی زرم حوسر که آزاد کرده و جانب
 بین کوکلیس خان اعتماد الله محمد خان و قبیله خان و قبیله خان و قبیله خان و قبیله خان

نورانی جا بجا گرفته از این فوج گشته و راجی میخواند و در صف ^{سید} خاں
در صف قیامان در روزه تو بخانه با قوت و بهنگام و بیشتر نال و تنهائی از غم و کسب و کسب
از این کاد و طبع جنگ جو و جمع از افغانان ملک خور که اگر بعد از اسم هر یک بر فدا و طول
کلام میگفت بین لب و زبانش فوج متورک گشته از چهارشنبه سیزدهم ماه رجب
مردانی نوزدهم دی ماه اله سینه هر اردو صده و ده گشته که تا سینه هر اردو از صف فوج
سید انبوه و قوت هر اردو زمانه اول سید الله خان هر اول با جمعی از دلاوران سید
بارنه بارشک نام مقابل فوج جهاد از حمله آورده از اوج احوال دلاور سید
که بعضی از دلاوران گشته و خواجه باید دل تقابل ختم نه اندام با مجروحان سیر
از این سید عبد الله خان از خسته سید الله خان متوجه میکار بهادران فوجی گشته مقابل
و کوه دلاوران فوج جهاد از هر دو و دلاوران بر روی کار آورده از فوجان گشته
خود را از کوه قبل رسانده از طرف دیگر حسین علیخان و صف کشان از کوه سید
از ترکاں جلالتی از فوج عیسیان در روزه تو بخانه مجروح فوج هر دو سید انبوه
زین الدین خان با بعضی از دلاوران با هم مقابل از افغانان معرکه را گشته و
عزت علی اصغر و جبار نام نا که از جنبه از مبارزان را از کوه شمان صف
و غروب از کوه و غروب زود و خود میان آمد تا از کار میگرد از روق شمشیر آید
سید الله خان از شمشیر و خون غرق سربازان چهار صحران کار از دلاوران
نزد می نمود بهادری از شمشیر کشی بر گرفت به تیره و سبزه از سرباز

در جهان آتش تیغ کین شده که حسته ز جاویدش چون سپهر روان جدا
 مرور با صفت شکنج که در دلف حسین علیخان در محضه قبل بود و فتح علی از آن
 محضه فرج سزوزین الدخان که در خان لایم بود و میراثش از آن میراثش بود
 از جاده ولایت تهر میشد حسین علیان بودند با جمعی نقد حساب در باخته دستان
 جسد را میگردان حال صبره ادین دیدند که خود را کشته و میایم قاضی
 باشند و جاجان چنان شایه و مختار خان از طرف حماد کشته شد و طایفه
 تنقه میرساند از یار آمدند حسین علیان که در صحنه کازار بر فوج خود تنگ
 از فوج خود هم میسر و این بهار را در تهر میشدند و در میان خود را در فوج
 با جمعی از ملازمان باره سردر ستان نموده زخمها تیر و کوبه برداشته از
 خود بگریخته در محله افتاد و سه عبدالله خان که از دست تیر باران
 نفوذ تمام ر فوج او در واد و فیلان آن او با شیره از جاده واریان بود
 که کشته با وجود زلله از صحنه سوز با او مانده بودند در آن حالت سه عبدالله
 از روی فیلان سه عبدالله خان آمد گفت منم سه عبدالله تیری که کشته
 در آورده طرف سه عبدالله خان آمد خسته همراهی او بر تو باخته و لایم
 تیر او را در کوبه تیری بر سه عبدالله خان زخمی خست و سه عبدالله زخم
 جان بسکد بر او کوبه سه عبدالله خان که کشته کی میرود و مالی کار
 بکنی سخن نخواه کرد و در حال کالایم نیز لایم افغانی اطمینان یافته بود و خیال چهار

همان او در دستند و یک گشته قوت یکسانند و خواست از حق فوج جهاد
خود را بر هر خصم سانه اما از دست فوج اطراف او معلوم نبود که از کی سر
آورد در فوجین بعد و طالع برشته رسید که مشورت و قول و فعل که جهاد
تفاوت تبرس بود و خود طبع شده است اما نه فتح ملک و نه
از اثر بدلولی ایام و از رسیدن فوج خصم طرف خصم خبر نداشتند و نه
قابلیت با مردم کم شروع کردن تبر نمود و سلاطین با یکدیگر صلح و بیخوار
کمال در آن زمان و میان فوج کولانی زنانه است و غریب بود و از جهاد
مقصود دفع بود و نه فوج کولانی کولانی بود و دیگر فوج سران و فوج
از دست نه بران بچوش و خردش آمد و با حال نمودند و اکثر همرازان
مغلوب است که شسته جهاد که بخیر و خافلی از زیر کمانه قوت از
آن بخت خواست که شصت خصم آورد و فیل و اسب و فیلان و دیگر
اغاز نمود و اختیار فیلان نهاده در حالت که فیل نشوئی آمد فوج متوجه
عبدالله خان که در اطراف رسیده و زنانه می شده سادات باره و نه
قدم حرکت می پس که شسته و خلیل تمام در آن جهاد و بهر
و فوج در دست آمد و دو کولانی خان ارشد بهر آن حالت خواست و
بعد جهاد در دست نه در فوج اصحاب و جمعی نام که بر فوج

کهن بود و درویش و کفر از آن بگویند سخن یافته و در راه او کفر و جهل جای
 گویا و تیر از بار آورده و رضا قلی خان را در قوچان نیز کجا آمد و از حاکم خانی را در کوشان
 زخم زد و شته خود را حاکم را رساند و کار تیر را حاکم را تنگ کرد و خود را در
 ملک کن رسنه زد و یک تیر از راه او کفر را از کف و در قوچان و از مرز اصف
 یافت و وجهی عرصه کار در روز نکشت تا و یک پاشی مقابل قوچان
 استقامت و نزدیده در دست خود و در حاکم را و از او در سرش موفور بکار
 مردم را امید و در حاکم را و از او در سرش کلا و در حاکم را و از او در سرش
 یقوت از حاکم را و از او در سرش کلا و در حاکم را و از او در سرش
 و از او در سرش کلا و در حاکم را و از او در سرش کلا و در حاکم را
 آن ایامین می باشد و در حاکم را و از او در سرش کلا و در حاکم را
 بعد که حاکم را و از او در سرش کلا و در حاکم را و از او در سرش
 سید و از او در سرش کلا و در حاکم را و از او در سرش کلا و در حاکم را
 حج بانی بر نه و خود او را یافته و این که در قوچان و از او در سرش
 او در سرش کلا و در حاکم را و از او در سرش کلا و در حاکم را
 حاکم را و از او در سرش کلا و در حاکم را و از او در سرش کلا و در حاکم را
 با اتفاق حاکم را و از او در سرش کلا و در حاکم را و از او در سرش کلا و در حاکم را
 متعلق حاکم را و از او در سرش کلا و در حاکم را و از او در سرش کلا و در حاکم را



مصروف کار و مشاغل بمیان آورده اقامت تمام نمود و دو اتفاق خاص تر در میان خودت بود
 انسانی که در جهان در احوال و کمالات کامل برشته بود و باز آن که فرزند او را در دنیا
 بگوشه انصاف انداخته و جهان دیده از حق کار خود چون دیده برشته کار و اختیار از دست
 و مشورت بدین قابل فراموشی مانده سورج شورش ملک و بحر خراب خلق فایده دیکم مرتب
 خود دیده شد و خزانة مانده که از آن که آردن سپاه توان نمود صلاح کار درین دست
 معزالدین را انصاف فرستاد بطریق نشانی نگذاشته نگاه دارد و دو اتفاق خاص را از آن اراده
 جهان است و نفع آمده گفت هر که از اولاد تنبور فرمای فرط کرد و ما را اطمینان
 ازین که جهان را در بر داشته است دیکریم و بیفتنه و فایده که نام خاتم عالم
 که مال کار یکجا میجو کرد و اگر چه در عقیده منصف است ظاهر است هر چند باورش است
 پس باقی از افسوس تصاحب بفرغ و بجا بود اما نیست که بعضی تقدیر
 عاقلانه هر دیکر ملک تقدیر و هر یک بر ملامت برنا و هر دو مطعون جمع گیرند که درین
 و جانی شیرین پس از او دولت موروئی خود باقی خواهم دل و نظم میساز
 عود که در این عصا عقل است و کدورت فتنه در دست و جوب را در دست
 و نیز گفته آمد که بعد از تو توان شد از غنای خود که ملک می توان از زبان
 مردم است و سلطنت جهان را داده و ما در چند روز است زمانه در پیش
 کین است و از در کوفت بستاند و از اسب در و بعد از آنکه خروج از بیابان
 جهان را انجام خود یافت و شب جمعه ظهر بعد از اذان اول قیامت

و در کوهستانان تهران بواسطه رسیدن غلای آنکه او تهنیت سلطنت کماله نمود
غیاث و افرین گردید و بعد از آن خان را مع لطف الله خان صاف و دیگر اعیان
جبهه تبت و از اختلاف در خصلت خود مالک و بیه مفتحه متوجه اجماع نامی شده
چاردهم محرم در باره ملا متفاه سواد و از اختلاف نزاع نموده و بعد از آن را می طبع
به لقب اکمل و فادار طوطی خاک غیاث و دیگر نموده منصف مفت نیرانی موافق
مخبر ساخته تسلیم و از افرین نمودند و حسین علیخان اخصای امیرالدوله را فرود ساخت
مراتب مفت نیرانی موافق و از سوار موافق و دیگر مرآت و عاف و نموده و مرآت نمودند
و محرم این خان را عقب استقامت الدوله با اخصای نیرانی سوار ساخته بخانه نمودند
قلیچ خان را که نیرانی بود از اخصای مفت نیرانی مفت نیرانی سوار نمودند و حکایت
نظام اکمل و در فتح خاک غیاث نموده و در دیگر ساخته و داد و خان که
بابت زوال غلای در خسته بنا نمود و در نیرانی برانوار اخصای و
احد را که نیرانی نمودند و در عاقبت حکایت صمیم الدوله خاندان بهار و
مفت نیرانی شش ساله سوار و بیدلی یافت و احد دیگر را که اگر نیرانی
نمی طبع غلای الله خان یک خاک ساخته و نیرانی نیرانی سوار
نموده و شش سوار نمودند و بعد از آن که فافه جاکمیر کرد و الله
فادار نیرانی است سمیت و از اختلاف و ای اصلاح بعضی معانات
دولت اجماع نامی نموده و در ملک نیرانی مرآت نموده و بعد از آن
مخبر ساخته و در یک طبع و بعد از آن که نیرانی و در نیرانی

منقوش کرده اما محمد و محمد را از نموده خیار و بیخود حاصل نادر و کشته و مجروح
که منقوش کنی فتمه لغضه و کشته شد شخص نورجان و حضرت خان با او در الله
منقوش کرده و دیگر سفید و منقوشان و نجم الدین غنچان را در آن قطعه املاک و خان
و جمیع کثیر که رفیق کاغذ قدیم و در سالار بار به لغضه و کشته ایها کاغذ که حق
خدمات آنها نام برشته و در آن اگر تعداد اسم آنها را در اندازد و در سرشته
هر دن میرود هر یک از امور قسمت و حسن خدمت میان محمد خان و منقوش
افزاده و خطا و خدمات که تقاضا یافته بعد که قطعه املاک سه عدد در خان
بک اجماعی ادا در بده نسق منقوش و وزیر در میان ملک حجت اول
ماده مزاج که میان میر و وزیر میان آمد این بود که بعد از خدایه و قطعه املاک
از مال محمد فرخ میر و دولت و خالصه بجزایم تا که مورد و در فضل
که استلا محمد فرخ میر مال بود صد و صد و فرمودند و قطعه املاک از مال محمد فرخ
که در آن خلد فرستد و در آن خالصه بنام عطاء الدین خان صلیق و صد و در آن مال
سه از محمد خان که تاقی در عهد بهادرش مال و نیز درین عهد منقوش بود
منقوش نموده که محمد فرخ میر مال بود و در آن خلد فرستد و تمهید امور
کرده و در بعضی عهد در آن و در آن میان مال و وزیر و منقوش میان
آمد قطعه املاک گفت که در ابتدا به استقلال در دولت که مورد کرامت منیر کمال
راغب و در آنست که میر محمد و دیگر لغضه مقومان نیز در میان خاطر منیر کمال

که ملک آن هر چه توان اختیار دهند باید که خود و آنرا و هر چه را که باید
آب و قیاس خدمت محمد صمد است و از این باید که هر چه در پیش آید
مسلک و قدرت و موصوف در مقابل خدمت و ترویج هر یک است بقدر امکان بر قیاس
غایت منفرد خدمت محمد میان همچنان استوار باشد اما چون اختیار خود داشت
چون خود را آموزده کار را از امور سلطنت بجز و از خود جدا و در همه مکالمات و در همه
نستود و نهایت و مستقل بر این غیر که استقامت عراج و این است و از خود
چو کان طالع کوی مراد دولت خدمت و سلطنت رسیده بود و چنین توانی و از خود
جوهر خاندان تیموری و علاء الدین در دست و لغو سخن حساب و من غیر سید و از این است
ما و این است و از این است که در و کتب و کتب القلم و از این است که در و کتب و کتب
خالصه حق صورت موافق فرموده است. تمام انصاف و قدر است
و این خالصه عطف الدخان صادق مقرر و مودود و جلیل الاموال و از این است که در
تعیین نوزده اما تخم عدوت در هر دو دهها طرفین باب ناری شمعان صفای
تمام است کاشته گردید و میر جلد که در فراج ملک با کافت اگر چه است
تا است باین و محتاجان در رفیق و از این است که در این است که در این است
و عالمی از و کامیاب میگردد اما چون این نیست که تمام مدار فرمان فرمای
نیز به سادات بار به سادات از دست داده اختیار سلطنت که یک قدر
هر دو را در سید و در عالم هم چنان و حیدر بود و از این است که در این است

همه معربان تازه بعرصه آید. آتش افروز مالوف و غلامان کوه و تپول
 جمهور محروک مصیبت قطع شجر حیات امیران ^{صفحه الدوله} و بر انداختن خاندان
 نیز لوگت و برود برادر مست بلکه نفاق و فریب که میر جلد در کار تحقیق انداختل
 و خل نمید و تحمل نکشته روز روز قدم از جاد و طلقه اخلاص فکلی هر دو یک
 هر چند که در السنه بخت مردم شهرت فتنه که سادست نیز شربت قتل و محروک
 استیصال و در انقار حال نصرت خاک گردیدند اما آنچه بر مسود و اولیای بود است فتنه
 ظاهر شده بقیه قلم می آید بعد که ^{صفحه الدوله} و در انقار خان بادل برادر
 و هر اس در باره طه خنده اراده مکتوب ملک نمودند چون امیرالدوله
 حسین عینیان بر مشورت تا پیشاه و میر جمیل اطلاع یافته بود با صف الدوله
 منجم نمود که اگر طشت من ملازمت نماند نه می ملها را اضل کم نمیتواند
 نمود صاحب مداران دیگر که بر منحنی مطمع گردیدند خلاف صلاح و موافق
 دولت رسته توغیران را که از مردم ایران بود نیست هم چنین نزد
 فرستادند و نموده قسم کلام الله بپایان آورده حاضران نمودند که در
 صورت ملازمت معرفت امیرالدوله رسولی ندرت و خسارت جان و مال
 فایده دیگر نخواهد شد اصل اندر مقابل افشا که در لام حکم رز و سر فوجی
 بر غریبا و ضعیفا از اکثر صاحب سرو تان ^{صفحه الدوله} و در اختیار و ظاهر
 حاکم از داد و خان نایب دیگر ^{صفحه الدوله} و در باقی فرشته بعلت مدد و

در وقت انقضای این امر که در این کتاب است

سپاه خد که در اخذ رشوه و امانت مردم با نام و نشان ز بار از دست میبردند
که لغو نشاید منتقم حقیقت میخواست که مکافات کردار او کند و او را نیز عجز
رجوع آوردن بسادست بار دیگر از منکر گردید و جایش را میان کشتن بیاید از
رسانه الغصه مر حمله صف الدوله و ذوالفقار خان را آورده و سینه های ذوالفقار
رو ببالا خند بسته ملاذمت فرموده صف الدوله در دست کلاه مشتمل بر چند تصویر است
و انگشتر غوغایم خود و سر عرض نمود از روی عطا پری حکم را نمودن و این
عطا خلعت و خواجه نمودند و با صف الدوله فرمودند که شما خانه را دید چون با ذوالفقار
کار و صفت نهضت لایم در خدمت بیرون نشیند بعد که صف الدوله رسید اصل
موجود و سر از دیده دل مشا به نمود با دل زار و دیده اشک ریخته خود بر حجت نمود
ذوالفقار خان دست از جان شسته منتقم قتل خود گشته در مکان نامور نشسته
اطراف او را حریفان با خود گرفته اول میام خستونت اینر خند از دهی خون
غصم امان و محکم ایم میان او زنده و ذوالفقار خان بکلمه آنکه هر که دست از
جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید جوابی سخت و درشت میداد و در میان
ملقب به بهادر دلمان و در دست یکی از حریفان در عقب سر ذوالفقار خان آمده و
قسم در کمان او انداخته گشته و از اطراف حریفان هجوم آورده شروع بزدن نمود
مشت و کلاه و کار و دستخیز نموده فرصت حرکت و پازدن نداشت تا خارج
شد و چهار روز فرمودند که بقیه رفته جهاندار است و را که در تر و بویا اندوهن فکرم
تنگ و تار مغیه بود بهمان کشیدن قسم روانه شیران عدالت خسته و مجروح

که بفرموده ای

که مقدم محرم الحرام در خلد شهر و قلعه گشت و مردم که سر جهاندار است. را در کفایت
آنچه از در حق بر دلان نام آید که شسته بالی خلد بر نیز آمده که پس او را در حوضه
از خسته لکشی فدای حق خال را و از کون مردم فدا گشته در لغو خلق صواب گشته
سودای شیر و آلوده که شهر را پس در آلوده قلعه بنیان نه ای باید بود و هر
از خورد خونت مرغ چمن ترا خون را در محو شیر مار است در صواب الله و الله
که باغ او را با سودا زمانه همراه آورده مع خرد و با کسی که در بدن او و مقتضای او بود
در حوض حاجیان نظریه بطریق محبوسان فرود از دوا اموال خانه بدو و سر را با کالی
کو کفایت شای بر راجه سبها خسته مع ذلالت خانی و خشی از مخصوصان جهاندار
که در تحقیق مختص در کا و باغ بود و عقبه ضبط در آورده در راجه سبها خسته که مردم
دلدار منبوج حکم قطع زبان او فرموده اما سودا که زبان الله از دستش کوتاه گشته
در خروارین تفاوت نمود بعد از این سیل قاسم را که در تها کو قورای نیست و
شده و دست نهاده بود و سبب مختص نمودن او به ثبوت نه هست همچنان پیش
خان را که تربیت نمود خلد مکان و ذوقه لکار کل بود و سحر الله خال و ذوقه
در مختص الله خان را که مدتی دیوانی من و حاله با خیانت و ذلالت بنقلان
درست بیست و هفت قسم گشته لاجن ملک صلیع با سفاخت نموده و مختص
بهادر دلفانی به لاجن ملک قسم کس بر زبانها مبدل گشته و چندی بدون
و قروح و بخت نقصیده گشته و حال مردم را بدین میاست مبتلامی ساختند

مرتبه نزال و در هر قسم در دل او یک عدد نوشته و در کف او نوشت که گفت که این
 خانه نقشه محراب است. از روزنه آن و محال رخصت در بها حاصل نموده میرفتند
 کار بجای کشید که متولد آن و معمر که او را باین بازار از نقشه عیت تازه است قسم شده
 و سید ذوق خود خسته بود نه غریب تر آنکه ش. قدمت الله نام در و لیس که از نقشه
 و خسته است فادع بود بهیئت محض آنکه او را غنیمت آن کاه که مرکب معصی بعضی
 سلف میبود و حکیم سلیم که از ذوق آن متورب غنیمت آن کفنه می شد معقول گوید
 میرجلد اول بطریق جهان خانه طلبه شب با غول از او کوشید. صبح مانده چشید
 در خانه خود نشسته بود و او را کفنی کشید و در زبانها به نامی کتن اکثر اصل رسیدن
 است میرجلد بیشتر است رفیت حکم شد که ایام سلطنت جهان است و لا عهد
 مخالف نوشته اند سال جلوس میجر از سر از رخ و مع اللو که نه از او
 صد و پست و شصتی نوشته باشد چون سه جلد خالی و امیرالدوله میبود
 هیچ کار منصف و اضافه خدمت بدون تجوز و صلاح هر دو بودند صورت نگرفت
 میرجلد را پک. از طرف خود برای و سخط کردن مآذون ساخته مژ فرمود و بداند که
 زبان میرجلد بجای زبان و سخط باشد و قطب الک تهنیه نام تعال در این خود است
 راه و منصف در لای معورب خسته در تمام امور سلطنت و وزارت اختیار داده بود
 و او بدین کار ساری عهد که برای سه جلد خالی و خود معورب نماید توجه کار اصلی نمیکرد
 و میرجلد هر چه مطلع که در حج می آمد و از عطا منصف و توفیق خدمت

به نایاب است و منجمله از کاسات است لکن از آنکه از منجمله از دست و دراز است
استقلال از سادات بود و چون در مجلس خوار بود و در سادات و میر محمد بن طایفه
کل و لکن سادات به نام نایب اظهار خیر خواهی نمود و با نواح و دلال خان
ایک به منجمله که چنان خدمات عده و اختیار کار از خود صدمه سادات با هم
و از اطوار نامور از اینها آثار نگار میگرد و چندین کلمات خفا از سر کباب
در خدمت ایشان ایک به منجمله که و سراسر نام در دل محرف و ایک به از
هر دو برادر هر سید و نگار تمهر و مصطفی در شکر ساختن سید عبد الله خان
بسیار آورده قصه شکار و سیر نام محسن خان از آمد به چرخه تمهر و شکر محسن
اراده مرکز خوار ایشان نهاد به سبب خیرش فتنه نگار به نیکو قول مشهور و الله
ایک به نظر قبول و حدی که با هر دو برادر نموده و سید عبد الله خان را از راه نموده
برین دلاز اطلاع و او حیدر قلیخان غفیر الشیخ را که از پیش آورده با هم حدی
نخستین و در کل و این در دو ایلی خرم صدمه حاجت و غفیر شاد و در کار آغوش
قریب حمایت به نرزه در از دیگر و تعطف کل امانت محال خالص و در از و یک
ساز و کانه های الکسی که سواد صوبه دلی و خوار فوس و ارامت عبد الله بن
با نمانه که با و منور نموده با هم فرموده به استقلال نام و الله ساختند دیگر از حدی
که در الله خاص و عام به هر حدی منسوب میگرد و از غفیر سادات با هم دراز
مصطفی شکر یک به منجمله که شکر ساختن شانه او است یعنی اخوان بن میر محمد شاد
که بعد از فرار از معرکه جنگ در کربلا پنهان شده بود و گرفته آورده بودند و معرکه

میاید بخرد و محمدرنج سیر که هنوز ناله آید. باز دیال را در صحنه او علی نشاند. و خود را
 در محمدرنج نشان داد. و در حین کینه جهان را در آنجا نشان داد. و در آنجا
 نشاند و در مکافات آن سیر و در محمدرنج سیر در همان زلفی بود. و در آنجا
 در شمعین امیرالدوله در خواست صوره دلی دکن میان آورد و درین اراده کرد. و در آنجا
 به ستور زلفی نشان داد. و در آنجا به شمعین کاکه که در آنجا در آنجا نشان داد. و در آنجا
 در حضور صد انصاف و در آنجا به شمعین کاکه که در آنجا در آنجا نشان داد. و در آنجا
 ای ای این سیر که امیرالدوله را در آنجا در آنجا نشان داد. و در آنجا
 بزفتن دکن را در آنجا به شمعین کاکه که در آنجا در آنجا نشان داد. و در آنجا
 از زفتن حضور و محمدرنج کاکه که در آنجا در آنجا نشان داد. و در آنجا
 خود افتادند و کاکه که در آنجا در آنجا نشان داد. و در آنجا
 خانداران و محمدرنج کاکه که در آنجا در آنجا نشان داد. و در آنجا
 ازین شهرت خلیل کاکه که در آنجا در آنجا نشان داد. و در آنجا
 زفتن سیر و بام که در آنجا در آنجا نشان داد. و در آنجا
 برین یافت که در آنجا در آنجا نشان داد. و در آنجا
 بخاکه که در آنجا در آنجا نشان داد. و در آنجا
 امیرالدوله را در آنجا در آنجا نشان داد. و در آنجا
 کاکه که در آنجا در آنجا نشان داد. و در آنجا
 در آنجا در آنجا نشان داد. و در آنجا

با این منصب خدمت روانه گشته اند اما بر حرف نمایان و در درجه اند از آن صاحب
باعث سخت و ضرر جان و مایه آفت آن خود گردیدن از طریق باب آن
حق شناس بعینه آخر نمای صبح از خدمت میر جلد و صبح غنیمت اما بعینه قبل از
روان شدن امیرالدعرا بکن قرار یافت چنانکه در همان روزی میر جلد را خلعت
صوبه دلی بپوشید و در منزل مقصد و نیز امیرالدعرا التماس نمود که اگر در غیبت
باز میر جلد را نزد خود طلبیدند بطیار ادرم تعجب نمائیم دیگرند که چه میکنند
مرا در فرصت است از از آن رسته و نه دیگر نظر ننمود که خدمت دخول و خدمت
خدمات جزو کل و قلوب دلی با خدمت من بپایان بنابر تقاضای وقت و مهلت
قبول نمود که نقول مشهور هر خاص بزرگ را طاعا و امانت خود با امیرالدعرا بر
که برای فراموشی قلوب داران محتاج فرمان حضور نکرد و درین گفتگو آف امیر
بعد از خدمت امیرالدعرا چهار پنج ماه در شهر و باره بگذشت و توقف واقع شد و او را
صلی الله علیه و آله و سلم حنیفین از باره بگذشت و از اختلاف کوچ نمود بعد رسیدن معبر
اکبر نور آفتاب امیرالدعرا نمود که داد و خان بنی که صوبه دار احمد آباد بود و در خدمت
صوبه دار خاندن کشته خود را به دارالدعرا با خود رسانید و نیز از زبان عام
شهرت یافت که خفته خام او احکام رسیده که سر به اجتناب و ملاقات حنیفین
فرود نیامده تا مقدر در دفع و استیصال او کوشیده امیر و از صوبه دلی کل
و کن بپایان آمد و از حال دم از صوبه دلی استیصال نیز و اراده ملاقات دارد

امیرالدوله بعد از طمع برین ماجرا به دلاورخان مخام فرستاد که کل صدقین با تعلق
 گرفته باید که قدم از جاده اطاعت هر دو نکند آنگاه استقبال باشد و الله خود را از
 این رسانده ماده فاکتور در دلاورخان از قبول هر دو تکلیف ایستاده اگر چه
 مساجت تمام بر آمده هر دو شهر دایره نمود اما از اطاعت امیرالدوله امر و از ده
 از آنکه با سرورانی مرتبه دلاورخان را پذیرا و دوست و نیایند یا که از جد و جوی خود
 این که هر دو شهرت استقبال حسینعلی خان دلاورخان که بر دست
 کار زحافت طرف غایت رضایت نامه و خسته سرور دیگر مرتبه آمده اطراف
 برانچور خود آمده و روزی رفت که میان امیرالدوله و دلاورخان طویل کشید
 تا آنکه اوایل ماه رمضان المبارک چهار صبح که کار بجای کشید امیرالدوله
 باین که خود که قریب نژده هزار سوار موجود داشت سوار شد و از انوار دلاورخان
 که از سه صد هزار سوار افغان زیاد با او در آن روز ظهور نمود و سواران
 که همیشه می شنیدند او بود هر اول نموده میجو که آمده باین معنی با خبر می نمود
 با هم متوجه کارزار اتفاق افتاد جنگ عظیم در پوست و محبت بود که
 غریب نزد خود و میان آمد از هر دو طرف که صلح می آوردند چشمها و دلاورخان
 نزد خود از نظاره حواله شمشیر برق که در میان خیره میکرد و سر که بر دلاورخان
 حریف کوی غلطان از جوکان ستم اسپهبدی غلطیه چه برای سران از
 از این جدال شده و صحن آفتاب و آن که از خطه زمین بر زمین رسیده اند

داد و خان که نقصه میکار و متعاقب علیجان یکبار خود را بسو که کاندازد از دست نهد
 بغیبیان خود که گیتی میخورد و خود که قیل از بغیل سولای امیرالامرا را برساند با وجود
 در اول حمله بر اعز بر اول داد و خان با بسیاری از همزمان خود را بر توب خانه
 امیرالامرا زده آتش غریب این اخته زر تیغ سادات آمده بود و جمع کثیر از افغانان
 اطراف قیل او گشته و زخمی گردیده داد و خان با آنکه مردم کم با او مانده بودند و بیجان
 جوانان حمله رستم می نمودند و در صحنه صید افغان جان نثار که با خود داشت تیر میزد
 نقصه آنکه خود را مقابل امیرالامرا رساند و قیل از بغیل تا آنکه تیر زنی تمام و تیر خیز غنیمت در
 دست امیرالامرا افتاد و رستم یک و محمد یوسف و از خود تو بخاندوب تخیان و جمع کثیر
 از مالدارانند و خانزادگان و عالم علیجان با بعضی مردم محرم زخمی گردیدند و درین حال
 میر شرف که از بهادران نامدار و جوان فی الجمله غرق سلاج آهنگ چون کوه البرز
 بالایی خود قیل حمله کرد و مقابل قیل سراج داد و خان تیر حلقه کمان میزد و خود و جوانان
 خود در وقت مصافحه و بکترانی پوشیده بر میر شرف تیر میزد که روی خود مثل
 زان چوب پوشیده و چاه را بر درازا صورت تیر میزد و تیری را روی او زد که زخم
 کاری نزدیک کله ای او رسیده و میر شرف تیر را تصدیع تمام کشیده به دم افتاد
 بر او تیر بعضی فیلبان داد و خان بسوی تن فیلبان میزد که در دست صربش
 کمان فیلبان تیر میزد و میر شرف تیر را در زمین فیلبان میر شرف قیل میزد
 از قیل داد و خان جدا گشت و از دست برده صدمه که میر شرف رسیده و دم فوج

امیرالدوراد خان آن شد که میرشرف الدان زخم فایز کد به هیبت و هر اسلح تمام در دل
سپاه حسین خان راه یافت و نزدیکی بود که تفرقه تمام در آن گرفت بلکه اکثر خود را
از معرکه گریخته و گنار کشیده و بغیر از میرالدان جان شمار هر بجای خود قیام بودند با
استقامت جمیع کلمه مغزیه بود در آن آشوب کلمه نبوق جان ستان به داد خان
رسیده و کار او ساخته شد فیضان و همزمان بقعه اسف کشته شدن او اطلاع
یافته فیضی از معرکه گردانیدند امیرالدوراد که بران فتح میسر گردید حکم نوحش صادر
فرمود و فیضی حسد داد و خان را بر گردانده آورده لاش او را بر دم فیضی بستند و سرش را
نیاسندید و دیگر میرالدان غنیمت گرفته که رفیق امیرالدوراد کشته از دور تمام میسر
حشم بر راه خارت طرف مغرب شسته و در غنیمت زود خورد پای استقامت آنها
از معرکه مغزیه بود و در بغیر از آورده معجزه خود را مبارکباد امیرالدوراد است و سپاه
آنها تباراج بهر و مال داد و خان برداشته و خزان و فیضان و سپاه و کاهنجا
نصیر امیرالدوراد آمد گویند که در داد و خان بعد از رجوع به شهرت داشت اما
در ایام صوبه لای اجمار با در ختریک از زمین لای انحد و که موافق رود به اکثر زمین بکام
بشکست شبانه مسلمان نموده بعد خود را آورده بود از و حل مفتاح داشت و
سور رفتن قصه جنگ آن زمان با غیرت جد هر که انداخته لغوی اذن و
اطلاع نگذاشته بود بعد شنیدن خبر کشته شدن داد و خان بشکست خود را
بارها خسته طفل بازنده بر آورده رفیق سوار خست میسر کردید بعد که خبر جنگ

کشته اند

کشته آمدین دلاخ خان بچرخ سربلک رسیده از غللی بر صحرای حال لوطا هر کوه
نقطه انگلیک خودوند که خان سر از نامی ما و فارابی جا کشته رسیده عبداللہ خان
حوزا شمس که اگر ایدم از دست این افغان کشته میشد باعث عرض مبارک
بجا بود در سده الله که کرد و کف در پیشته بیوی معالی رسیده محمد فرج میر
کوفی که خود را بسج بلک بقیب نشسته فریبیج جلالی از سرور کشته که بر شجاع میر
بل و جان مرید و متعلیق لو بوند و قدر افغان جان فدا کرد برایت سعادت خدمتیه نشسته خود را
فرام آورده احاطه و حصانی که در صحنه نجاس فترده و دواند لوزه سلطان را از کف صحنه
شاهجهنن المکیه کز اس و سرور خا کرده و معینه خانه ادبیاتی نمود از طریق قطع در
و احاطه و لوزه خدای می نشسته بر سر و سال را جا نشود سکن و بی خود ساختن
تبع و استحکام برج و باره آن روستا و بکانت میر حاصل نواح را تصرف خود را در
نالام و سرمنه ناخت و تاراج می نمودند با عصبه الله خان و سر حاکم در لومور
حکایتی که در خون مدت محاصره بطل کشته و رسیده عدوگاه مشه فو که در جاده
کلی مکر با سپه بخت رسیده خود و سر جمل افروز که انان جسته از قلعه را دیده و سر
ملکی مکافات خانه تقدیر کرده عصبه الله خان فرمود که دو سه هزار کس از بیخ میر
آورده بر سر آنها را برگاه نموده زنی با سینه و لقیه السیف را ای زن ده بر دانه
زرد محمد فرج سربلک طوق و زنجیر نمودند و سده ماه محرم آن سال سیران در پای
آن کوه نزدیک دلاخ خان رسیده از عصبه الله خان محمد ابن خان بخش سربلک
رفته او را با دیگر همراهی تخته کلاه و روسیه نموده خود او را بر قتل و در کمر او
مور و سربار را بر نیزه کرده بر سر آورد و عبده که در لوطا کشته حکم حسن

پنجاه و نه ساله و غلامان و محو فوج سپردن ملک و امتد لوک و دهر و مرد
 که می اندیشه بکیم نصرت و نصرت است هر یکانی سید و غم و دانی ملک و بر یکانی قرار
 نیکرفت کاه نصرت و عدالت پیش می آمد و کاه نصرت قلع رایت بر انداخت
 که می گفت و از مصیبت نصرت احوالی منافی مقدمه و مکتوبه و امیرالدراغی را داد
 فتح یافته خود را بخت بنیاد نه به بنده است ملک و دست از رسیدن رخسار
 حضور تو هم گشته اراده حضور را پیش نهاد است و قبل از این غنیه منصوبه
 نموده معین الدین نام محمول النسب کنایه که اگر که نزد راجه ساهو و شکسته است
 داده جماعت فتنه گران و در بدیهه نام که به یک شخص صورت او را می نمودند و خود طلبه
 بخبر فرشت در زمین خبر رسیده که میان ملک و سید عبدالغنی صلح میان آمد
 تا رسیدن خبر تحقیقی بنای تهیه روانه شدن حضور را چند روز در تعویق انداخت
 زمان ملک در حواله صفت است امیرالدراغی را پیش که اگر بود و دکن مراد
 نمکینه به احمد اما رفته تا کمال آسودن فراج گردانده و الدمار ابرم مشتاق در بسته خود
 حضور رسانده و حکم رانی صاحب معین الدین که شخص الکبر نیز صاگر که در اوایل محرم الحرام
 هزار و صد و سی و یک با جمعی به هر از سوار خانک و بازده دوازده هزار و هشتاد و یک
 این خدمات و متعنه محبت بنیاد و با خود و برادر تمام علم فعد کبری دیوان و جنات
 بخش در جبهه فرستاد که در سوار است و قوت و قوتی به دوده پاشده هزار ساله و قندار
 روانه دار اکلافه آورد و سادات خان که قوت و دانی احمد که مقرب خسته هزار سال
 احسان از قدیمان خود همراه داده روانه شد و و کاه صحت در قلع در علم کرده
 بران قلع و صاگر تصرف خود را کرد و در دست و دم هم از راننده کوچ داده و در دست الکبر

خبر نمود صداره هم معروضه از انحضاد و چون رسیده از دستهای رفیق در خان فو صداره کمال
و کمال حضرت نظر محبت گردید. بجهت آنکه بجز کج و معوجت امیرالدوله از خجسته ضایع
نمود و دولت سبب هم محرم بخانه سید عبداللہ خان قمر لغی آئوده با اتفاق بعضی اعیان
مناقصی بنیای و از صبح و عدم مخالفت و ترک مشا رحت کفالت کلام الہی که از طریق
آید منکم ساخته و دستار بر سر باد و آید بر سر سید عبداللہ خان که آید و در
دوم در قلعه و دو تنجانه سید عبداللہ خان با عمار اجبر اجبت منکر طبعه و تجرید
بمان آید و موافقت و اتفاق میرا از اتفاق در میان آید و در میان آید و در میان آید
و دیگر اعیان بر هم کار در هم اندازد و باطله فرمودند که هر چند در هر باب اصلاح کار و
رفع ماده تراجم کردند امیرالدوله و عظامه و اطلاع بر مضامین نوشتاری کرده
در مجمع دیوان بر زبان آوردند که اگر واقعی ملک را با ما تراجم و عداوت بنامه و
بله اتفاق با ما سکون خوانند و ما را از هم خرا طاعت و نوازی مطلب و اراده و فکر مشغول
بعد ملذمت و خاطر جمعی از بعضی مطالب نمود و بکین مراد حجت خواهم نمود تا آنکه
اذا خرماء مع الدلایل اذایل سید منست جلوس بکین و در انکلام طرف دولت
فیروز شاه دایره واقع شده و وقت در دست که آید سید حکم نوازشی نوشت
فرمود و بخلاف دایره های تحت سلاطین صدای شادمانه بنامه اوزده خسته
لکوه ملک مانده آمده در اصل خیمه زد و یک باب آید و دیگر بر زبان می آید
و با هم خورده و در زمره نوکان ملک نمیدانم و باس رعایت ادب اقا بجا آوردم
از غل غنای سلطان آنکه زبانه نام ملک و ساوه روح بهوش شایده
طریقه غم و دانی ضایع از دست داده کاه مکتوب و کاه آید نسبت به خود کلاه

و ابرو هر جنبه که برای یک روز نمودن و نفقه که شایسته است که در این مصلحت
فایده نراند و بعضی احوالی عرب بچشم از دست ده نه تنها در کار و نه گشت هر دو را در
حسد بداند و دست غم و اخاف مالک و بدیدن حشمتی که در مرقعه بعد از
حدیث خود بر آمدن امیرالدعوات قطب الملک از زبان را در تکلیف بیان
آورد که اگر ابرو جنبه که بر همکار را بوطن مرخص نمایند و خدمات تو بجا نه
روان خاص و خواصان بنویسد آن مالغوبیه و در قلعه نه دست مالغوبیه
آمده ملاست نموده آئینه بخاطر جمع آمد و رفت تو اینم نمود خضر و عاقل از
دغل مانی از کار شعبه باز او را هر دو را در قبول نموده در باجست
خیان متور نمود که در احوال اصالتا بنام سید غیبه الله خان و دیگر سادات
همه را با هر دو صاحب ملاست میفرمایم بناتیا اغشقا خان و دیگر معتقدان حضور
سراجام دهنده بعد از در گذشتن روز و قریب سیه حجاب است نیز از
میان برداشته خواهد شد و بیستم ربيع الاول را در ابرو جنبه که در این
روزانه ششم ماه در قطب الملک و همکار ابرو جنبه که مردم معتقد خود غلبه
مردم مالک هر روز در روز نهار خزانده جابجایند و دست خود نموده مردم حمله اندازند
از مردم عهد مالک به بغیر از اغشقا خان و امینا خان مشرف و ابوالخاص که
عدم وجود آنها موقوفی بود و طوطی کرد و دیگر زمانه سازی خود همه ایشان
گفته می شد و جنبه خواص و خضر سرز ناکاره دیگری در قلعه و کرد مالک نهاده
امیرالدعوات و دیگر ملوکانه و در استکان که سوار گشته به بختی در احوال

ن کراود و حرمت فرود گرفته بود پس بی درخل قلعه کوید و بعد ملازمت چند کلامه
با ظاهر کلامی است اینم گفته دشمنه از خلعت و سپه و قیل و جواهر و شایا را بپوش
به اگاه خاطر گرفته باقی را خدو خواسته در تقیم ادا نیست بخان لعل آورد و بخانه خود
مراجعت نمود و معینه الهی چون کوه کمال از جادو نیامده فکر لصل و خست
باز تاراج هشتم از دست دشمنه به بند و بست قلعه پرداخته قطب المکرم و راجه مستجاب
خود و فوج انتخاب درخل قلعه شده به تورا دل زور مردم پایت به نازان اطمینان
در روز ابروم کاری معتمد سپه و کلبه در روزهای دیوانه خاص و خواص و عدالت نزد خود
طلبه و بعد فراغ از جمیع منعم به حسنیه بخان رسیده با همان شان و در بهر
که افواج ادا اول روز شروع به آمدن و فرود آمدن اطراف کوه نموده بودند و کشته
معین الدین کم نام را که بنام سپه کبر همراه آورده بود بیشتر سپه بدین برقیل سوار شده
با خود گرفته در خانه خود که نزدیک بقعه باره دلی مشهور بود فرود آمد و عیال و خان
نزد محمد فرخ میرک به هوشن خسته رفته با اتفاق حبست سنگه بد که گفتا تفت
عدم قبول نیابت خدا نموده با ظاهر عالم عالم شکوه از زبان برادر مستمیر اینکه
چون در مقابل و عرض تردد جان شایه حسن خدمت که در خدمت خدا شما در کاب
انحضرت از میان بدل و جان بظهور آمده و در جان شایه نمودن خود را هیچ وجه معاف
نمیداریم از آن ابنا حق شناس سلاهی سوزی ظن و گمان بد و فکر فاسد و از اول
که در حق فدایان خاطر راه میسر هر مشا هه نموده ایم جنبه شایه متعال و فریاد
که متضمن بر اشاره عدم درخل و قتل نبوده با تقصیر بنام دلا و خان افغان سپه

دیگر گشتن آن سرزمین و حسب طبلان دکن صادر شده در دست داریم و نظر
بر خلاف عهد و پیمان که از دودمان حسب قرآن در چهاره اصدی در پیشیندیده
درین عهد انتهایی عهدی نظام گرفته و سوا کسی بر اسلحه غیر موقوفه بر طرف
که اختیار خدمات حضور بقیه نیابت مالتعلی گیر دود و کوشه و دیگر پیمان آورد
لیک به معذور از عقل بقدر دفعه و عدم جشش پس آمد و از طرفین گفتگو بطول
کلام ملالت انجام و کلمات درشت بجز به فرجام منجر کرد و بلیک به رسته
حاصله میآورده اول اعتقاد خازن که در الواقع ماده اخراج اولی و بعد
ضمایط ساخته و در کلمات نیز بر زبان آورد و اعتقاد خازن در حال حیات
لیکلمات ابد فریب در اصلاح کوشه چون سرشته اختیار هر دو طرف در وقت بود
سید محمد الله خان نیز در اضمحلال ششام ساخته باز آن بر گشته نجات بدنام را
فرصت خردن نداده فرمود از قلعه بر آید اعتقاد خازن عقل و جوش آورد خسته
جان بر بردن غنیمت گشته چنانکه سواد خلیس خود را نموده است بر پانچ و بیست و خان
سوار شده راه خانه اختیار نمود و از مرکب و کف آن حصار را تارفتند و صد
آستوت گشته که در دیوار پانچ از مشاهیر بر گشتن ایام خداداد مجمل رساند درین
بر اختلال ششام و ابواب در و دروی مردم بیرون و اندرون قلع گشته که در
آن شب تمام شهر بر آید و سوا کسی و فتور بود کسی نیست که در قلعه چه گشته
چه میکنند و سید محمد الله خان و راه را حبس کند با اعیان خلیس رسته

اندک انکه شاطر فردا صبح زایه جای به حق طی که بایست سر بریده و سواران
 مرسته مثل کند و دو چهار یا و بالا جی میخوانند و مستان و غره باده بازده نیز اگر
 چهار پیکر شب در پاش کر پاش قتل و این است مستحق هر کسی و اندک که
 بهینکه مهره؟ انوشیروان پیکر زین جبهه شود و پیکر مکرر و گیرنده کرد و
 وقت اردست نداده دست لغت اول تباراج مال و عیال مردم باز در دراز نمود و
 اندوزند سار میگردند بعد که اقباب حسان استوار از درجه مشرق بر آرد
 خمر که مختلف است و دروغ که گفته شده است به عیال و عیال و دیگر بکار
 برالنه عوام جاری است و اعتقاد فانی لغت امرای پیکر از مال کار طرف
 قصه متقابل امیر الامرا خاسته سوار شوند از شهرت سلال آنها و رسیدن
 به شدن فانی آنها اعتماد الدوله محمد امین خان حین بهادر که از راه آمده
 و نخته کاری قصه یافت حسین علیخان از خانه برآمده بود بدین آنکه با مرسته
 متقابل و متقابل رود هر کار بکار از رافقه به مجبور که چهارده یا نفع چهار روز
 خانه دران مشهور به کل پیکر حینه تیر طرف آنها انداخته ان کرده است که
 مشهور است که کدیده هم سواران فیصل و اسب و با یک سوار معده بازده
 سوار یکبار قصه فرار دل و دست و پا باخته است تا خسته و در نهایت گردیده
 پنج یا باز در تهاش اسبان بیکار و مغلان هر روز کار خبر در رشته تیغ باخته
 اند هر طرف دست و باز و یک تنی و تاراج نمودن اینجا به فرجام کت دانه

دستار از سر از بدن و نیزه از دست و شمشیر از کمر می رودند و چون کلاه خنجره
کو سفند از گدازش انداخته خاشاک زین خا و در کین از خون آن اصل سبک
میخورند و در آن سبک متفرق شده اند حتی قصایان و کاداران و خاکروبان
دیگر کاسبان با نذر نصیب شمشیر و حوبت شمشیر زبان و لنگه زهر چشیم هر چه
میخواهند از آن دل با خنجران شده کار مردم از آن کشیده می گرفته اند و در اول از
آفتاب بهار و آفتاب کبر که سر به اعتبار صاحبان از آن بی عار می باشد ملکوت
جان نموده اند خنجره و لب را از آن بدوران سلاطین و عیانی گشته اند نیست
خس و خاشاک باز از و گاه نجاست آلود خانه خاکروبان در دمان گفته با طهارت خود
ایمان جان موافق رود و کنیان در فرار یکدیگر مسفت میخورند و جمعی که زخم برداشته
طاف که چنین انداخته در دست و پای از آن زل بازار با می افتاده و بعضی با چوبه
قوم دیگر بنگان و پست بهت ساه رو آنها گشته و زخمی گردیده اند و سرشته و کوب
نزدیک در دراز قلعیه یا کجاء آنگوه که از سه چهار کرده زباله است در آنجا
قوم ضال گشته و زخمی گشته افتاده بودند و قرب از آن نصیب بود و سالها پنهان
سواران فیل سوار معده دوسه مر کرده گننام زرب تیغ آملار اند و کاهل خون
درین هنگام جهان آشوب و خمر فرار و کنیان و گشته شده و سبک
در هر کجاء و محله زبان زرد مردم عام کرده غازی اند جان غارت و کرب
خسالت به معده سوار خانه خود سوار شده اند و اعتقاد فانی و سبک شده
دار و در منزلت و کجاء و میر شرف و سال و کجاء و حسینیان و کجاء
ایستاده و از آن کجاء و سواران و کجاء و کجاء و کجاء و کجاء و کجاء

محرکه آرا گشته ازین فوج کشتی انوشیروان را بخار قلع و در آن ستمکاران کشته شدند
عده بسیار ازین فوج کشته شدند و چهار نفر از سوار که اطراف پاره دلی در فکر فرار بودند
از سیه بی اعتمادی و بدین مناسبت حسنیه خان استقامت فرمود و نظام الملک بهادری
به حرکت نمود و بخانه کشتی آمد و فغان و رانی نیز از خانه زد آمد و بعد از آن فغان و رانی
مردی به سیه عبداللہ خان تکیه انواع مقدمه گفت و فرمود و فوج را بی فغان و رانی
نام برد تا همین نمود و از خبر حیات و غلبه قلع و در آن فوج دل بسته
بر هم خورده مردی باز فرمودیم آمد و مقابل فغان و رانی و سالت قان که موافق فغان
حکایت حلو و ز سیه بود و در حلقه کشته و شروع کردن بان نموده صدراعظم
ملک شهنشاه در اول حلقه رخ فغان و رانی حرکت از صدراعظم بان حرکت و سوار
منحرف بر کشتی و فرار آوردند و سیه سادات قان زخم بردند و سیه سادات و خود
سادات قان نیز زخم کاری بردند و مرد و آغوشان با جمع از مغلان سوار
از روی لطمه می بردند و فرار کردند و مردم حسنیه خان اطلاع یافته در دله را
گشتند تا حار آغوشان معاودت نمود و اعتماد قان طرز حرکت سعادان
نزدیک خانه خود مردی بستاند دست و پا زده و شکسته و از شمت او
از دام عام چند دوکان رسته باز در سعدان تباراج فیت نمود و از ر
دار و کیکرم و دو کیکرمانه حکومش شمس الدین ابوالبرکات فیج انداخت
ملکانه از راه کشت و ساداتی الدمان کمرش بهوشی باغستان آن مکان
رسته تفصیل این احوال که چون ای شاه مظلوم خود را در محاکمات

ایام و رستا

زاد اجب سنگه سنگل با جمعی از افغانه و دیگر معتقدان شایسته احتیاطی که باید
ما بین بیم در جابه بایان رسانند و اینکه افغان را آمد و بکفایت آنکه هر دو
رونده زمان زود فاضل عام کرده هر چند خود هستند که با آن راه اند و فرستادن
پیام از محل برگزیده فایده نکرده و گنیزدن جایی و زیاده مستحق است و نیز از
کار افغانان و خید بایسته کمی نجم الدین عقیل و بعضی دیگر محلمان
به محل درآمده و مخبر فرخ سیر را لعنت است چنانکه بسیار که در کوشه و کنار بایم
محل پنهان شده بود و چندین محل را خفت و رسانیدن آن فتنه میجو
تمام کشته را آورنده و الله و زور و صبی و میکان دیگر که اطراف آن می
منظلم باشد و از و گرفته بودند در بانی افغانان و حیدر بای افغانان در
الحاح می نمودند آنکه در آن بکفایت خیر قیامت است و بفرج
دووان حسب قولی که گفته در هیچ زمان از از منتهی باقی بر هیچ بانی
از سلاطین سلف و حال و آورنده و ماوس بر دیکان به عرض گفت و آنکه
رونده افغان از میان از بنده زمان و حقیقت تمام کنان آورده بکول
ساخته در حسن خانه که بالدی تر بولیه اندرون قلعه بصورت قبر بوده
حون که در مقام جانی تنگ و تاریک و بی محسوسانی که خواهر به انواع
شکسته غذا را از دست میزدند و بکورد و از زنده و در آن میجو
الم که سوار یک طایفه و افغان را فضا حیات و صراج آب که بر فنی در میزد

پنجویس خفته است هیچ دید که درین نرم دخی خوش نیست که
 نه در آفرینش نه در است بر خور سلطان و نه در هیچ سر نه هم
 سواج بازده ماه سلطان چهارم که در ایام سلطان خود در دفا تر شد
 نموده و در سال چهارم ماه و کمری نو در تاریخ این حادثه غل و غصب
 فاعین و الی الله بصیر یافته اند را انقدر زمانه عجب دارد که هیچ
 ازین و نه در افسون هزار دارد یاد بعد خاطر جمعی در طرف
 مشکلم معزم در همان کرم بخلاف و در ایام سلطان معالی هم از
 ماه الی یک سال چهارم که در از در چهارم که شده است به هزار صد و
 یک و شش و در ایام که در رفیع الدار است به خود رفیع الدار
 حلقه مثل بهادرش نواده که در خلف حلقه کفان که در سال از هر حلقه
 و در ایامی شد به بود و در تاریخ تاریخ و در ایام نو به در فوق
 و در ایامی که در ایام به شورش و در ایام عام فرصت فرستادن
 تبدیل خسته از درش در شست تخت نیافته با همان که در درون
 با الی و در ایام که در ایام خسته و خسته که در و در ایام که در ایام
 رفیع الدار است و در ایام که در ایام خسته و خسته که در ایام که در ایام
 با ایامی خاص و در ایام که در ایام که در ایام که در ایام که در ایام
 اطراف دیوان عام و خاص به جام مردم خاص معجزه خود منصف
 نموده از خود بر ایام و در ایام که در ایام که در ایام که در ایام که در ایام

مورخست و اختیار امور سلطنت را خود گرفت و نعل افسر متصدیان خود را
بر دست و در خدمت داشت و کار صوبایات را در دست برائی بر هم میگردان
آنگاه تغییر و تبدیل دادند و از آنکه مکرر قتل و ممانند در آن تغییر و حرکت جان سران
که از خاندان حمزه بودند تغییر نموده و خواجیم قلیخان تورانی را مقهور خشنه و متجاوز
به نظام اهلک سالافه فتح جنگ سپردند و در بهمن ماه در حبس اهلک
گفته بود از آنکه در آن مکان با انواع شکنجه و عذاب و مبتلا و قتل تمام شد و در هر روز
بر دست مشهور با وجود مکرر ساختن نور با صبر و ایمان با کمال زهد و تقوا
ساده لوح و حریت کاه بهر بیان سلطنت منعم از ایام گذشته و از
تقصیف باز برخاستند و خود و هر دو برادر را بهر سلطنت برداختن بمان
می آورد و گاه حمزه الدخان افغان که به یکا است آن اهلک و زند که بهر
بودند به تلمی پس آمده امیه و از منصفیت برائی ساخته مشهور و از بدین
خود در ساندن نزد راجد و هراج حبس که سوار و سید نجابت خود را نشسته
آنها را از راه مافی الضمیر و اطلاع یافته صاحب دلالان سلطنت خبر میدادند
تا آنکه بر آنها دیگر همه مان حسب مدار تفکر قطع شرح حیات آن اهلک و از
اقتاد و دو بار مسموم ساخته کار گریه و فقه تا با مالک که از نجس
حون جان منسخته و بوی آمده نظر بر آنها منسخته هر دو را در که با وجود
کفالت قسم کلام اهل و در حق بودند تا بحد و صبر نمود و از زمان
کلمات خود در دست نیست به هر دو حسب اختیار و کلام اندک و حراست

خویش خوان تا حال نهاده بر می آورد و حرف آنرا گفته میگفت هر دو در
دست خیر یافته فرمودند که کسی که سینه زعفران سازند وقت تسکین
به هر دو دست تسکین گرفته دست و پای لا حاملان رفت محصلان جدا
نفس زدن حریص آواز داد کار انداختند بر خوان و هر دست از آن
کمی دراز کاشوده کرده اند و هر این نواده را اگر در لپشه شربت تمام لار
که در این حالت اضطراب بر کار و خیر بین او را نه لایع میگویند
کار بر این خیر و کار و تسکین نه حال بعد از آنکه هر یک نفس و رفتی بر خسته باشد
به مقبره بیاویز آیه بر نه دست بر از زن و مرد و خیر و لپشه شربت و خورا
از و فیض یافته و نه پیش میشت تا بخت کرد و نوین کسان و دشنام و آن با
که بیا بیجان جان بخت بر کسان مرگفته تا آن و بی سیاه که خیرات بخورا
می آید و نه میگرفته و در رسوم جمعی از چاک که است بر سر حویره که بیا
در حرم و غسل داده و راه است طعام و از خجسته بخورا و نه مجلس نمود
نموده القصه بعد این واقعه آنچه از خزان و حوائج و مرض است و فیضان و این
است که بود متصرف و افتاد خود در آورده آنچه خواستند انتخاب نموده هر دو را در
گرفته و از آنکه به عهد انداختن به محبت زنان و عشرت زن نهایت
در رغبت داشت و در تن حور تعالی و حبه محبان حرم مرا با آن که بینه نموده
تصرف خود را آورد اما بعد این سوغ روزی ما شمع بدون نمک و دو سوس
آفت جان و برود هر دو را در بر آوردل کا و آن نموده لذت اندک کلا در گفته
باشند مسینه نیاید و لا میان هر دو صاحب در محبت اخوت به کمر بستگی بود

۱ زمام اختیار امور ملکی به نسبت فساد هر چند مختص هر یک را در کلی بود اما در
حسب حال که در شایع و شوری و کارهای و فساد و فتنه و فساد و فتنه و فساد
که هیچ اتفاقا موجود نیست و وجود دارد و کلان نمیکند و شوری از
اوضاع دولت سیه کاظم را بر خاسته و در اوضاع خود در فتنه و فتنه و فتنه
بند دولت ملک را ظرف خود نمیکند و با وجود فساد و فساد و فساد و فساد
آنها و اخت را از فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد
سوالی که از فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد
دور و نزدیک و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد
بسته و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد
افواج قبیله و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد
را به اجتناب و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد
گفته بود از هر طرف و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد
زبان او و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد
مخوام باری و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد
یک و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد
نعم و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد
آواز طفلانی و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد
نمای حرم خورانی و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد

[illegible]

۱۳
جاری شده و دیگر از بعد از انتقال در محال او بر تخت نشاندند رفیع الدین گفت که اگر
برادر کلان اختیار مرا که مراد از رفیع الدوله باشد بداند از من جدا حیات
سکه و خطبه بنام او نماید باعث محال خوشنودی من خواهد بود سادست قبل
نمودند و بعد از آن روز از خلعتی رفیع الدوله رفیع الدین را با کت
نیک حاکمیت از میرزا فانی در محال نمودند و در روز چهارم از فانی
ده روز نام سلطنت کرد و ابو الامان زین سپهر نشسته بخون داد
روز کار بوقلمون یکم نیم آب امیر حسین مدار زین خم خاوسون نگویند
رفیع الدوله که در سده چهاردهم سلطنت می نمود به امیر تیمور رسید و در شب
بیستم ماه حرمینه هزار و صد و سی و یک تن مطابق عهد هم خورد از راه ابله
ملقب به جهان نایب ساخته بر تخت نشاندند و خانیان تارخ خلعتی او را
شبه بیستم مرد حرمینه یافته سوای آنکه سکه و خطبه بنام او جاری داشتند
در امور ملک اختیار داشت و اطراف او را منصرفان قطعه ملک داشتند
در آبادن بیرون و مانند در محله دیوان نمودن و خوراک و لباس اختیار
همه خان بود و برای کلاهی نماز جمعه و شکار و کلام کردن با او امر اختصاص
سادات و اناجیق مازون نمود امیرالدوله و اخراج جمعی از کارهای سلطنت
حرمینه خانی را ملقب به سادست لطفی برادر او انداخته بود و از
عقب آن مهم شعیان شده و در خود با اتفاق اموالی بماند و چهار کولر

روانرا که ایامی در قطعه ملک او افرو سبانی با تفاق حبت شکو و دیگر امر او
حله فوج کشته هزار سوار را که می شه اردار و خلد و برآمد متعده اکبر را است
در همان ایام چهارم حبیب که چهارم صبیخه خود را که در حقه مخبر فرخ سیر خود را
طیبه با هزار دوازده طبله و عده که مجموع یک کد میر سید او را و طر خود را
القصه بعد رسیدن خبر رفتن آن چهارم به اکبر را با تفاق غیبت خان محاصره
قلعه رفته از ضربت و صدمات کوهها توفت و در حال طرفین خانه
بسیار اندرون و بیرون فتنه خراب کرده و شکست زایل بسا صد و شصت
رسیده و استه ادلام محاصره شده کشته و در آن محاصره او را کشته و
افغان را که از آن که غیبت خان به قلعه میرفته کشته آورده غیر علی خود
و هر کس که ایدم نموده باشند و نوزاده خود داده و عجم خسته و شکست خورده
آورده و تها که از دست افغان و لکن توف کوه توف بالی قلعه بران فرستاده
از صد آن سر قتل شده که در و در جهان آن حکم فتنه خانی آن شخص از
اصطلاح سر را باین نمود و دست با غلبه است که او از محاذی بر او
خفته است و در جهان فرصت کوه توف که زنده رسیان باین هر دو
رسیده رسیان را برید اگر چه قتل است به زنده رسیده اند و آن کی نگار
فر و افغان رود و بر همه ناظران بر زمین سر و ش او لقی بود و وقت را
غنی دانسته چون تیر از کمان کشته و قتل با بد رفته از آن از به به سوراخ
در در آب یکصد قلعه رفته تا خود را رشتن محصل و چون بر آن کشته

جان رسیده بود و آنرا اگر چه یاران نیز چنان بار و هوک استخوان
دم نمیشد اما در کرد و حکم خدا رک از بدن احدی نتواند برید و باغی
دست نداشت سنگین در دست نه قدح از دست و رافا داشت
نکه از نه پیش نمکند داشت و گرنه صد قدح نقد و یکسره
القصه قطعه ای که با فوج است ایام رسد آن نوبت کنان چهار
اکبر با رسته مقام نموده بود و نزدیک شهره فاصله ده کوه از هر یک
رسته در راه حبیب که از هیچ طرف از رسته ن فوج بد و شکو سیر بد و کین
برای خوف خیز ظاهر است و زنگ در غیمه زنگ که ایام خبر رسته که است
کنند ایام محاصره و تمام شدن از دوقه و تا نوس شدن از کوه که
حبیب که و حبیب ایام و دیگر احوال ازاری با قلعه معرفت حور نام از ایام
منجام صلح بمیان آورده عهد و پیمان ایمن جان و آبرو گرفته و کینه
سردزد و مستقیم ریحان المارک ۱۸۳۱ قلعه مغنوج و شکو سیر و دیگر
متوسلان مقیم کرده و در ایمن جان و شکو نموده و نزد خیمه چینی
آوردند و ترسین که تمام مقام با کرده آورد خون میبانش و هیچ
جانی بخشنه نخواهد شد و به خفت خانه کشته به خیمه خدا ایام
تا سه روز در آن کوه بود و در آن دایره فتح و فتنه میبانش که
بخت خون بردارد از خاک به سید ب را چند و زخا تا ب
دمی که بار در آن کوه کرد و دم عیب دم نمیشد که در و عیب فرغ

مقدمه که بر اسیر الدمار و غنای خزان و حواصی و احاطه حصار است
 از وقت سکندر لدی و تابراین در کوشش بود و خبر من از اموالی
 نور جهان یک و ممتاز و محله بعضی کاخهاست سرشته در وقت طلوع و غروب
 بسیار با جنبه هزار خشت میس بر آمد بر درخته برای کدالای نقد و بی
 کمد روم با نفوس زده مقام نمود کوشید از حصار اجناس و شمع و
 میس قیمت توان گفت یک حاد و در و در بود که برای مالای قهر میگرد
 ص قان بابا جهان است خسته بود در و در و شمشیر و شمشیر
 قبر آن مغرور می انداختند و حوره حتی اختراع نور جهان میگرد
 تنگه آن از طلوع و در و در میس قیمت یافته حاشیه مرصع در با قوت
 زمره قیمتی تبار کرده بودند بهر حال از آن اموال به رازر کلان عهد کرده
 حصه نصیب رسیده که در چهار ماه به بهر تمام میگرد که در عاقبت
 کرده و در وسط ماه شوال از آن که کوچ نموده فوج است به بهر حصار
 به جهاد بخورد میس از سینه نوان نزدیک فتح در رسیده بودند می گشتند
 بهمنکه از حصار و شمشیر جهان با خوف رفیع الدوله فرزند یک ماه بود
 که میشت به از آن سال که در و در و در شت عرض بود می افزود و مبتدا
 چند که حصار در علاج کوشیده نه فایده نه نخبه میشت از آن جناب بود
 هر دو رازر است جهان برای و پاک از آن لیلی که کار بر در خنده جاودار
 انتقال نمایند و بنامی آن در دست تمام نسبت است باز طلوع و غروب

بسم الله الرحمن الرحيم

خود رسیده و در روز موافق سیاه را در محفل خود گذشت و گوید که اگر
نزد یک روزه بی ایام سوخته از طاهر گوید به عبد الله خان مایوس
گشته و در غم ماه شوال غلام علی خان میر به حاجان جانوراده خود را از
فتح پور والی آوردن مجبور شدن آخر خلف حاکم و نیزه غلام نزل
بهادر شد که همه سال از عمر او که شده بود و چهارده و پنج ساله
صفت فرات میر به و از همه جهات از با و الله مایه خود در قلعه
دار اختلاف میر می برد و متاقل از ربه ن خبر طلوع آخر روشن
از افق شرق برج قلعه دار اختلاف حاکم با افق حاکم ربه ن
میر میست فروت و ربه ن فوس می خست میست از حاکم فلان ربه ن
ن در کنار ایچان خراب که نه جم شایه نه افوس است
تار به ن مجبور شدن از خراب حاکم ایچان فوس می خست میست
بعد به کفن و دفن برداشته باز در هم می خست مجبور شدن از خراب
به فتح پور ربه ن و با و دشمن نه در گذر در شنبه مطابق میشم هر ماه
سه هزار صد و سه دیک ایوی بعد الفضا باز ده کدی یوز در
ساعت سه و طالع مسعود برقرار است نه کدی و نه در خ و غیبه
از نام مبارک الا المظفر ناصر الله بن محمد شاه علی و خان
میرخ ربه ن تازه بهر ساند و بر ساند بهر ساند بهر ساند

و از پس بختی که منبت نالوس رخ غم که از دست حسد سال ابرو کینا
خلق را بمشاهده کسب نالوس داشت رو باز را آورد و معورت که کینا
جلوس از تاریخ قلع سلطانک به محرم محرم میر در دفا تر شست نهاد
با نفع تر از در راه برای جمع والد و خدعه محملک معور از در در دست
اطراف کلل بار و تفتن ناظر و عهد داران سیر در در دفا تر معور کینا
خود بر میان و خواص فیضان و مردم خاص جلوس در سوار و با و در کار
فرمانش معور به عهد داران از کاران سید الله خان حاجی منصوب
کرد به در و هم خان که اگر در سید خارج است حضور معملی است و صاحب
دیوان خاص و عام نموده بودند حضرت جلالت از راه کمال بطور و در
با و برقی و در از اسلک نموده و در هیچ کار با استرخاص او اقدام فرمود
برای اولی نماز جمعه و شکار مختار نمودند در روز سوالی کوچ اطراف
ماله در سیمه ای سادات داشته و کاه کاه در دست به تمام شکار و در
شیر و باغ یک یک کرده بودند باز مرد تخانه می آورده بودند سادات
با نظام املاک سادات فتح جنگ سید الله عرف حین قبیح حال سید الله خان
بها که فرمود جنگ همه در میان نموده و همه با هم در روز خسته بعد
نظام املاک رضایت نموده و خورقته سادات را که یکی هستند به دست
ملک در دست نمودن نموده و در انصاف حکم نموده بود که یکی از ایشان

این از ان

برین قرار یافت که بعد فراخ مقدمه کرده هر سال صومعه در آنجا خود صومعه
مالواستقامت در زمره مدد و شش صومعه دیگر و چهار صومعه بعد از آن
اگر مالوا و جبر و مالوا را در زمره نظام الملک شود در ما میخواهم برای
ماندن خود صومعه مالوا مقور بنایم از چهار صومعه اگر مالوا و الله مالوا و بر ما موقوف
هر جا خواهیم بنام شاه مقور بنایم از آنکه نظام الملک زیر بار خرج آمده بود
فصلیست که در محمول الملک را است از دست میرفت و در سبب
دلاور علیخان رفاقت را به هم و راهی که میرزین لغت صومعه مالوا اند
خلاف همه هر دو در ظاهر است نهایت از هر دو جدا کرده
حوادث آن که خنده است و در دست و دست به عبد الله خان هم است از
نهایت تقصیر نموده و کمال معتبر بود از خلوت صومعه کلمات نیز
بر زبان آورد و بعد سبب خبر آن کلمات و آنکه تصلاح همان
رفاقت عبد الرحیم خان و میر محمد خان و رحمت خان و دیگر جمعی از جوانان
جمعیت شش هزار و سیصد و سی و سه نفر از آنجا
که ای شد و نسق الفصیح خانه کوچ برآمد به کوچ بکوچ متوجه
الک و شیخ دکن کرده و او را در ماه نو کور این خبر به هر دو یاد رسید
که به دلاور علیخان برای تعاقب نمودن رفاقت هر دو در حقیقت
رفقایان حسب فیض الفصیح و نوکایان است تا که تمام نوشته شده
در این لادن جرجک عبد الله خان و میر جک حسین خان افغان

و کشته سلطان حسین خان با جمع کثیر از روی نوشته اخبار بول صمد الملوک
 بموضع انجاسید بعد از آنکه خبر رسید عبدالله خان رسیده مورد افرین ساخته
 ملقب به سیف الدوله عهد الصده خان بهار و در جنگ سخت بعد از
 که شش نظام الملک از آن کشته و کربور هزاران قلعه استیصال
 خسر و نام عهد فرستاد نظام الملک برای تمام شهر قلعه رفته بود شش
 طالبان نام از در همان ایام سادست قلعه در ساخته بودند و در حال
 عسرت میر می بود مطیع حورست و مبلغی پنجاه طلبه در آنجا
 مرخصان نیز خود را با جمعی که مدینه شریف قلعه را تصرف
 و رانده و قلعه را در آن سرور را بمورد آنکه شش در غارت و خون اند
 بنی اهل خلد و بر آنکه شش نظام الملک سادست آمد خون ایام الفدا
 قطع از کاه و استیصال دولت باریه سیه قلعه کربور که از قلعه
 شهر آسمان رخت بر حقیقت و شش شایه که ملک بعد
 محاصره یک سال و آن قلعه دست یافته از تصرف فاروقیان
 بر آورده بود و قلعه را گرفت و نمود که بانی تخت ملک آن سلف بود
 با وجود در حینه خست مکانها که ملک شش شایه شش در ایامی
 که حضرت پادشاهان در زمان شش برادر که در مکان شش
 یافته با تفاق عهد اند خان خود را بر آن خود ریس اند و در حینه
 نمود و جمعی از مردم شهر کشته و زخمی کردند و قلعه را گرفت و شش

درین ایام بهر طالع فتح جنگ جنگ برست آنکه و خوشحال صوبه کرد
که با نظام الملک قراست فریاد دارد با فوج شایسته بدو فتح جنگ شد
انورخان صوبه کرد را بنور و رهنما تال که که از مرته نامی بود
مستند و بهر متصدیان برانور و بعضی رسیدن اطراف مدور جمع آورد
اطاعت اختیار نمودند بعد رسیدن این اخبار ملال افراست
بار کرده بدلاور علیخان با هم تا کید برای زود رسیدن به مقابل نظام
می نوشتند حسین علیخان برای رفتن دکن هر روز و هر هفته مصروف
تا تیره میان می آورد و منتظر خبر دلاور علیخان می کشید او را خوشحال
۱۳۳۲ خرمه که وسط ماه مذکور رسیدن دلاور علیخان مفیده بود
برانور فتح جنگ خود را بموضع علیخان و سرداران دیگر و توخانه مقابل
دلاور علیخان رساند و جنگ عظیم درمست و دلاور علیخان
نمایان نموده با هم سرداران و همراهان نامی گشته گردید بعد رسیدن
این خبر ملالت انور و دربار در بهار منصرف و سرسپه گشته گاه اراده
در دربار باعث هرج و مرج و تصدیع مال گردیده همراه بدکن برنگاه
بنای مصیبت برین قرار میگرفت حسین علیخان در رکاب
روانه دکن گرد و دست عبداللہ خان متصرف اجماع آید شود باز
مسورت نموده و قطب الملک را از خدمت آید و در اجماع
سازند حسین علیخان اجرائی از هم از طرف دکن کوچ نماید که خوا

غره فی قعه قرار یافته بود که پیشخانه باب و سبب عید الله خان طوایف
 برآورد حسین علیخان با جمعی از احرار و مردم از ماروانه دکن که در درین
 احتمال الدوله شورش میان آمد و چینه روز این گفتگو به فدا گزیده بود
 هر اس این طریقی انجامیده بسته زبان نه خاص و عام گردید که محمد علیخان
 حسین بهار را بهادران دوران نشسته روز که بسته مستعد گانه از بود و حرات
 بیک سو نمودن یا و نموده دارد و در کرده و قرار یافت با اتفاق
 میان آوردند درین اوان که او را خواسته سوالی باشد از دستجات
 خبر گشته شدن عالم علیخان با جمعی از ملاکان نشانی فضا نفوذ این احوال
 اگر چه از گذشته شدن دلاور علیخان دوستی برادر سوار غایت زده باره
 از مقابل فتح جنگ جان بسته در بر درین غنیمت دانسته بودند از احمد حمی
 خود را از عالم علیخان و فتح رساندند که از شهرت رسیدن دلاور علیخان
 ششصد نفر از سواران و نجیب نیایا برآمده از کوتل کوه فدا بود که در نصف راه
 را به نور و وقع شده و سبب در اتهام فدا آوردن توخانه و هر اهل میگو
 فوج مرته با متور خان هر اهل قدس توخانه از کوتل فدا آمده بود بعد
 ربه بن خرنمخت گشته شدن دلاور علیخان و غره نهایت هم و الم بخاطر عالم علیخان
 روداد و اکثر مردان مرته فدا گشته مان مصالحت دادند که با نجیب
 یا با احمد گرفته تا ربه بن حسین علیخان و فدا هم آوردن افواج اطراف
 استقامت فدا کرده محصور گردیده جنگ تا به پیر باید نمود و فوج مرته را

برآید و تاراج اطراف فوج فتح جنگ ستر قزاقان که درین فن دین
 کامل عیار اند تعیین باید فرمود عالم علیجان در عالم غیرت تن بمصلحت
 نهاده با تمام فوج فرود آمد و نظام الملک بعد فراخ فتح دلاور علیجان بران
 رسیده دایره نموده بود از سینه خبر عالم علیجان تا بوقت دلاور علیجان
 سید شیرخان راه را هزار تزد عالم علیجان را از دست خود دست خطی این
 زرا که مشتمل بر نفعی مع قایل بود هر دو همی خود و کار بخوبی و دیگر
 نرساندن نوبت مرگ متعلق به اثبات محبت از سواد بران بخیر کج
 نزدیک درای بود که فست ش نوده نموده که در پی از بران بخیر واقع شده
 رسیده نزول نمود از لطوف عالم علیجان نزدیک ملک بهشت که از
 مسافت فریب داشت آمده دایره کرد لب بر سست و از فرود آمدن کل
 و طعنا آب و عدم کشته عبور کرد طرفین متعذر بود خیمه مقام نورد
 بعد نظام الملک ای تبدیل مکان و تحریف لاد کل و تحقیق پایاب طرف
 گذار در ماکوج و مقام شمر دنا اگر راه بری زمین ایلان و تردد و حوضان
 حادده باز کرده آمده مایل است بالاد و نحوه صوبه بران بخیر پایاب سینه و سست
 ماه مبارک رمضان با تمام فوج از آب عبور نمود عالم علیجان خبر
 رسید بر این و از با فوج خود کوچ نموده متوجه مقابل فتح جنگ است
 یک روز باری رسد با فوج مردم بهر مقام نموده روز دیگر به فوج
 کج نموده نزدیک سیکان فوج نفعی صوبه بران و دایره نموده در اینجا

از شدت باران شش روز و شب باران کل سپاه و هر چه سپاه خسته مقام
تمام نمودن لازم کرده از طعام آنها و آبش منقطع و باران بسیار
مرتب باران شد تا کل سپاه و دستار که در آنجا بودند خسته و کاه
بر مرتبه اتم رسید که یک روز در آنجا غلظت بسیار شد و در آنوقت بسیار
شاد و خند و درخت در تنگ گوده بجای آمدند و هر چه سپاه تنگ است
اکثر حاضر در آن حاضر آمده تا شش غنودند در مخفر باران باران امان داد
از آنجا کوچ کرده سه روز در راه بودند و یک روز در آنجا آمدند چون مرتبه
زباله میزد و غنودن و مخمر غایت جان و در آنها از آن که آمده و بخاطر آنها
برو خسته و خنک گرفت بعد از دو روزی که میان آمد مرتبه تا آنجا که
به نسبت آورد و غنم بسیار از دامیان و بهای و چتری است غاربان آمد
سه چهار کرده تعاقب تیره بخان مرخص نموده و عید و طرما نجا شد
گاه دوازده در آن منزل بقدر ضرورت میرسد و وقت کوچ از آن مکان خسته
توب کلان که بسیار از آن و کل و لاغری کاوان توکس همراه بودند
مستعد بود و در آن سرزمین نه فون ساختند و کوچ کرده نزدیک آباد
نزدل نموده تفاوت دست که در آن مکان مسافر مقرر کرده به ترتیب
فوج بندی برداشته و مخمر غایت خان و غیره و دلاوران هر لول و
خوشنای بنادر بالسر و دیگر بهادران جانب یابی که علیه نفر
هفته هر از سوار مرتبه در آنوقت مقرر کردند و هر جهت خان

ما جمعی از محققان و افاضی در اجلاس خراسان
قرار گرفته و بر بنهای بنیاد و اصول و سبک و کسب و کفایت
نکات اینها مکتب مقرر گردید و در خصوص اینها
زینست از قول اردیوار العارف عالم عینان با سبک و کسب
میر شد و غیره و بعضی هم در آن مبارز شد و حاضران در آن
مبارزه حال در عینان سیر استم خان و آقا سید در آن ادو این خان
بالو خان عالم و غیره خان و اردیوار خان و قدوسی خان و دیوانی که در محضر
کجاست و میرزا جی که کار با نمایان از در کسب می را با نظیر آن بود
خیانت الدنجان فخر کسب و سیر در آن محضر سبک و کسب
و مبارزه سبک و کسب و مبارزه و غیره و کسب و کفایت
سود که از طرف صاحب مقرر گردید و باری که در آن با سبک و کسب
حاجی طرف دست نیست و سبک و کسب هر اول در خدایا مقرر نمود و خود
در قول جا گرفت و خیانت الدنجان را در محضر فدا و خود در
ساخته با تو بخانه جهان و چهارده تا نفر هر از قدر انداز
حق تو بخانه صف اول بود و ترتیب فرج نمود و سبک و کسب
هر از صف سبک و کسب و هر از طرف و کسب و کفایت
چون که فرج استقامت کسب و کفایت و سبک و کسب
کسب و کفایت و کسب و کفایت و کسب و کفایت

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتداء است که فوج عام علیخان بر سر کوه نظام الملک رسیده و آنجا حمله
معرضت سنان خاکشین گشت در حواله اول بار از توپخانه فوج
به فوج انوار رسیده گشت و محمد قلی سران لطیف خان دیوار را خان
برداشت که حوضه انار کاره و نیزه کن و حوضه کین را سینه خیز و زانو
درنگ که بار وید گشتان آمد خست بعد از آن خان هر اول با توپخانه
که منفرد بهجه فوج را در حواله بار و چهارم با توپخانه در حواله اول و توپخانه
صحار و توپخانه شریار و میان بر خیزه در فوج هر اول نظام الملک
در شش نموده چنان شد که حمله کردید که با آن استقامت کمتر می نمودند
تغریب محراب و در توپخانه را جمعی از توپخانه شریار و شریار
مقابل فوج خصم اقامت و در نزد خیال خلایق در نظام فوج
محضر خان هر اول در یک چشم از آن بی معیوب بود و دوم سالادین
چشم زخم رسیده و جمعی دیگر زخمی کردند باقی فوج و و نیزه گشت
در احوال بر دالان فوج فوج خاکشین و یک حرکت آمدند و
مقابل فوج عام علیخان آنس از توپخانه در حواله کمان
صدید در و کمر بند بر خنند و در و خود غریب میان آمد
از هر دو طرف یکبار از آن مرد کمان بر هم کمان نبرد و در یک کمان
از هر ایدار چون باران فوس و فوج در بهار عالم علیخان همراه

۹۰
 فرج قول و سرورانی که با او بودند مردان را کار فرموده بختی صلوات خود را
 در بعضی همایان زلفه انداخته بودند و بخودانه و مستانه زن که حرف می
 حله رستمه و کارزار مردانه بر روی کاغذ از هر دو طرف انچه نهایت عربیه
 شعی عت و کوشش بود بطور حی آمد چنان کرم که در کار نبرد که شمشیر
 شسته آب در دست مرد خن شسته بلندالش کارزار که در شش فلک تو
 اختر شزار در آن کجی دار و گیر که عالم عینیان با وجود رسیه ن زحمات
 نمایان چون شیر خوان حله نمود و داد شجاعت و مردانیکه میداد خسر بود
 تهور خان که بجای فیلبان بر فیل شوالی عالم عینیان شسته بود از خسر کوه افشار
 اکثر از همایان آن بهادر شیر نبرد خصوص غایت الدنجان و دینچه قیام
 و در حوضه فیل شوالی عالم عینیان مهم شواخت بود و غایت خان دیگر
 در آن او شمشیر خان و سیویا و سیه عالم با هر دو ده نوده نوده بودند
 نمایان لذتیر و کوه کشته شده و فیل شوالی آن بهادر برکت و عالم
 باز هم خون چکان رو طرف فرج فتح حکایت کردانه و فیل شوالی زد
 رخ فیل شوالی و فیل شوالی ام چون تیر تر کشته آن شیر شسته بود
 تمام شده بود تیرهای که متقابل بر رخ زده و بدن و حوضه او میر سیه
 همان تیرهای از او فیل شوالی تمام لذتیر خود را زده و کوه کشته
 کاهان پرست و فرج فتح حکایت آمد خشت و داد و لری و دلاوری شسته
 اقبال از بار هر روز نرفته و بایست و کن نصیب نظام امده بود از رستم
 رستم بای بیای عالم عینیان لغو جان خود را در باخت چنان نزد دلانی

کانه از روز و نظاره آمد که ختم دلاوری و شجاعتی بآید و او که در زمانه اول
از عرصه عمر علی نموده بود و مجمع بفرقه بجهاد و فداکاری و جمع کثیر در آن
معمر که رفیق شو آختر است او که در این زمانه که درینده و این خان
میرخان و ترکخان و خاندان و خاندان که نظام الملک ساخته است و بانه
فتح فتح جنگ شده اند که در و شکر و ای صمد و در راه و در شهر و در
کشت و قتل و مودت و محبت و نظام الملک در آن باقی که در
نبارج رفت و از طرف نظام الملک به پهلوانی شده و خنده نور زخمی کرده اند
چون این خبر بگنجینه نیلایه رسید قیامت بن علیان و او است و اعلام علیان
مفسر و مایوس گشته و آن رفیق قلعه و در آن ایستاده و در قلعه و در
ای که در سار و در حلقه بجای است و رجوع آوردند قید را موقوف و
انوال در قلعه گرفت بعد از رسیدن خبر از خیمه نیلایه هر دو و در و
تخصیص آنکه در هر دو جنگ هم سرداران و ناز به خاک و خاک افتاده
و بهر امان نظام الملک است و در آن نور هم یک سبب جان رسیده
دست تا سفت بهر سینه و میگفتند که هر امان او اوجیان خود
که از آفت تیغ و نشان سالم می باشد آنچه ازین حادثه غم و الم و
هر دو و در که شد چه بیان نماید و خبر حق بن علیان که هر دو و در
خون از چشم او جاری بود و او به بر حرمت از دل پر درد و دریغی آمد

از رسیدن این خبر که قبایل حبشیان بابل و اموال در قلمرو صلا رفته
محفوظ مانده باز به دست دلخواه خود و او که در دور جهان زوای بطوریکه
که عاقل ملک سازد جان بهادر و در جنگ صمد و در حیدر امان و در دور جان
همه رفاه و بهر سبب به بنشیند و بهر هزار سال آید و با فتح جنگ است
و خود ز فتنه بخت و صلا و دات و بعد کفایت و بهر هزار
برین دانه و رسید به انداختن به از اختلاف فرشته به تمامت و در
حسین عینی همراه ملک به بدین رفود که انتقام از نظام ملک
تایم و بهر دین فکر کرد و در این به که ملک و فرام ایستاده و بهر
سبب بهر خان و دیگران زور و درنده و ای طاعت و در این عهد و بهر
صاحب و فرزند و خسته خون به کام نوکی در سر کار هر دو را در
کرم کرده و در احرا حکم صادر و بهر این فرمود و چون در این
خوب گمان بود و بهر جان در این دور و نزدیک و بهر طاعت
بهر دو خصم به در رفتن و در این فرشته و فرج خاطر خواه میر آمد
ناچار و فریبگاه بهر دو کار قدم و نوکی است و مردم ملک به که باز
ایستاد رسیدن و فرام این مردم بهر جمعیت و بهر ایستاد
اطراف بود و بهر گرفته و بهر نماند جهان است و بهر طاعت
ایلام از ما و از خواه و بهر ششانه لطیف و کن بر آمد و خود را بهر
نیز و در این که بهر بود و بهر ایستاد و بهر خدمت میر است

از مقام سلطان

از انتقال سید خندان شام حیدر خان کمالی که در شهر کربلا در روز ۹ ماه ۱۱۳۳ هجری
 بمات از سواد کبریا که لوح نموده است که در آن روز در سید علیه السلام است
 نموده حاصل رخصت رفته است و آنرا که در خود رخصت است و آنرا که با هم را
 چه آوردن که کاری کردن در قطب ملک مهر سنده بود که در اکثر امور را
 مجبور گردیده اطاعت نموده و آنچه وقت توفیق بقدر توانی همی بکنی که آن
 نمود در تمام سرشته و در آن بخیرگی و صدارت است و در دو صدمه مفصل مع بود
 دیوان تن و خالصه با خود بگیرد و در سرشته یک حرف نزد سید علیه السلام بخیر
 هر دو و محاسن شاهجهانی اما به سید علیه السلام و ابرام تمام که گفتگو کردم عام
 منبر گردید و متوجه شد که در قهر چهار صدمه کبریا و اجیر و احمد را که در او شش صدمه
 دکن مفصل و آن باقی مویات یک ستره همی ملک و نه چون باشد
 دی قهر و در حلقوس حسن ملک بود سید علیه السلام جان بخیر است
 حسن حضرت علی که حضور خود نموده بعد از آن حسن رخصت حاصل شد
 حسین علیخان راضی شد که چهار کوفه مشغول و در روز طلیعی
 ساخته چهار دهم ماه در ملک را سوار نموده بمنزل نزدیک فتح پور
 برد و سه چهار روز بنام حسن که از آن بوی نام بیایم تمام آن که بار
 میرسد در آن مکان در فردوس مکانی با ملک با ده دوازده هزار
 مغلیه مقابل و یک سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 را از آن دار و سر گردان خاندان بودی که در سیدی است و سوار
 سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار

هر دو دل نموده بودند متغایر بر دم خسته بخت و دولت بود که زانما از آن روز در این
 خود قسم یا تو کار که هست که با یک مقابل خانه آن حسب قرآن سیمیه از ضایع
 کین بر خیزند بر سر برده از ای کوی کوی که است جنوبی با هر صلا که بدید و از جد
 احوال قدم حامد خان بهار محو به نظام الملک و حمید از خان و خان از خان
 غلام جنگ و بر دم خان و علی الله خان و میر خان و صمد خان با حبه احوالی با
 بال دیگر همراه سید حمید از خان مانده و سید عبدالله خان نور دم دی قهر سمیت
 شت همچنان ای کوی کوی نموده حصار کوی که ای کوی کوی فرود آمد بعد که سید الله خان
 منضم و کوی کوی شد و شت همچنان ای کوی کوی با پس از شت که شت شت
 فرستاد غیرت خان با شت خط و شت خط در حالت انتظار نوشته بود و سید
 بر کشته شت در حسین عین خان و نور الله خان اصلاح و در شرح این واقع
 تین این قهر عجب آنکه چون انتقام سلطنت خانه آن نموده از میان
 بر خیزد بود از ضعیف و کبیر هر قوم سبب هر دو برادر و اختیار رختی در
 کل ای کوی کوی و ای کوی کوی مردم بار هر دو قوم ای کوی کوی ای کوی کوی
 بودند و خوری و با اختیاری زیست نموده و ای کوی کوی ای کوی کوی ای کوی کوی
 می داشت که با وجود عهد و پیمان هر گاه حسین عین خان قابو یابد سیدی
 در مال با شتیه و حرم محو فرخ سیر ای کوی کوی و ای کوی کوی ای کوی کوی
 خود شت شت سیمیه در فرود آمد بر نوال دولت با شتیه و ای کوی کوی
 رقیب شتیه در شتیه ای کوی کوی ای کوی کوی ای کوی کوی ای کوی کوی
 عرف محمد این که از سادات شتیه و نور ای کوی کوی ای کوی کوی ای کوی کوی

مغزک راجع و بعضی خون مجروح است و هم علم و دلی او جوش میزد و السلام
کوچ را با برافام معالجه نمودن که در این حال عمل الله در هم از خون و رفتن
حاشا ز کشته میجده جان فاشتری زنده از کان حشاکس هم خفته کشته شد
خون نف میسر میبارید و است از آن میسر میخواند و میجده میکلن او حشاکه
فغان بود که کشته بود و نایج رسیده میشتند که احوال تهرانیان نموده بر آن قلع
را به حیانت حسن عکلی راضی ساخته اقدام بر جان اراده که در و هم و انصراف
راه می یافت نموده هر سنگ با هم محرم این لاله شسته عهد و پیمان انفا و انجمن آن بیان
کردند و بهر تبه در خفا این تمهید می کشیدند که مال و قدر اندر جان میسر اعمال الله میسر
راز اطلاع فتنه سوار و الله مالک و صدر افشا که دست گرفته سید عبده خان و دیگران
شیریک این مصاحبت نموده میشتند که هر از صد میسر و میجده میکلن او حشاکه
سوالی می نمودند که در آن عهد و پیمان غلظت و رفیع نصیب از انظار نامرالدین
خازی تبرک فوره که از رفیع مسافت میروند که در آن عهد و پیمان غلظت و رفیع نصیب
بعد رسانیدن مالک نزدیک دو تن خانه با هم می خوردن طبع و میسر و این
تبرک خود را به میسر خانه حیدر قلی خان بهادر رسانیدند که حسین علیخان فتنه
شدن حضرت علیخان در هم می آمد و هم می رفتند که ایام از عهد و پیمان
جدال گشته بهینکه نزدیک در فتنه کلل با رسته محمد خان که نزد حسین
روشناس و راه حرف میزد دست از جان شسته خود را نزدیک ملک
سازنده اتها میسر که فتنه با خود داشت بر سر حسین علیخان داده او را قتل

نخستین ساخته را شروع بواجب حال غلامی که به اسم الله تعالی
بجای خود آید در بهر حال و در هر حال که بخواهد
خود نموده بود از سر شمشیر زخم خورد اما کشته نشد به همان زخم اول
که حسین علیخان ساخته شد و در همان روزی نورالله خان پسر پسر الله خان
که عموزاده مقتول مرشد و ملاک همراه با یک میرفت بفرستنده میر حسین خان
از پا در آورده و روایت ضعیف ذکر میرشد فتر خود را بر تنه کرده و او را
کار او با تمام رسانده مغال که هم کشته خود نیز زخم برداشته جان بسکته بزرگ
منعها از هر طرف هجوم آورده نورالله خان را کشته حسین خان را بریده
بطریق دروغان نزد خود نیرمان آورده و خود مقتول خان را فرستاده و
زده و شتر زخم کار کرده و بعد از چهار روز در همان زخم مار کشید و یک سقه
خاک کرد حسین علیخان آنچه شتر طغردیت و تهوری بود بجا آورده شمشیر و نشان
خود را بر آن آویخته و ده ضعیف هجوم از هم دریده تا نزدیک سی خانه رسیده
از ضرب سیاهی کلاه و تیر مغال از پا در آورده و مصطفی خان محسنی محکم سنگ
با حجر از هر آن محکم سنگ در جاده افکند و از شمشیر خبر خانه جنگ و تهوری
ما حسین علیخان برین تحقیق مقدمه و تیر اطلاع محکم سنگ خود را در دوازده
کلان بار رسانده و اکثریت از دام راه نیافته از طرف دیگر سیرا خور
خاص در شکافنه با شمشیر برهنه هرزه گویان درون در آمدند و
مقابل تیر و کوه بخندان با وجود نزد رستمانه اشتیاقست نورزده و دیگر
نور زخم کاری برداشته جان بسکته بر رویه و بعضی مردم نوبیانه حسین علیخان

از کوه

از اوراق کلل بار زدن کلون توکل را می ریزد خسته و دیوانه غیرت خان
همیشه زلفه حسن غنجان در خانه آمد و در فک خضر خوردن بود ازین
انجیر جاکند جهان در چشم با نیر جود با آنکه بود آوری سبا متوقه و زار
همان لمح توی را که فرمود با جمعت چهار صد بود که موجود بود در قیل
سور کشته متور و دوتی است که در حبه قنجان مهار که هست لبه نمر که زار
در آمد بعد که صد دار و کیر از هر کور و کسار لبه که در سحالت خان را بنویس
حبه قنجان و کفته اعظم الله و در حور زار خود با کانه و کسافان از راه
قدوت و عقبت زار که در حبه قنجان و ازین نثر غیب و سخته رسید
شال پیش روی خود انداخته کسافان بهی در آمد با چهار قدوت و سخته
با برام و از این تمام در است و را کفته از حبه قنجان و اعظم الله در رفت حور
سور نمود خود که خواست نشست حور بعد از اصد شال و در دوتی خان فوج
جمعت جلوه خاص در اوراق و منافق به ستور هر از راه رخمیم با خورفته
از لبه شال صد دار و کیر مشبه مردم به خواستین و به خواستین دل باخته
متوق کشته فیلان و بران است بر ایران را جای نمکان خود کرده
لذت سواد محمد بن خانی و قمر الدینان و جلدی و منحل و جمعی از مردم
تو بخانه در مجموع بعد بود در نمیرسد نه در رکاب حاضر نبود در قنجان
تیا کبه طلب فیلان و بران سواد و کرد ادبی مردم تو بخانه به خسته با
همان جمعت معده در اتفاق قمر الدینان و سحالت خان مقابل صلح

آن نیز بر لبه بار بختیجان که در شیرین جوده غریبان و نیزه کوبان
 بر فداست قامت و زنده در او شمع و نور می شد او پیش قدم بسته
 از هر دو طرف حقیقت است بر ستانه نمودند بهار در آن بر یکدیگر در پیش قدم
 سبقت و زنده نزد است نایان که از رزنده و فوج بار بر هر است و فوج
 بعضی او از بریده در کمال است و موستنه و از هر دو طرف طلب فاصد نگر که
 کوه در آن فک اصل و تیر جان است آن می بارید حیدر قلیان فوج است
 پیش رانده دست نفعه کمان رده و فاقست بر فتنه از آن حکم اندر خشن
 مردم و تیر اندازان هر روز بوم که از آن چنین نواز را در خود جدا می نمود جان نگاه
 رزم را که خشت که از آن است نواز از خشت حسن بر خاست و در شست
 غریبان چنین رست کمان حیدر قلیان است و بود که بعد فراخ حکمت و شجاعت را که
 فخرالدینان و سعاد خان و دیگر بهادران شجاع و شجاع و جان شجاع و شجاع
 بهادران و سعاد خان و دیگر بهادران شجاع و شجاع و جان شجاع و شجاع
 دست تجارت نواز و کاهانکات نواز و کاهانکات و دولت کاهانکات و خدمت
 حسین عینیان را از آن است و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع
 قریب و زین بود که تمام الدوله خاندان بهادر و شجاع و شجاع و شجاع
 رسیده و شجاع و شجاع و شجاع و شجاع و شجاع و شجاع
 فوج در آن شرح و شرح و شرح و شرح و شرح و شرح
 که در شجاع و شجاع و شجاع و شجاع و شجاع و شجاع

۲۲۸
فرج باره رو به نیت آفرود و از طرف ملک صفا نماند فتح رفته
بینه اواده گشت در جهان کنایه است که با بار و درخت و اکثر کارخان
حسین علیخان موعود است خوار و بمنزل رسیده بود و مجروح هم است
از کور و در راه حاکمانه تباراج رفت و جوان خانه و خوار و عقب
مانده بود از آفت تاراج مخوف مانده نصیب ملک هر در راه و از هجوم تاراج
مردم بی سرو پا و بعضی هر دو را در در دل آنها بود و حجت که در دلش
حسین علیخان که خبر آن نه برداشتن او را از دور نرفته فتح
تاریخ مکافات زهری که چنین توانه حجابی بعد مرصحت
الک نهفته و نصرت حمید رقیبان بهادر محکم شد مخام امامان و از
نموده نزد خود طلبیده نتم عوج و اجماع و عطف شش از اسرار اهل
و آخر هفت هزار شده قدران دولت بدست فرموده و رخنه در در
احماله در مخام استماله طر بسیده و دور بان شود و سمعت و دو خانه و کاه
جسور مردم با زور و قنات میان لود از بانای برآورده مکده و شست بسیار زنده
بدین خورانی در شش احماله و دم آمد که دست رخت پوشیدن بروداده
در طریق در بخبر کرده رای سرونده اس کایت لاکر قدیم و دو کس
قالو با قه طاش فقری خود را در زرد و زرد مسه عده عالی نشسته
عیر علیخان خدمتکار مغرب حسین علیخان در حجه فی وقت و ملا و عیال و محرم

شده بود با وجودی که روز جنگ یافت غریب خان نموده زخم برشته بود
 دوست او مخفی مانده آخر مال را آورده با او دیده تا که از عقبه کوه
 میز شرف را که میام نهادت و عتقا اضافه در عتقا نقد جنس رسیده
 آمده از عتقا باس نکوکار را منظر داشته اما نمود چندی از جلد و عتقا
 آخر ز غلظت عتقا در آید تا بوجس عتقا و غریبان و نور الله مان
 و در وقت کفیه نماز چهار خوانده روانه اجیر خفته در نزد قمر
 بوده نماز کسب از وقت کج که در آن میسر نه آید به غلظت عتقا و شایع
 برنده در آن افسانه از وقت میسر ظاهر ظاهر آفرید اجیر بوده و فوج
 س خفته به بعد از آن که بعد از شنیدن این خبر جانکاه جهان در حیرت
 تارک کز این و بجز صحرای کاه نه بدید از این هم دلم و دیده برلم صرفه در وقت
 مشیت شایعان ادا کنند که بعضی بهمان مصیبت دادند که قتل از کوفج
 اطرافت مال نه بپوسته دل که حسین عتقا با آنها نموده کرم و کیم خود را
 باید رساند اما به بعد از آن صواب به مصیبت در آن داشت که چون
 مستقل گشته و فوج مایل گشته که دیده بدین توره متقابل رفتن خط
 مصیبت است و بعد رسیده شایعان ادا کرد و در پی سپاه و بجز قلوب
 بعضی احوال در ختن ضرر شایعان کج کج عتقا و در خط و مرصه بها کرم
 که آشت را اینچ میو اشیان و در صید از آن معصه سله از هر طرف فراخ آمده
 عقب بهر در عتقا نه به بعد از آن عتقا می تا خفته و هر چه بدست می آمد
 می بودند و هر چه فوج و لشکر را بر آنها تفتیش می نمودند غایبه می بخشی

جمع از مردم همراه ایشان تا یک صبح کار کردند که در نیمه وقت از طرف آنجا آمد
همراه بعضی کارخانجات چنین عینی از کارهای جهان بود که فاصله دو سده کرده
از آن کوه سیه الدخان فرود آمده بود و از دست کسی بود که آن تمام مردم قافله می
کارخانجات و مالی و ناموس قیام راج رفت و در محال جایگزین سیه الدخان و مردم
منصف بانی و متوسلان هر دو را در هر جا خبر رسید رعایا با کمال در میانه از آن منصف
اطراف اتفاق نموده محال جایگزین را به خل و از خراج ساخته و تا هنگام سلفیت
خریف بیشتر بکنات رعایا متصرف شدند و سیه الدخان برای بار دوم که از
ایستادگان شجاعت الدخان را با مر قیام خان روانه دارالخلافه نمود و در خیاده
به حکم الدی خان صده دارشاهجهان را با خلیفه نوشته و با یکایک شش سیه الدخان
نمود از هر روز ششم و پنجم که خبر به حکم الدی خان رسید جامه صبر یافتند و معاف
قبل از آنکه بزرگانها این خبر را شنیدند و بیا به استیلا شهرت خدای این خبر رسید و هر
از سوار و پیاده همراه کوفال داده بر خانه اعتمادالدوله محمد علی خان که بعد گشته
شده ن چنین عینی بخدمت و زلزلت بند و منصف نیست هزاران محبت از کلام
و در هر یک که در سینه لک و نام و خط و در بر ایما لک ظفر حاکم از آن یافته و
تین نمود و تا یک سال پیش سیه الدخان محاصره اطراف محله امین خانی
بود و مردم اعتمادالدوله که از اهل منصف و خبر یافته بودند و مردمان استیجاب
در جمع با مصالح حاکم با ظواهر خوشوقتی و سرور جان قام بودند و از رفتن
از زبان گشوده و در دفع مضرت آنها کوشیدند و در هر کجای و قوت
خبر زبان نزد خاص اعلام کرده و در بعضی نوشته سیه الدخان متصرف

منع بر خاش باجید و بنام رسول فیما الله رسیده و یا خود از آن خیال باز آمده مردم
طلبید نجم الدین خلیج از روز عید و آن اول زار و جسم را شکبار بنام عید زنده
براجعت فرستاد که عید از آن در ابوابی تکلیف سلطنت مد خانه نیران
جهاندرش و فرستاد نیران جهاندرش در خانه بر روی مرتضی خان و شیخ
بست بعد ابرام و مساحت تمام اندرون طلبید سبب آمدن بر سیده بر دلاوه آنها مطاع
جوانش متهم بر عدم قبول دلاوه بر وایت بعضی در آنجا با و گشت بر گشته نزد
نیکو سیر رفتن همان جوان شنبه بعد از آن نزد سلطان از بر ابراهیم خلف زنجیر
آمده بعضی از من در درخت و گفت در قبول این الناس جان خلیج جمع از
سادات میبود بعد گفت و شنبه بعضی کلمات سلطان مجرای ابراهیم قبول نمود
باز در دم و بجهت هر اراده و وسیع و دو مطاعی ششم هر ماه الهی سلطان مجرای
بر تخت نازده طبق به اوالفخ طهر الدین مجرای ابراهیم سخته و عید از آن
شجاعت و در در داخل شایمان لکاسته ملذمت مجرای ابراهیم نموده
مناصب و فضائل و خطاب مردم دلاوه در آسمان احوال و شید و جمعی از
کریع الدین است به منصب و مجوس و مالوس باز تر از بودند هر کدام را طلبید
تسلیم ضامنار و عطا به خرج فرموده بیشتر را با امور برای آنکه
رسالده فرار و شتار و دبه و ماه و در به انداخته حمله از در و نموده
به شاه خان چهارمونی نظام الملک و دیگر اموال مغنور و بعضی از آنها
بفرستاد صاحب آمده یومیه می یافتند بر خشت و در خرج دلاوه تکلیف گفت
نموده بعضی قبول کردند و آن که قبول کردند نزد ما گفته که قبول کردند

[illegible]

۲ نوکری فتم و در شب عبد الله خان را که در هفتم ماه ذی الحجه سید عبد الله خان را که
از دروازه خلافت وارد چاروقعه گاه نمودند در بنده سلیم خان از آن که در آن
نموده عین خان از کلبه ابراهیم رسیدند عین خان را در بنده و بنای سید عبد الله خان در سن
چهارده سالگی بود و آن بنده که در وقت آن ابراهیم با او جمعیت می نمود و گفته
چون امده اخیر رسیده بود که باب ه بعد افواج خلافتی از طرف حسن عین خان به
بنده طلبت افواج کرده ملا توقیف کرج نموده در راه ملک را صوبه منوره در آن خلافت
رسیده عبد الله خان کرج در دم سوم طرف درگاه حضرت قطب الدین میر قاسم برآمده
بعد از آنکه خبر توجیه باب ه در راه ابراهیم از پشت افشار راه فرید آباد اختیار نموده
در آن مقام رسیدند عبد الله بنعلی خان و ملا کرج بآرامش توقف کنند طی و منزلت نمود
خواست آن داشت که با وجود اینهمه زحمت و زور و در آن و استیلا خاص و شکار
ناظر و محرابی دیگر تعقیب دارند که همراه سوارانی حمل سلطان محمد ابراهیم مقرب بودند
بر سپاه بی زمین سوار می شده و در هر منزل جوق جوق از فوج با او می آمدند
نوسن در روز صیه در آن فیل سوار آمده ملک سلطان محمد ابراهیم می می کردند
نوکری حسین عین خان که در رساله باب ه گفته شده بودند یک ماه از آن گذشته قاصد
یافته هر روز شصت چهارصد سوار خود را با فوج سید عبد الله خان می بردند
بر مرتبه حکامه نوکری سوار که کرم بود که یکت بود و جا و رسیده حاجی محمد
لحمه که سلطان ابراهیم را بر منزل قبول که از آن ابراهیم با رسیده حاجی
کرده است رسیده سید عبد الله بنعلی خان برادر سید عبد الله خان و شهاب خان و
محمد لیس و برادرانی و دیگر ضعیف از جهاد آن با هم در اطراف جمع شده و از آن

رسیده نه و با کمال در خدمت شاه جلوسه و از سادات پادشاه که هر یک حوالت را بر سر کار
میکرفت و همه خود را نامه ام از دست خدیو قیام شده و دوم خود خرج یک
اربع خلعت است آوردن همراه شهباز خان که بود و میگفتند که در مقام
مجلسی از آن در کار سیر از آن رسیده یک صلح برین و از شمسیر با بریده از کجاست
که گشتن نوح قول خواهم رسیده و اکثر سبب خلعت و خرج بکانه و از آن و بسیاری از
کم حاضر بر امیه و حده فتح غنچه در خرج یافته به همراه فیروز خان متفرقه نه انصاف
تعیین و هم محرم از مال از خود هزار سوار کسب کرده بود که از انجمن است چهارده تا از هزار
یا دو سوار جدا به و جمعی از سواران در خدمت متفرقه شده و شنبه باقی موجود بودند و
بعد از آن نیز همراه خود و محکم شد و جمعی دیگر از کراچی و غلجیان و زمره از آن
اطراف رسیده و بر آن نیز به کوه بیدین نوحی مشهور از آن کوه کوه کوه بودند و در سوار
تا نظر کار میکردن و زمین از سوار تا به به بود و همان در حد حجاب است و از خود
حده نظار رفته که از آن کوه کوه قراق نموده پیش انداخته آورده بودند و
ره آورده آورده سید عبداللہ خان پورست سید عبداللہ خان فیضان شتران
با و نجیب دیگر سید با و کران قدم سید عبداللہ خان ان کرده که با وجود
از هم نزد با سب که بر از عرابه خانه خانه حوالتی است که در مردم بر و در خدمت
که در و ما یک میخواستند تا از طلب صرافان خارج گشته سرانجام پیش
براق و سبب نماینده در و عده بکانه خورشید میگردند از حده آورده و بعد
طلب شاه محرم به جمعی که رسیده گشته رسیده باقی از آن نیز محرم مانده و در میان
کدام هم و هم محرم که از انصاف است بود که شنبه منصرف شام که نظر احکام

والله اعلم كرمه اورد خطاب و حبه رفتن بایر الش با تمام و تبیج فوج ظهور
میش برن تو خانه جهان است و از خنده با آن فوج است که از نصیب
که بود و بخار رسیدن سینه بود و در آن حال که در یک در راه دیدار
در خنده با وجود رسیدن خبر آمدن آنها لب لبه فافش و خنده و ملامت و
بروقت کار رسیدن محمد خان شکست با دست که از او در غریب خان را بهید و با تمام
بازید خان میوت با جمعی از اهل ان جان تشار و فریبی تمام از او زد
راجه و بهراج در کارگاه است و بهید و لغت از زنده معدود و بهیسته
سر در فوج که طرفه افکار و در فخر از و حاضر جمع حاصل توان نمود و نسبت
درست بود از دست فوج که مصداق در کار حاضر بود و مدعی سنگ و
دستگاه که در دراز و نوبت است آنها به سینه ارفان میرسد که در وقت
مار از سینه در نه مخصوص حور از خاتمه به از و نوبت شدن حسین
مکرر آثار به میرسد ظهور آمد و بود و هو احوال است به نظر افعال و
با و در در منموده نسبت و است و تمام تو خا به میر الش و شفا و بهیام
نسبت به الله خان به ان خاتمه میرسد متفحص را اینکه مجرای کلی او
درین است که نامفرد با و است خانه را الش در یا کا و است تو خا را افرا
منموده به فوج مارسانه فلان مفرد از الش تقیم انجیست نهانست چه
بکار می برد اما صحران در خور است که آن مالک را کار خزانست
القصیر حیدر قلغانی که در اتمام تو خا به بهیضا منمود و اول مکرر کرد
محمد خان شکست طرف بهین و بهیام از او در اهرت خان قما تاج را و بهیکه

بهادران صاحب یاقوت از اندر و اعظم جان باجی از اردشیر گاریده . فوج طرح
 قمرالدین فخر . جامع فوج عظیمش قرار یافته و احضار الله در برابر آنها گشت
 فدویان جانبا در فوج ارکامبارک حاضر گشته و پیکار و حاله خان در کمال
 بهادران در اوج بهادر با دگر بنه های از هم حرا محافظت بهر منصفه کردند و
 دگر دلدوران ایران و افغانان و فوج راه دهر که حاکم حاجی بدو فرستاد
 بر فخر و همراهی خود و محلی غور گشته و قتلان کوه بیکار و در کوه با پیکار
 بران جنگ تنها به عدد و سوز و شعله آنها شد و فرزند محلی آنها کشتی فوج
 با جوانان بیکار از عقب توخته تر گشته و در جنگ کوه سجد الله عالی که در کوه
 هر اسب شبنم زدن از طرف کابل . در دل آنها جا گرفته بود و در کوه کابل
 غازی الله جان با جمعی از سواران میکان با بر و افغانان بهر شش که بر اول غور
 گشته بودند از جنبه شش اللهی فدا شد . به پایان میرسانند و در کوه هم محرم
 در منزل حسن بود که از کابل اسب سواره فاصله مانده بود مقام خود فوج
 در از جنبه از هر اندر غوری شد و باز بر هم بخورد و در خسته آخر از هر حال
 که بیکدیگر بر فافت و یکی از فوج شش حاجی بایست از فوج در پشت و
 انتظام گرفت و هر که بر حاجی است علم سرفروزی را داشت و به طبیعت دگر
 فرو و ماورد و سیف الله میخان و نجم الله میخان از اردشیر محمد خان و عاقل
 سه محمد خان و شهابخان محمد ارادانی و سر و نور علیخان و شیخ علیخان
 ذوالفقار خان و عبدالعزیز خان و مظلومان و دگر دلدوران با بر که هر دو
 کم از دستم بهر تنه نسیه گشته همراه بر اول حاجی جا گرفته و حاجی بهادر

[illegible]

مبارزان کرده آنچه در میدان توپ شمشیر کوب ای رانده اس فوج
نک و دو باله ای افروخته و نام در دل و جان دل با خنجران فوج مقابل از هر دو
جمع آمده بودند از اینده شروع جنگ شد که اوله اولین این گفت مرسته زانی
راه یافت که بعضی از فوجان با یو سوار و جمعی از قدم افروخته و فوجان کم قرار از هر دو
کن که از این فوج و عدم نسق که کمال نیست و خست عارض شد فوجی در
بر خود هموار نمودند و مردم و هر قدم باز از برفی و شب شد از هر دو فوج
بر تیره رفتی افروخته بود که هر ساعت چندین هزار مرده این و مر سوزان از هر
دو طرف سربازان و پهلوان سربازان هر دو طرف که شسته خراجه ای
بکوشش و خنجران آن هر دو صف کانه از میانه و در دوران با دانه
مردانه قدم پیش که شسته سینه را بر شش بلای خسته حله رستمانه مراد
نزدیک به افروخته از فوج سادات جنگ و خنجران و خنجران و خنجران
که سوار حال به بنیاد و در خان باله شسته کانه از میانه با حله رستمانه
هزار سوار از از ما مقابل فوجان شش بار و بهادران در و لیرانه معرکه
کودیه عرصه زد و در فوج باله از خنجران خسته و در شبات قدم لغت و خنجران
خدا نام نه برقت منظر خنجران و خنجران فوجان صف با مقابل
سینه از با دانه خود را رستمانه زد و رستمانه بر روی کار آورده سوار سید
فوج بلا موج کوه نه و در بهادران نامت قدم زد و نمایان بطور سینه
از صدم مبارزان صف را با خنجران و خنجران و خنجران و خنجران
جست و لودران شیر خنجران افتاد و بنیاد سوار حال و در خان و در فوج باز

تا نزدیکی لغز افق سیمه افغان گفت که خبر مختصر را میسر برین شب
است و نمایند باز دستبند در دهان خود خیره و تعین مکان کثرت از علم
به خطا و ختار و درونک و فوجیه گفتن است فرمود خیمه نصب نمود در
بر درند و بیشک فوجیه است و بتا است خارده بر زمین کشته گردید و حرکت
در اتمام پیش برین فوجیه که او را فوجیه و خنده و سوز و دلخون
طرف فوجیه فوجیه را امور جال و اکل خنده بود و بدخته و سوز و خیمه نمود
هر فوجیه صفت کوه صفت کوه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه
تو در میراثی جوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه
و از دمان الفوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه
در از زم کاه هر فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه
می آورد و صفت فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه
میتواند صفت و هر فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه
مختون صفت فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه
مختون صفت فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه
در دست فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه
انعام و منجم و صفت فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه
عده فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه
بیج فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه
فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه فوجیه

می جان نیز فرستاد که پیشین سرشته آن عاقل آمد نه غرض که از این
رواج نوبخانه که در کشته به قصه حاصل آید همه محو شد بهینه سرکاران محمد علی
رومی در ایام مهم راجه بجا که مشغول بودند که به خواجه در تاریخ محمد قاسم فرستاد
در ذکر وفای ادا یاران کنیز کور است تا زمان حال ابو القاسم ناصر الدین محمد شاه
در صفوف قتالی وجه الی الی آن سفیر کرامت علم نه پیش از این کار که
نوبخانه چنان نزد بظهور آمده حاصل کلیه العبد از این که شکال الشی بار
مردم بسیار از هر طرف فرج سیه عساکران راه فرار اختیار نموده بودند اما بعد
انقضای چهارم کی پیش از یارین کوهها بیانی که بنده عصبه بر فرج باره
تنگ کردید به پیشتر حاو در آن محب خیلان بنیاده به بهر روده تسبیح حفظ
الحفظ و در زبان ساخته بودند با فیل و علم و پرند که بهیر را آمد و دست بهینه
سمت شهر و قصه حیات کشته و پیشتر از این که در راه تیاراج زمینه ارای
سیو اتیان رفته و بسیار طبعی تنقح قطع الطریقان و سابع اطراف و دست
گردیده تا آخر شب بر آن حاکم آمد سیه مشعل الشی بلا و ترک اصل
می بارید از جبهه لک سوار زبانه از مخدعه هجده هزار سوار شانه بود و ناچار
لذرا راه باسی عکس همراه آن سیه دار و خانهای الدین چنان غالب جنگ و خانه عالی
سقف خان در سیه صلا تجمان و روح الدخان بهادر و لطف قوهر در آن خانه
جواهر و در تمام انحضرت باره به مقامت و زبده تمام شب معابد چنان
نوبخانه سر را بر لبست فیلان و اسبان دست از جان بسته بهشت
بهر گزیده و کشته در کنار آب متصرف جات بهر بود و شنا و بکاره و شورش
خوارت میکردید سوار و سیه هر دو طرف محراب باب بنیو المنهت رسیده

همه سواران با همه صبح بخات ستره نموده شب میزدند نزدیک ما رسید
که در میان بر حوض فیروزه ای محکم نشکر رسد و محکم نشکر خود را بر پشت
ارستند نه جان برق که در ازانی معرکه کار از رخت جان میزدند
ازونان زننده و غوره نمیدانیدند که خضر و زین کله ای هم سر از دریم
شرق را آورد و علم زرفان نور محمدی بر تو افکند اتفاق آید به ملک
نخت میزدند تا بدست آسمان بادل پوشید و فضا را به سندانهای
وقار شکستند تا به پیشانی نه با سب و روز را شکار کنند که
از دم می رکان نیست افواج قول بود حکم به یورش فرمودیم انداخت
ما دیگر سواران با همه قدم حرارت با ما که میشتند و زرد و خور و
عجب و رستخیز میماند آمد و زنده بود طرف نهکی بپای غربت و
سیرانی نیست تکیه است کم در در که گشتند به خان کم از پیش کنار
که از لعل سنان را که شکر از رخسار زمین بر هواریست به خان گشتند
برون شد ز رشت بهاران فوج ملک به دولت الله و خلقش
خرد و باروری کار آوردند و چون شیران خزان بر صف باره زده ببارید
طریق و نشان سخته درین یورش از حد مات کوه باستان
سپاه سخانی و فتح مارخان و ولاد او و یک بر نور سلطان و دیگر فرزان
بهادران و جواهر در پیش از باره به نیا و فتا میشتند و ازین
همین به سواد و از دهن و سحر صمیمان الله و ما هر جنگ و مبارز میزدند
خبر فزود که راند و هیچ ندانم افق جلا فرستید سید نجم الله و جلا

که کم از ده سو که فروج باره از دویست چهار سویم کانی شدست و از رسیدن
تیر که جلودار زد که یک سینه آن بهادر رگشته از کار جهان در چشم او
نار یک کردید و دست او از زرد و گونا گشت سینه عبد الله خان در غصه
بر برادر تنگ دید با جمعی از بزرگان و با و مانده بودند فیلد و برادرش را
در بختالت با یک هفت سوخته سینه حکم کردید و هوای فغان دولت نامی آمدند
سوار حاکم مکرر بر سر بهیر با یک تاخت آورده چند کس را شهید ساخت
فریب از کار کاوشتر بریدن بر تن یک کنار آب چمن از بر فوقه و اوج جمع
شد و دو سوخته سینه از لشکر خانه و در فقر صد است تا اوج نموده در انقوش
فردی از غنیمت دانسته لقمه مدد سینه عبد الله خان نمایان گشته ستمی
ز باد لک در دایک بیت مبارک چهار تنه لطف او انداختند و لغت
با دینان در از غنیمت ^{فروغ} هر دفعه آن محول برادر خسته چون از رشت گری
سید عبد الله خان که با همراهان خود متوجه فروج با یک به لوی قبیلہ السیف
باره را تقویت تازه بهم رسیده با وجود استقامت مصداق الدوله و دیگر
از ترنزل در دل اوج و لیاختگان راه یافت در احوال حیدر قلیخان و
دیگر بهادران متوجه خصم گشته و حرکت کرده و گاه بر تنه سید عبد الله خان
برگشته اختر قلیخان مقابل حیدر قلیخان را اندر بهادران همراه حاضر
نخاسته کمان در آید و قصد بر رفته اند به گونه که در آن در آن
سید علیخان را در ابوالحسن جان بخواب از رخ شده و مشکبسته و

شیخ متولد در دهه پنجم سده اندک خان که مرکز امتهام قنجان بود بر خیمه بیجا
از پا در آمد حاصل در آن روز جمعه اندک خان را کشته به فوج ملت پی زدند
حیدر قلی خان نام حاکم دیگر در آن جا بسیار بهادرانه بر سر سید عبد الله خان
حد آور کردند فرصت نیست و باز در آن ندادند با وجودیکه آن سید در راه
که با راه بعد عرصه تنگ شدن خود را دستور داشتند و مبارزان نور سید
نه دشمنان میمانند خود را از قبل انداخته تر در دستهای یکجا رانده بودند
شرط منتها تهوری در دیه اوقات به و نموده بودند در آن روز از آن
برگشته روز اندک افشار است. عدو مال خان اختیار از دست او رفته بود
که به انگار از تو در ظاهر کرد و بر سر سید در راه اندک خان جمعی از همایان و
بهادران با هم شرط رفاقت آن روز به یکجا آورده اند بسیار فرود آمده
طریق جاننازی به مقدم خوانند پس سید از قبل فرود آمد و وقت فرود آمدن
سید عبد الله خان با وجود دوسه نفر کمانهای فوج و بعضی حاصل در آن
عمده فرود نزدیک مانده بودند بخود است به آن حال سید از کمان
شیخ عبد الله خان و نزد افشار خان و عبد الله خان توین با حبه قبل کمان
دیگر و جمعی از تهور شکان با هم در افغانان در خیمه فوج سید عبد الله خان
کنده رفته راه شاهجهان آباد اختیار نمودند کونیه سید عبد الله خان
قبل فرود آمدن سید عبد الله خان عارف از فرار اختیار نمود و باز سید
کماندار کشته به برادران زاهدان دولت بر بله نمودند کمانده بودند و در کمان
با هم فوج فوج جدا مانده قبل و با خود داشتند از دستهای بر جان

جانان بخت بداد در احوال که سید محمد علی خان زخم شمشیر بر دست
تیر بخت مال بر پیشانی و در سینه و در جبهه و قلنجان با جمعی از همزمان
شمشیر بر نه در دست بر کور سینه سید محمد علی خان با نظار اراج جان
که سینه مبد و عفا طردید و سبب ترحم که خیر و قلنجان در باره او نمود
زنده نیست آمد و بعد از آن سید محمد علی خان عمارت الدخان و اهل
استقامت و در زنده باره بهر که از تاراج جانیه و دستان مانده بود
روی خود گرفته روانه شد و در میان فتح و نصرت محبت
ملته آورده که در و حیدر قلنجان سید محمد علی خان از ارض انداخته او را
مال آورد امان جان و اهل و عمارتیه و قلنجان فرمودند و بخت
از زخم آگاری امنیه خجایت نیست و سید علی خان محلی را با جمعی
و شکر است نه و حیدر خان و دیگر جمع از ناموران و قصه امان بفرج
ظفر موج خود را رسانند و تمام قبیلان و خزانده کارخانجات انچه بعد
تاراج رفتن مانده لفظ در آورده از فروغ صبح دست ارجان
غافل ماسی خنده شیرینست لطف آسمان عافان ماسی
حلقه که در دستش را با افکنده چون بگرد و در آید آسمان ماسی
سلطان محمد اگر اسم بپای نقیر را که نایه بخنداند بود نیز دست کبر
نقد و مال او در نه از آنکه حرکت و بر آمدن او با خیر بود و متوجه

میان نخلی منتهی حال او سینه از درد چو چهار دم محرم کرم سینه ۱۱۳۳
دولت باریه و مقصدن سینه عبد الله خان مدارا کلا فیه رسید منور است و عباد
سینه عبد الله خان که زباله از شمار فرام آورده بود هم بپوش باخته بیشتر
فرست وقت را غنیمت نشسته تا رسیدن جو کباب به هر چه توانستند
با خود گرفته برف و جاکر کنه پوشیده بدر رفتند مگر جنبی که سینه بخیمه
جادر عصمت بر سر کشیده بجای خود مانده و عبد الله خان کاس را که نیم
الله مخلصان محل اعتقاد داشته وای می گفتند خیال او بر می گشت که
آن کجاست اما اتفاق کبریه دوست خجاست و تهر و سوز خواران
در از نموده اخم توانست تقصیر نمود و هم عورات از سینه در بگذرد
نجم الله مخلصان جادر ناموس بر سر کشیده از ملا خطبه ناموس سینه
هک از هر طرف توانستند و توانستند را بغیر آورده از جمله صینه رساله
نجم الله مخلصان را بخانه از مغنه کیمیر ای سادست برده تنهان
اندر دستگیر مردم بایست که بود کجایانچه در ای چه کنم چه جو که
احوز کشت است خود درو آگهی که کرد که یافت و که کشت که ندر
غایت الله فانی برای خط خانه سینه عبد الله خان و دیگر طبقه و طبقه او
لغوی اعجاز لانه نموده و بایست که ای که موسی لضافه مصطفی
مراتب او از دانه کرم محرم از کجایانچه کجایانچه و بود و بود
شده غلام مخلصان مدارا کلا فیه یافت بجای مخلصان بید هر چه توانستند

[illegible]

[illegible]

راجه روزگند و سی و پنج سال بهشت و نه یوم راهیم شد و دو سال
یک یوم راهیم و هر دو سال یک سال چهار ماه و ده یوم راهیم و اجبت است
مصلحت و حال بازده ماه چهار یوم راهیم و سی و پنج سال بهشت یوم
راجه و بیست سال شش و پنج سال بهشت و ده یوم راهیم و هر سال
سی و ده سال پنج یوم راهیم و در هر سال چهل و نه سال و ده ماه و نه یوم
راجه و در بیست و پنج سال راهیم و یک سال راهیم و یک و شش و بیست سال
راجه و برای سی و ده سال راهیم و بیست سال چهل و پنج سال بهشت
چهار یوم راهیم و در هر سال چهل و چهار سال بهشت و ده یوم راهیم و بیست
چهل و ده سال بازده ماه و سی و یوم راهیم و در بیست و نه سال
بهشت و ده سال یک یوم راهیم و در بیست سال چهل و ده سال بهشت و ده یوم
راجه و در هر سال چهل و ده سال بهشت و ده یوم راهیم و در بیست و یک یوم
سی و نه سال که بهر سبب و وزیر و لک و ده یوم راهیم و در هر سال که خود را راهیم
نمی و ده سال نه ماه و ده یوم بهشت و ده یوم بهشت و ده یوم بهشت و ده یوم
در نه و ده سال که بهر سبب و ده یوم بهشت و ده یوم بهشت و ده یوم بهشت
و ده یوم بهشت و ده یوم بهشت و ده یوم بهشت و ده یوم بهشت و ده یوم بهشت

[illegible]

راجه کاملت حاصل بود سال پنجم را به برین معسال
سوم به معسالیم را به جوبن جوگ مرفه سال نه ماه هفتیم
را به هر سوگ سیزده سال هفت ماه نیم را به کورگست و سچال
ص ماهیت دوم را به افعی گشت مزیست ل بازده ماه سیم
سلطنت کرد بعد از آن سمات دوز را در راه رگشته خود بخفت
عالمی بودیم کاوان بود را به کما حبت را به اوجین بال کور
آدمه سمات رگشته ملک بیا بهر خود آورد و فووسال
در تصرف او مانده چون بکما حبت رفت یافت و در او گشته رسته سال
و ختر زاده را به ملک شد دست چهل دو ماه و دو نیم به کار
را به خیر بالی شکیالی دینه چهارم را به سده بالی سیکالی
چار ماه نوزده نیم را به لیسن بالی نوزده سال یک ماه و بازده نیم را به
نوزده سال دینه ماه چهارم را به انده بالی نوزده سال هشت ماه و نیم
را به رام بالی معسال و بازده ماه دو نیم را به کونیه بالی
هشت ماه را به اندر بالی شکیالی و در ده نیم را به هم بالی
کمان مزیستیم و را به مال بالی دوزده سال پنجاه و هفتیم
را به سمیت بالی دوزده سال نه ماه و نیم را به بالی سیکالی

چه هجرت مال نوزده سال هفت و نوزده نوبت راجه کرم بال مست و سح
 ماه مست سح نوبت راجه کرم بال نوزده سال یازده ماه مست و سح
 چه کرم بال جوان نوزده نوبت راجه کرم بال نوزده سال هفت و نوزده
 و سال و دو نوبت راجه کرم بال نوزده سال هفت و نوزده
 مست و نوزده نوبت راجه کرم بال نوزده سال هفت و نوزده
 راجه راجه نوزده سال و یازده ماه مست و سح راجه راجه راجه
 چه نوبت راجه سح نوبت راجه نوزده سال هفت و نوزده
 و سال و سح ماه راجه سح نوبت راجه نوزده سال هفت و نوزده
 راجه کرم بال نوبت راجه نوزده سال هفت و نوزده
 که نامی عسلیم راجه نوبت راجه نوزده سال هفت و نوزده
 راجه نوبت راجه نوبت راجه نوزده سال هفت و نوزده
 آمده و عسلیم نوبت راجه نوبت راجه نوزده سال هفت و نوزده
 راجه نوبت راجه نوبت راجه نوزده سال هفت و نوزده
 و نوبت راجه نوبت راجه نوزده سال هفت و نوزده
 راجه نوبت راجه نوبت راجه نوزده سال هفت و نوزده
 نوزده نوبت راجه نوبت راجه نوزده سال هفت و نوزده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ششمین سال در سال نه ماه یکم سلطان علی الله مرشد و محفل
و یکم سلطان علی الله مرشد و محفل
هفتمین سال که ماه نه یوم سلطان مرشد و محفل و دوازده یوم سلطان
خانی بیجا به رو یک سال نه ماه هفت یوم قیصر و جمالت
چهل و هفت سال نه ماه و یک یوم سلطان و محمد و قیصر
هفده سال هفت شهرت نه یوم نصرت و دوازده و هفت سال
هفت ماه نه یوم سلطان علی الله و دوازده و پنج سال هفت ماه
سلطان علی الله و یک سال نه یوم سلطان علی الله و خرم و سال
شش ماه با توده یوم ملک که در بعد از آن راجه مان جو داوله
را د جو داوله را تهر و چون پور خورم است در اکتبه ملک و شامنه
کرده و در سال نه ماه ده یوم کس سلطان علی الله و محمد و علی
افغان راجه مان جو داوله را شکت داده و خورم و شکت
چهار ماه و دوازده یوم ملک که در قیصر و هفت سال نه ماه
کو در است و نه یوم سال نه ماه شش یوم مبارک است و در ده سال هفت
سلطان علی الله مرشد و محفل و در اکتبه خود ملک است و سلطان
بار و خورم

[illegible]

ولادت امرتور صاحب قرآن شریف در محرم سال ۱۱۶۰ هجری
شعبه اول در خرداد کسب جوکس از چهار شباه مبارک رمضان
شعبه دوم معصوم و یک در سن شش و پنج سالگی در رمضان
و شش سال اکثر معصوم و پنج سالگی فتح کرده شش ماهه هجری
سجده ششم منصفه هفت در صحن نوروز در موضع اتر استغفار
نمود در فن سمرقند عمر مفدا و یک سال مرزا امیران سال
در ۱۱۶۹ هجری در شهر نیر تولد شده اکثر اوقات در تبریز
بود و در ۱۱۸۱ هجری منصفه ده در محرم و یک سال که در جنگ
فرابونف شهید شد و در میان محرم و او در سمرقند می بود تاریخ ولادت
رحلت مضبوط نیست و فلان هجری ولادت مرزا الوصیه در ۱۱۸۳
هجری منصفه دهم در یک از اول که ماورالنهر و حکم در ۱۱۵۵ هجری منصفه
در سن شش و پنج سالگی مرده در ۱۱۸۳ هجری در جنگ اوزل حسن
در حوالا اردستان شهید شد سن شش و پنج سالگی در سال سلطنت
در فن ماورالنهر ولادت عمر شش و پنج مرزا در ۱۱۸۳ هجری منصفه دهم
در ۱۱۸۳ هجری جوکس از کوته تاریخ رحلت در ۱۱۸۳ هجری منصفه دهم

[illegible]

حج و عمره
برای ام ۰۶ مهر ۱۳۰۶
شماره ۱۶

